اسرار و رموز اعداد و حروف

احمد آقاشریف

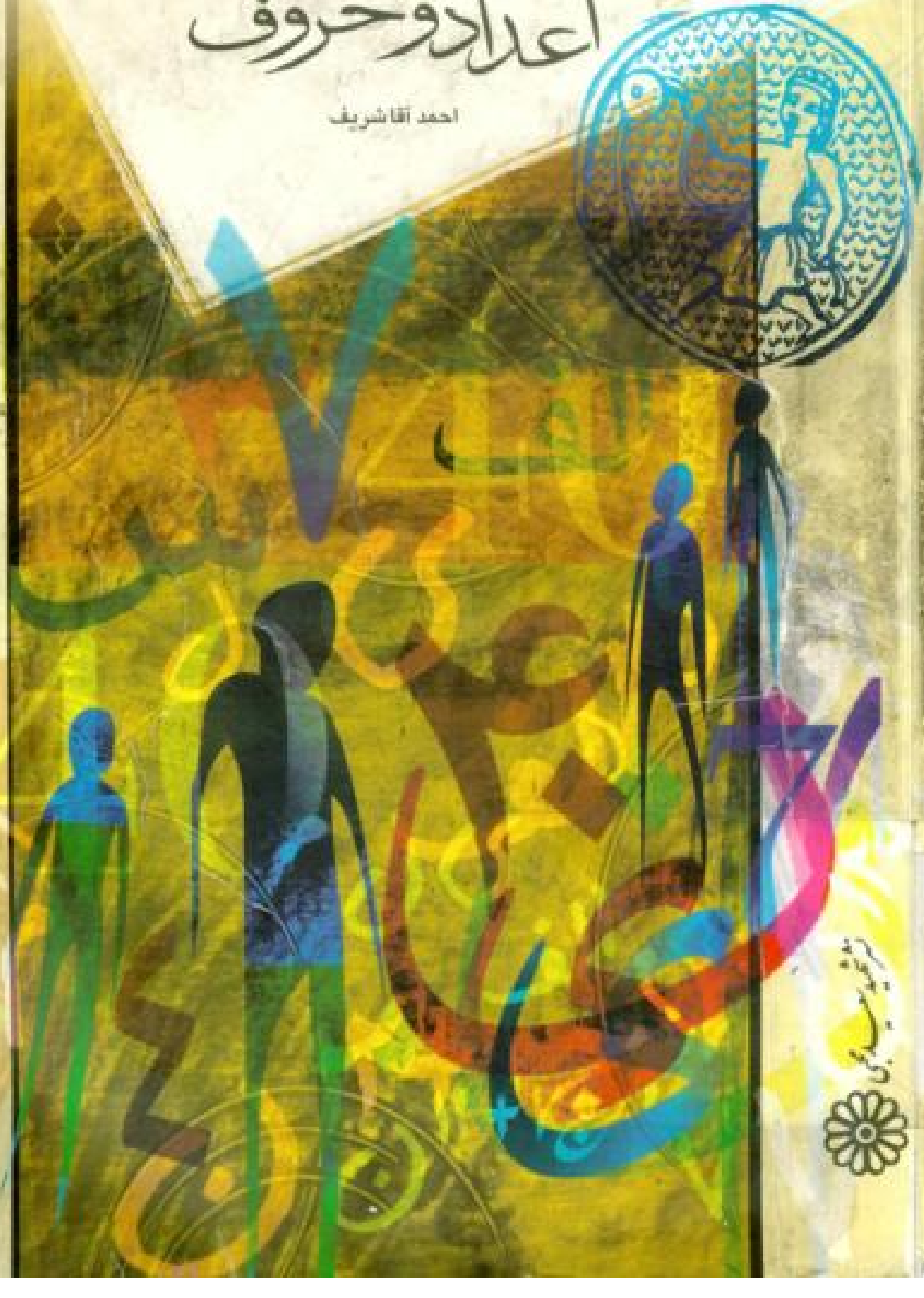

اسرار و رموز
اعداد و حروف

احمد آقاشریف

نشر شهید سعید محبی

QA
۱۴۱/۲
۵ الف / ۷ آ /
آقا شریف، احمد ۱۳۴۲-
اسرار و رموز اعداد و حروف / مؤلف احمد آقاشریف. – تهران: نشر شهید سعید محبی، ۱۳۸۳.
۲۸۸ ص. : مصور، جدول.
ISBN 964-6919-24-3 : ۲۰۰۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
نمایه.
۱. اعداد - - تاریخ. ۲. اعداد (علوم غریبه). ۳. اعداد، مفهوم. ۴. علم الحروف. الف. عنوان.
۵ الف ۷ آ / ۲ / QA ۱۴۱ ۵۱۳
۸۲-۳۶۴۸۳ م
کتابخانه ملی ایران

اسرار و رموز اعداد و حروف

مؤلف: احمد آقاشریف
ناشر: نشر شهید سعید محبی
حروفچینی و صفحه‌آرایی: فروغ
چاپ و لیتوگرافی: دیبا و جواهری
شمارگان: ۲۳۰۰
نوبت چاپ: اول
تاریخ انتشار: اردیبهشت ۱۳۸۳
قیمت: ۲۰۰۰۰ ریال
شابک: ۳-۲۴-۶۹۱۹-۹۶۴ **ISBN:** 964-9611-24-3

کلیه‌ی حق طبع و اقتباس و ترجَمه محفوظ است.

نشانی: تهران، خیابان انقلاب، اول فلسطین شمالی، ساختمان مهر، طبقه ششم
تلفن: ۶۴۶۶۱۰۸ – ۶۴۱۵۹۸۵ کدپستی: ۱۴۱۶۸

نمایه

پیش سخن

درآمد

اعداد

۱ ..... ۲۲

۲ ..... ۵۵

۳ ..... ۷۰

۴ ..... ۱۰۵

۷ ..... ۱۳۵

۱۲ ..... ۱۶۴

۴۰ ..... ۱۷۵

حروف

الف ۲۳۴

ج ۲۴۲

د ۲۴۴

س ۲۴۹

م ۲۵۱

ن ۲۵۸

ی ۲۶۴

منابع

پیش سخن

پیشاپیش عارض شود که پدید آورنده‌ی اثر از میان دریاها حرف و آسمان‌ها عدد، فقط به هفت عدد (۴۰ و ۱۲ و ۷ و ۴ و ۳ و ۲ و ۱) و هفت حرف (ا، ج، د، س، م، ن، ی) بسنده کرده است. که این، بحر در کوزه است و مُشت نمونه‌ی خروار.

و منظور نگارنده از ذکر پراکندگی‌ها و فراوانی‌های اعداد و حروف، در لغات و اسما و اصطلاحات و ادیان و مکاتب و مِلل و نحل و کُتب و صُحف و مناسک و مراسم و شعر و ادب و تاریخ و جغرافیا ... ؛

وجود و واقعیت و اعتقاد و باورهای همه‌ی اعصار و نسل‌ها بدین نمادها و رمزها و رازآلودگی‌های پیدا و پنهان در ماده و فوق ماده و ارض و سما است. و نقد و تحلیل ارزش و تقدس آن به عهده‌ی باورمندان و خبرگان آن می‌باشد. آن چه قابل ذکرست سیر تدریجی و تکاملی و تحقیقی بودن این اثر است، و سبک ایجاز و اختصار آن. و آن چه که زحمت شما خواننده‌ی گرامی را برمی‌تابد دیدگاه نقّادانه و نظر اصلاح طلبانه‌ی شما گرامیان است که با دیده‌ی منّت برای ناشر محترم ارسال می‌گردد.

و من الله التوفیق

و علیه التکلان

«... وأحصی کُلَّ شَیٍ عدداً» (جنّ،۲۸)

درآمد

کاربـردهای عدد و ترکیبات و مفاهیم و ضرایب عددی، به قدری وسیع و عظیم است که در تمـام امـور روزمـره‌ی زندگـی بشر و علوم و فنون عصر به حد وفور به چَشم می‌خورد، و آن چه آگاهی‌ها و نیازهای روزمرّه‌ی ما را اشباع کرده است چیزی جز عدد نیست.

در نظـر اِخـوان الصـفا، علـم عـدد، ریشـه‌ی علوم و عنصر حکمت و مبدأ معرفت‌ها و اساس معانی است.

بـه نظـر فیـثاغورث شناسـایی عـدد، شناسایی وحدت خداوند است (علم و تمدن در اسلام، ۱۴۴-۱۴۱).

فارابی در اثر «فی تحصیل السعاده» چُنین نگاشته است: «نخستین چیزهایی که شخص در آن بـه تحقـیق بـپردازد ایـن اسـت کـه..... بحـث بـا عـدد یعنی علم حساب باید آغاز شود... .» (پیشین).

عـدد و تکـامل مفهوم آن در میان فلاسفه، منطقیون، ریاضیون، اُدبا، صرفیون و نحویون نیز، موضـوع مباحث بسیار جالبی بوده است. پیشرفت‌های صنعتی، گسترش شیوه‌های آماری، ظهور علـوم الکترونیکی و فیزیک هسته‌ای و بالاتر از همه رایانه‌ها، خارج از حد انتظار بوده است (عدد زبان علم، مقدمه).

بحث دیگر، بحث سعد و نحس اعداد و نقش شمار در معتقدات و سنّت‌هاست.

اعـتقاد به مبارکی یا نحوست اعداد، از زمان‌های بسیار دیرین در فکر بشر پیدا شده است، و عـدد پرستی خود بحث جالبی در تاریخچه‌ی علم الاعداد است. از روزگاران قدیم، خواص فردی اعداد صحیح، هدف تحقیق و تجسّس بشر بوده، در حالی که خواص باطنی آن‌ها مسلم و قطعی فرض شده است.

طـالع‌بینـی و سـتاره‌شناسـی خرافـی بر علم هیئت راستین (که امروزه غوغایی برپا ساخته) تقـدم داشته، و شیمی‌حقیقی آلی و دارویی امروزی، از راه کیمیاگری قرون ماضی رشد کرده، و سـلف و آبـا و اجداد عددشناسی علمی‌وسیع امروزی، نیز نوعی عددشناسی مخصوص بوده است کـه بقایای آن به شکل دیگری که همان فال بینی و طالع‌شناسی و طلسمات و جاده‌های عددی و اعتقاد به شماره‌های خاص بوده باشد باقی مانده است. (عدد زبان علم، ۳۴).

تقدس و ارزش اعتقادی شماره‌ها در نزد ملل مختلف یا زمان‌های مختلف، متفاوت بوده است. مثلاً اعداد شش و هفت و چهل، اعداد نحس عربی بودند و دین مسیح عدد هفت را به ارث برد. مانند: هفت گناه کبیره، هفت فضیلت، هفت روح خدا، هفت شادی مریم، هفت شَیطان رانده شده از وجود مریم.

بابلی‌ها و ایرانی‌ها، شصت و مضارب شصت را ترجیح می‌دادند (علم زبان علم، ۳۵ و ۳۶ و ۶۳).

بابلی‌ها به هر یک از خدایان خود عددی کم‌تر از ۶۰ وابسته می‌کردند، و این عدد، مرتبه‌ی آن خداوند شان را در سلسله‌ی مراتب آسمانی نشان می‌داد. جالب توجه این که فیثاغورثیان نیز نظیر بابلی‌ها عدد را می‌پرستیدند، و چُنین می‌نماید که آن‌ها برای این که با فراموش کردن عددی آن را نرنجانند، به اغلب اعداد کم‌تر از ۵۰ منزلتی الاهی نسبت می‌دادند (پیشین).

در عین حال عدد پرستی نماینده‌ی یک فکر اساسی هم هست که انسان به وسیله‌ی عدد و شکل می‌تواند اشیا را بشناسد، و این نظر به بوسیله‌ی نیکو ما خُس که در سلک نو فیثاغورثیان است و فیلولائس که از شاگردان بزرگ فیثاغورث بوده، بیان شده است: «هر چیز که بتوان آن را شناخت عدد دارد، زیرا ممکن نیست بتوان بدون عدد چیزی را درک کرد یا شناخت.» (عدد زبان علم، ۳۳-۵۰)

تاریخچه‌ی اعداد – اعداد مجموعه‌ی نام‌هایی است که برای شمارش یا اندازه‌گیری چیزها به کار می‌رود (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۹). یکی از پژوهشگران بر این عقیده است که اسامی‌عددها از ریشه‌هایی مشتق شده که با باز و بسته کردن دست و انگشتان ارتباط دارند، چرا که انسان در آغاز با انگشتانش می‌شمرد یا آن‌ها را برای اشاره به عدد به کار می‌گرفت. (معجم الاعداد، ۴). اعداد در نوع مقدماتی خود زاییده‌ی فکر بشر برای شمردن اشیا است. ابوریحان بیرونی در بخش شمار «التفهیم» پیش از تعریف عدد، «یکی» یا واحد شمارش را چُنین تعریف کرده است:

«یکی چیست؟ آن است که یگانگی بر او افتد و بدو نام زده شود و از تمامی‌وی آن است که کمی‌و بینشی نپذیرد و از حال خویش به ضرب و قسمت نگردد و اندر قوّت، همه‌ی عددهاست و همه‌ی خاصیت‌های ایشان....» و سپس به تعریف عدد پرداخته: «عدد چیست؟ جمله‌ای است از یک‌ها گرد آمده و از این جهت یکی را از عدد بیرون آوردند و گفتند که عدد نیست، زیرا که جمله‌ای گرد آمده از «یک»ها نیست.»

پس در روزگاران گذشته «یک»، عدد محسوب نمی‌شد. و همین طور از متن بر می‌آید که «صفر» نیز در شمار عددها به حساب نمی‌آمده، چنان که مدت‌ها برای صفر نشانه‌ی ویژه‌ای مقرر نمی‌شد. ضمن آن که این تعریف تنها درباره‌ی اعداد طبیعی صدق می‌کند در حالی که بیرونی خود، عددهای کسری و حتی عددهای گنگ را در شمار اعداد یاد کرده است. (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۹).

مفهوم عدد در طول تاریخ بسط یافته و تعریف ریاضی کنونی اعداد و اقسام آن که مطابق فرم کنونی ریاضیات و منطق باشد، منظور این گفتار نیست.

تاریخ اکتشاف عدد و مکان آن به درستی مشخص نیست، ولی مسلم است که دوره‌ای از تاریخ وجود داشته که در آن انسان عدد را نمی‌شناخته و دلیل بر این امر وجود قبایلی است که تا امروز نیز عدد را نمی‌شناسند مگر به شکلی ابتدایی از جمله قبایل زولو/ Zoulou و پیگمه/ Pygmees در افریقا، و اراندا/ Aranda و کامیلارای/ Kamilarai در استرالیا و ابوریجن/ Aborigenes در جزایر مورای/ Murray و بوتوکودو/ Botocoudo در برزیل.

به عقیده‌ی برخی سومری‌ها اعداد را در ۳۳۰۰ سال قبل از میلاد مسیح کشف کردند، و اعداد سومری‌ها قدیم‌ترین اعداد در تاریخ محسوب می‌شوند... (معجم الاعداد، ۴۱).

به هر حال برای نمایاندن اعداد و کار با آن‌ها به یک دستگاه شماره یا سیستم عدد نویسی و تَعدادی شکل و علامت = (ارقام) نیاز است که در این جا به شیوه‌های اقوام باستانی در این باره می‌پردازیم.

ارقام و دستگار شمار مصری – در مصر باستان اعداد در یک دستگاه شمار بدون ارزش مکانی و به صورت مجموعه‌ای از اعداد یک، ده، صد و... و یک میلیون نوشته می‌شدند که هر یک از این اعداد، و نمادی تصویری داشت. در این دستگاه، برای نشان دادن ضریب مرتبه‌ی دهدهی مربوط به هر مرتبه، نشانه‌ی آن مرتبه به تَعداد مورد نظر تَکرار می‌شد، و در واقع ارقام برای نشان دادن مرتبه‌ی اعداد و (نه ضرایب) این مراتب به کار می‌رفت. همچنین ترتیب قرار دادن علامات، اهمیتی نداشت هر چند تلاش بر انتخاب زیباترین ترتیب بود.

ارقام و دستگاه شمار بابلی – اقوام قدیم بین النهرین، اعداد را با خط میخی نمایش داده آن‌ها را در دستگاه شمار شصت گانی (برپایه‌ی ۶۰) با ارزش مکانی می‌نوشتند ولی هر یک از ۵۹ رقم این دستگاه به نوبه‌ی خود فقط با دو علامت، یکی به ارزش «۱» و دیگری به ارزش «۱۰» یعنی در یک دستگاه شمار دهگانی و بدون ارزش مکانی، نمایش داده و نگاشته می‌شد که این نشانه‌ها را در کنار یا بالای یکدیگر می‌نوشتند. در این دستگاه هیچ نشانه‌ای برای

نمایاندن «صفر» نبود و برای مراتبی که ضریب آن‌ها صفر بود اغلب یک جای خالی در نظر می‌گرفتند که باعث می‌شد مقدار دقیق یک رقم تنها با بررسی (چند باره‌ی) محاسبات معلوم گردد.

ارقام و دستگاه شمار یونانی – در این جا باید گفت که یونانیان بر خِلاف مصری‌ها و بابلی‌ها، بیشتر به جنبه‌های علمی‌و نظری اعداد، توجه داشتند. فیثاغورس (حدود ۵۰۰ ق. م) و پیروان او برای اعداد خواص سحرآمیزی قایل بوده تعبیری برای هر عدد در نظر می‌گرفتند. مثلاً اعداد زوج را مؤنث، اعداد فرد را مذکر، و عدد ۵ را که کوچک‌ترین حاصل جمع دو عدد زوج و فرد بود، نماد زناشویی می‌پنداشتند. در واقع فیثاغورس و پیروان او را می‌توان پیشگامان بسط نظریه‌ی اعداد که از خواص آن‌ها بحث می‌کند- به شمار آورد.

یونانی‌ها تقریباً از ۵۰۰ ق. م، هر یک از ۲۷ حرف الفبای خود را به ترتیب برای نشان دادن یکی از اعداد ۱ تا ۹ و مَضارب ده و صد این اعداد (یعنی ۲۰، ۱۰،...،۱۰۰، ۲۰۰ تا ۹۰۰) به کار می‌بردند. بدین سان آن‌ها ناچار بودند برای مرتبه‌ی هزارگان و بالاتر از نشانه‌های اضافی سود ببرند. در این دستگاه نیز مانند سیستم مصری ارزش ارقام مختلف با یکدیگر جمع می‌شد. بعدها در میان مسلمانان دستگاه شماری بسیار شبیه به سیستم فوق، موسوم به حساب «جُمّل» رایج شد که در آن از حروف «اَبجَد»، استفاده می‌کردند.

ارقام و دستگاه شمار رومی- رومی‌ها برای نمایش اعداد ۱، ۵، ۱۰، ۵۰، ۱۰۰، ۵۰۰ و ۱۰۰۰، به ترتیب از حروف I، V، X، L، C، D و M استفاده می‌کردند که در واقع تفاوت میان این دستگاه با دستگاه مصری در وجود نشانه‌ای مستقل برای اعداد ۵، ۵۰و ۵۰۰ در دستگاه رومی‌بود. هم چُنین اگر در این دستگاه، ارقام I، X یا C به ترتیب در سمت چپ اولین دو رقم بزرگ‌تر از خود V و X، L، C، D و M قرار می‌گرفتند، عدد کوچک‌تر از عدد بزرگ‌تر کاسته می‌شد، و اگر در سمت راست جای می‌گرفتند، همانند سیستم مصری جمع می‌شد.

ارقام و دستگاه شمار هندی – یکی از شاهکارهای ریاضیات هند، دستگاه شمار دهگانی با ارزش مکانی یعنی همان دستگاه شمار رایج امروزی است. نخستین نشانه‌های بهره گیری از دستگاه اعشاری هندی (البته به صورتی ابتدایی) به ۳۰۰ سال پیش از میلاد بر می‌گردد. در این زمان، هندی‌ها همانند یونانیان برای اعداد ۱ تا ۹ و ۱۰، ۲۰،... تا ۹۰، هجده حرف از الفبای براهمی‌را به کار می‌بردند. نیز دو نشانه‌ی ویژه برای نمایش دو عدد ۱۰۰ و ۱۰۰۰ به کار می‌رفت. و برای نشان دادن مضارب اعداد، همان روش مصری استفاده می‌شد.

اعداد در نظر ملل و ادیان گوناگون – برخی اعداد از روزگاران قدیم در نظر ملل و ادیان و مذاهب و اقوام گوناگون، احترام و اعتبار ویژه‌ای کسب کرده، و در زندگی روزمره و افکار و عقاید دینی و اجتماعی ایشان نقشی مهم ایفا نموده است. البته هیچ عددی ذاتاً ارزش و اعتبار ندارد، بلکه این موضوع بسته به اعتباری است که یک قوم و مذهب برای آن قائل می‌شود. برخی اعداد مانند عدد هفت در بیشتر ملل و ادیان باستان ارزشمند بوده در حالی که برخی دیگر، اختصاص به ملت و یا شریعتی ویژه دارد. اهمیت اعداد گاه به حدی است که برخی مذاهب برای پیشبرد اهداف خود به اعداد توجه نموده و از این راه، مقاصد دینی و نظریات اخلاقی و اجتماعی خود را بیان می‌نمودند. به عنوان مثال مسیحیان برای اثبات تثلیث، برای بسیاری از امور سه حالت قائل می‌شدند. یا اسماعیلیه (هفت امامی‌ها)، بسیاری از آیات و روایات را به هفت قسمت می‌نمودند، همان گونه که فرقه‌ی چهار امامی‌یا حنفیه، اساس علم هستی را بر چهار نهاده، و یا معتقد به برابری تَعداد ائمه‌ی خود با تَعداد عناصرِ اربعه‌ی تشکیل دهنده‌ی جهان ملایکه‌ی مقرّب، یا به زعم خویش شمار پایه‌های عرش خداوند و... بودند. شیعه‌ی دوازده امامی‌نیز به دوازده ماه سال اشاره می‌کردند.

البته گاهی اهمیت اعداد از آنجا ناشی می‌شد که مسالک تحت فشار، و یا اقلیت‌ها به علت عوامل سیاسی و فشار دشمنان و عدم امکان صراحت در ابراز معتقدات مذهبی و نظرات خود، به رموز و اشارات و از جمله اعداد و حروف برای بیان منویات خود، روی می‌آوردند.

«رسائل اخوان الصفا و خلاّن الوفاء » مقام و مرتبت اعداد را به تفصیل ذکر کرده است.

به نظر می‌رسد نظام عالم خلقت و نیز نظم و ترتیب زندگی آدمی‌بر مقیاس اعداد تنظیم گردیده و ریاضیات محور زندگی متمدن امروزی را تشکیل می‌دهد (اعداد سخن می‌گویند، ۱ و ۲).

اعداد و نماد گرایی – تاریخ سمبلیسم نشان می‌دهد که هر چیز می‌تواند اهمیت سمبلیک پیدا کند: اشیای طبیعی مانند گیاهان، جانوران، سنگ‌ها...، ساخته‌های دست انسان مانند خانه، ابزار و اتومبیل، و یا حتی اشیای مجرد مانند اشکال هندسی و اعداد. در حقیقت تمام جهان یک سمبل بالقوه است. وقتی اعداد را برای شمارش یا مقاصد علمی‌به کار می‌بریم از این امر بی خبریم که آن‌ها در عین حال عناصری اسطوره‌ای هستند (انسان و سمبلهایش، ۳۶۴ و ۵۷). در حالی که برای علوم گوناگون، عدد، معیاری برای گزینش و سنجش حقیقت است، در تفکر اسطوره‌ای، عدد، مانند هر چیز دیگر خصلتی اسرار آمیز دارد که خود بشر به این اسرار واقف نیست (فلسفه‌ی صورت‌های سمبلیک، ۲۳۴/۲). جادوی غریب اعداد، نیرویی اساسی در

قلمرو معنویات و ساختار خودآگاهی انسان بوده است و نیز حلقه‌ی رابطی که نیروهای گوناگون آگاهی را به علم پیوند می‌دهد، یعنی قلمروهای حسیّت شهود و احساس را به هم نزدیک می‌کند. از این رو، عدد همان نقشی را ایفا می‌کند که فیثاغورسی‌ها برای هماهنگی قائل بودند، یعنی «وحدت عناصر به هم ریخته» و «یا سازش عناصر ناهمساز». عدد همچون پیوندی جادویی عمل می‌کند که بیش از آن که امور را به هم مرتبط سازد، آن‌ها را در درون روح، همساز و هماهنگ می‌کند (پیشین، ۲۴۱).

آن چه در این نوشتار خواهد آمد، مشخصاً به نمادگرایی، اهمیت و کاربرد برخی اعداد از گذشته تاکنون و در میان اقوام و ادیان گوناگون می‌پردازد و بعضاً حاوی مطالب ضد و نقیضی نیز هست که لزوماً هیچ یک مورد تأیید یا تکذیب نگارنده نیست.

میرچاالیاده از خبرگان اساطیر و ادیان و مکاتب سابق و لاحق، در مقدمه‌ی «دایرة المعارف دین» چُنین آورده است:

اعداد که قدرت و قد است زمان و مکان را به صورت مشهودی فرا می‌نمایند، آدمیان را از همان نخستین روزها مجذوب خود کرده‌اند. والاترین دستاوردها در این زمینه، نظام مایا و ارقام «عربی» (در اصل هندی‌اند) که غرب در سده‌ی دوازدهم میلادی با آن‌ها آشنا شد. وجود صفر در میان آن‌ها انجام عملیات ریاضی را تسهیل کرد.

آگوستین اعداد وارد شده در متون دینی را، هم مقدس و هم راز آمیز می‌داند، و انسان عصر جدید هم در برابر اعدادی نظیر هفت و سیزده، واکنش مثبت یا منفی نشان می‌دهد، چراکه روح ریاضی، فطری انسان است.. گویا مشاهده‌ی آمد و شد منظم روز و شب و منازل ماه، سبب اشتغال اولیه‌ی ذهن انسان به اعداد یاد شده باشد و دستگاه نجومی‌سومری – بابلی پشتوانه‌ی بسیاری از پیشرفت‌های بعدی گردیده است.

و اما نخستین بار علاقه‌ی دینی – فلسفی به اعداد، در یونان و نزد فیثاغوریان پدید آمد.

فیثاغوریان اعداد را قوای ما بعدالطبیعی و کیهان را هم شکل ریاضیات محض می‌دانستند.

مؤلف «نمادهای سنتی» ذیل کلمه‌ی «اعداد» نوشته است:

اعداد اصل بنیادینی است که منشأ همه‌ی چیزها و هماهنگی نهفته‌ی عالم به شمار می‌رود.

عدد، اصل بینانی تناسب عالم در هنرهای حجمی‌و وزن در شعر و موسیقی است. در فلسفه‌ی هر مسی، دنیای اعداد و دنیای منطق یکی انگاشته شده‌اند. اعداد صرفاً کمیت نیستند بلکه کیفیاتی نمادین به شمار می‌روند.

چینی‌ها: اعداد فرد مظهر یانگ، لاهوت، تغییر ناپذیر و خجسته هستند؛ اعداد زوج مظهر یین، ناسوت، تغییر پذیر و گجسته هستند.

مسیحی‌ها: تا زمان سنت اگو ستین و دانشمندان اسکندرانی، نماد اعداد مسیحی بسیار کم بود؛ از نظر سنت اگوستین، عدد صورت مثالی هستی مطلق است.

هندوها: اعداد ذات بینابینی عالم هستند.

یونانی‌ها:« همه چیز برحسب عدد انتظام یافته است » (فیثاغورس). از نظر افلاطون اعداد مظهر هماهنگی عالمند؛ از نظر ارسطو، عدد «منشأ و جوهر همه چیز است، حالت و عاطفه ما بین همه چیز است.» اعداد فرد، مذکر؛ و اعداد زوج، مؤنثند. «تعداد قربانی برای ایزدان آسمان، فرد، و برای ایزدان زوج بود» (پلوتارک). اعداد فیثاغورسی هم کیفی و هم کمی‌هستند.

خلاصه، مجموعه‌ی عددهای طبیعی همزمان با آغاز تمدن بشر اختراع و شایع شده، و در اوایل کار با خرافات و نسبت‌ها قیاس‌هایی همراه بوده است، و در مورد هر یک، افسانه‌ها و تاریخ‌ها و اساطیر و نمادهای گوناگون و گاه متناقضی وجود دارد که نگارنده جز اشاره‌یی بسیار مختصر و گذرا راهی ممکن نمی‌بینند.

۱) کلیات عددی:

اعداد فرد – در اساطیر چین، شمارهای فرد به سعد و فرخندگی یاد شده است، و اعداد فرد نشانه‌ی سفیدی و روز و خورشید و آتش بوده است. و در نزد فیثاغورثیان، اعداد فرد غیر قابل حل، و مذکر بوده‌اند، و ماهیتی آسمانی داشته‌اند.

(در استخاره با تسبیح و امثال آن نیز (در نزد ما)، هنوز کاربردهایی دارد)

اعداد زوج – نزد چینی‌ها اعداد زوج، نحس و نامبارک و نشانه‌ی تاریکی و شب و سرما و ماده و آب و زمین‌اند.

و نزد فیثاغورثیان، اعداد زوج به منزله‌ی اعداد قابل حل محسوب، و بنابراین، گذرا و مؤنث و خاکی تلقّی می‌شده است.

مجموعه‌ی اعداد – چینی‌ها اعداد را بر روی یک صفحه‌ی مقدس به صورت خاص منظم می‌کردند، و معتقد بودند که وقتی این صفحه‌ی مقدس یا «لوچو» درست بکار برود، دارای خواص سحر آمیز است.

اعداد اول – از روزگاران بسیار قدیم، اعداد اول، مقدس و مورد نظر بوده است. جالب‌ترین شیوه‌ای که در این باره بکار رفته است شیوه‌ی غربال «اِراتوستِن» یکی از معاصرین ارشمیدس است که برای اعداد اول کم‌تر از صد، دیده می‌شود.

اعـداد مـتحابّه (دوسـتدار) – گویند از فیثاغورث پرسیده شد: رفیق چیست؟ گفت: بدانگونه کـه ۲۲۰ و ۲۸۴ هسـتند، کـه مفهوم آن با اصطلاحاتی علمی‌ریاضی امروزی اینست که مجموع مقسوم علیه‌های هر دو برابرند. یعنی دو عدد متحابه‌اند (دوستدارهم‌اند).

تـا بـه امـروز، ظاهـراً قریـب صد زوج اعداد متحابّه با خاصیت فوق پیدا شده است. هندی‌ها اعداد متحابّه را قبل از یونانی‌ها شناخته بودند.

قسمت‌هایی از کتاب مقدس مسیحیان نیز، نشان می‌دهد که یهودیان چُنین اعدادی را سعد و مبارک شمرده، و مبشّر سعادت می‌دانستند.

اعداد تام – اعـداد تام عددی است که اگر کلیه‌ی مقسوم علیه‌های آن را با هم جمع کنند، بی کم و زیاد معادل خود آن عدد گردد.

هـندی‌هـا و عبرانـی‌هـا بـا آن آشـنا بودند، و بعضی مفسّران کتاب مقدس، ۶ و ۲۸ را اعداد اساسی مهندسی اعلای فلکی می‌دانستند. آن‌ها به ۶ روز خلقت و دوره‌ی ۲۸ روزه‌ی گردش ماه اشـاره مـی‌کـرده‌انـد. همیـنطوز اقلـیدس فصلی از کتاب خود را به اعداد تام اختصاص داده که حاکی از اهمیت آن نزد ایشان بوده است.

(اعـداد و تقدیـر، جویـس اشـلی، تـر: مهیارجلالیانـی بـا همکاری دکتر رضا قاسمی، تهران، نگارستان کتاب، ۱۳۷۹، ۳۸۸ ص)

ابجد

یکـان یکـان شـمر ابجـد حـروف تـا حُطّی — پـس آنگـه از کَلِمـن عَشَرغَشَـر تـا سَعفَص

پـس آنگـه از قَرِشَت تا ضَظِع شمر صد صد — دل از حساب جمل گشت پاک و مستخلص

(ابونصرفراهی)

آن چـه در ایـن بخش و به عنوان شواهد رمزی و سمبولی به مثال و نمونه، مربوط می‌شود، کاربردهایـی از قبـیل حـروف جُمّـل یـا ابجـدی- حساب سیاق – مجاسبه‌ی عقد انامل – اعداد رومـن – علایم عددی مُرس- علایم اُسطرلابی قدیم – علایم ریاضی و مقیاسی و کاربردهایی در جَفر و جامعه، سیمیا و کیمیا و نزد حروفیون، و حساب رَمل است. مختصراً در این مقال به اَبجد /جُمّل اکتفا می‌شود.

حروف ابجدی /جُمّل

ابجـد و هَوّز و حُطّی ۱- ۱۰، کَلَمنَ و سَعفَص (صعفض) ۲۰ –۹۰، قَرَشَت (← قرست) و ثَخِذ و ضَظِع (← ظغش)= ۱۰۰ –۱۰۰۰.

ابوریحـان بیرونـی در «التفهـیم» گویـد: « ایـن مواضـعتی اسـت و اتفـاق مـیان گروهـی و بتوانسـتندی کردن که بر حروف معجم کردندی آنک ا- ب – پ- ت- ث است که عدد ۱ و نه آحاد راونه عشرات و نه صد و یکی هزار بایشان بسنده باشد....»

اسـتادهمایی در حواشـی همـان مـرجع مـرقوم داشته‌اند:« معروف است که حروف جمل یا ابجـدی ترتیـب الفـبای یونانی است که از الفبای فنیقی مأخوذ است در حرف یونانی حرف الف «آلفـا- a» و بعـد «تـبا- β» و بعد «گاما –γ» و بعد «دلتا- Δ » که الف باشد وباء و جیم و دال یعنی مجموعه،« ابجد».....

غـــیر نطـــق و غـــیرایماء و سِـــجِلّ صـــد هـــزاران تـــرجمان خـــیزد زدل

(مولوی)

(شماره و مقدار در زبان فارسی، نشاط، ۲۶۸-۲۶۹)

ریشه یابی نویسندگان مسلمان درباره‌ی ترکیبات دستگاه ابجدی بسیار غریب و افسانه آمیز اسـت. بـر اسـاس معروف‌ترین آن‌ها ۶ ترکیب ابجد تا قرشت، نام پادشاهان مَدیَن پنداشته شده است، و گفته‌اند ایشان حروف ابجدی را بر تَعداد حروف نام‌های خویش نهادند.

در تأیـید ایـن سـخن سـه بیـت شـعر از قول دفتر کلمن در رثای آنان نقل شده است. در روایتـی دیگـر ایـن ترکیبات را نام جنیان و بازجای دیگر، نام‌های ایام هفته پنداشته‌اند اما قابل ذکـر آن که در اینجا نیز ۶ ترکیب نخست را بر ۶ روز هفته اطلاق کرده، جمعه را به نام سریانی آن «عرو به» خوانده‌اند (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲).

انواع ارقام ابجدی

- ابجـد صـغیر / فواضل الدور: آنست که عدد ابجدی حروف را بر دوازده تقسیم کنند و فقط باقیمانده‌ی تقسیم را به حساب آورند.

ا	ب/	پ	چ/	ج	د	ه	و	ز/	ژ	ح	ط	ی	ک/	گ	ل
۱	۲				۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۸		۶

م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۴	۲	ساقط	۱۰	۸	۶	۴	۸	ساقط	۴	۸	ساقط	۴	۸	ساقط	۴

- ابجد وسیط: که بر حروف، یک یک زیاد کنند تا به بیست و هشت: ۲۸-۱ / ابجد تا ضظع.
- ابجـد کبیر/ جامع اکبر/ ابجد شرقی: برای شمارش‌های بسیار بزرگ است. بدین ترتیب که الف از کلمه‌ی ابجد را هزار گیرند، و ط را نه هزار، و صادرا نود هزار و ظا را نهصد هزار، و غین را یک میلیون به حساب آرند. (دایرةالمعارف اسلام، قند پارسی)

کاربردهای حساب جُمَّل

- در مـاده تـاریخ‌هـا. مـثلاً تـاریخ صـلح ایـران و عثمانی به سال ۹۳۹ برابر است با جمله‌ی «الصلحُ خَیر»، که در بیت زیر آمده است:

منهـــی اقـــبال در ایـــن کهـــنه دیـــر بـــانگ بـــرآورد کـــه «الصـــلحُ خَـــیر»

و هـزارها مـورد از ایـن مـاده تـاریخ‌هـا کـه از عهد تیموری به بعد شایع شد و بصورت هنر شاعرانه درآمد، همراه با تفنّنات شاعرانه مشاهده می‌شود.

- در لُغَـز و معمـا و تعمـیه. مـثلاً کلمـه‌ی سـیبی / ۳۰*۲۰= خـاء که وقتی بر سرِ کلمه‌ی «سرو» درآید = خسرو:

نـــام گـــل مـــن اگـــر بخواهـــی ســـیبی اســـت نهـــاده بـــر ســـر ســـرو

- در عدد اسم‌ها که این نیز در واقع از همان نوع ماده تاریخ‌هاست:
جنّت / ۴۵۳، دوزخ / ۶۱۷، کوه قاف / ۱۰۰، علی (ع) / ۱۱۰، بلبل / ۱۰۰۰ / غ.
- سهولت تلفظ.

حُجّـــةُ الحـــق ابوعلـــی ســـینا در (شـــجع) آمـــد از عـــدم بـــه وجـــود

در (شصـــا) کســـب کـــردکل علـــوم در (تکـــز) کـــرد ایـــن جهـــان بـــدرود

- صفحه شماری. قاعده چُنین است که از حرف الف تای از کلمه‌ی حُطّی استفاده می‌کنند. و اگـر از این حرف بیشتر نیاز بود با ترکیب حرف (ی) با ۹ حرف یاد شده به صورت «یا – یب- یج- ید.. » رفع نیاز می‌کنند و اگر کفایت نکرد با ترکیب حرف ک با ۹ حرف یاد شده به صورت « کا - کب – کج – کد.. » ادامه می‌دهند:

اا/ یا، ۱۶ / یو، ۲۰ / ک، ۲۹ / کط، ۳۲ / لب، ۴۱/ ما، ۴۸ / مح، ۵۳ / نج.... همینطور در محاسبات نجومی‌قدیم و هم در شرح مطالب و بندهای قوانین و... (شمار و مقدار در زبان فارسی، نشاط) •

ترکیبات دستگاه ابجدی را در اشعار کهن فارسی فراوان می‌توان یافت و «ابجد خوان، طفل ابجد خوان» در ایران، و «بوجادی» در فرهنگ شمال افریقا برنوآموزان اطلاق می‌شود.

آن چه به عنوان تکمله و تذکر لازم بذکر است اینست که ۶ گروه اصلی دستگاه ابجدی را به شکل‌های دیگر نیز آورده‌اند: ابجاد (ابوجاد)،ها و ز (هوّاز)، حاطی، کلمان (کلمون)، صاع فض، قرست (قریسات).

این شکل‌ها اگر چه فقط در فهرست ابن ندیم به صورت کامل آمده است، نشان می‌دهد که این گروه‌های صامت احتمالاً از دو یا چند منبع بیگانه أخذ شده است (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲).

استخراج اسم و عدد و ماه پنهان

از حساب جُمَّل

۱- اسم

هرگاه کسی نامی‌را در نظر بگیرد و بخواهد آن نام را استخراج کند، به او بگو حرف اول آن را بیندازد و جمع عدد ابجدی حروف دیگر را متعرض شود. سپس حرف دوم را بیندازد و جمع عدد اول را با حروف بعد از ثانی را بگوید. سپس حرف سوم را حذف کند. و همچنین هر مقدار حرفی که دارد بدان ترتیب عمل کند. سپس جمع محفوظات را در نظر بگیرد و حاصل جمع را پس از حذف عدد اول بر مابقی تقسیم کند. پس از آن، خارج قسمت را از جمع اول کم نماید، باقیمانده، عدد حرف اول است.

بار دیگر خارج قسمت را از جمع کسر کند، باقیمانده، عدد حرف دوم است.

پس از آن، خارج قسمت را از جمع سوم تفریق نماید، باقیمانده عدد حرف سوم است، و همچنین حروف دیگر.

توضیح و مثال: نام پنهانی، علی بود که از سه حرف «ع ل ی » تشکیل شده است.

جمع اول بدون عین (ل ی) ۴۰، و بدون لام (ع ی) ۸۰، و بدون یا (ع ل) ۱۰۰. جمع کل: ۲۲۰، تقسیم بر ۲=۱۱۰؛ که عدد خود اسم است ۴۰ که جمع اول است از آن کسر شده، ۷۰ عددِ (ع)، حرف اول ۰ و ۸۰ که جمع دوم است از آن کسر شد. ۳۰ عددِ (ل) حرف دوم. و ۱۰۰ که جمع سوم است از آن کسر شد، ۱۰ عددِ (ی)، حرف سوم است.

۲- ماه / بُرج

برای استخراج ماه یا بُرج مخفی، از سؤال کننده بخواه که ماه قبل از ماه مورد نظر را هر یک سه برابر حساب کند، و ماه‌های بعد آن را به ضمیمه‌ی خود همان ماه، دو برابر به حساب بیاورد. سپس مجموع شماره‌های ماه قبل و بعد را به اطلاع برساند. از مجموع مزبور ۲۴ طرح شود، و مابقی را از ۱۲ نیز طرح کنند، و باقیمانده از محرم تا ماه، و از حَمَل در بُرج بشمارند، منتهی الیه همان ماه مورد نظر است.

توضیح: ماه مورد نظر ماه رجب است که هم اکنون شب آخِر آنست، و سال ۱۳۹۵ هجریست، که اینجانب به ترجَمه‌ی این کتاب پرداخته است، و سال حاضر برابر است با ۳۶۵ (سال درگذشت مؤلف). ماه‌های پیش از آن تا محرم، پنج ماه است، که جمعاً ۱۵ می‌شود، ماه‌های بعد از آن هفت ماه‌اند، جمعا ۱۴ می‌شود، جمع آن دو، ۲۹ کسر ۲۴= ۵ از ۱۲=۷ می‌شود که از محرم تا رجب هفت ماه هست.

۳- عدد

به سائل بگو تا از عدد مضمر سه سه طرح کند، مابقی را پس از طرح، به اطلاع برساند، سپس برای هر یک از آن، ۷۰ در نظر بگیرد. و هفت هفت مجموع حاصل جمع‌ها، ۱۰۵ کسر کند، مابقی عدد مطلوبست.

(کشکول شیخ بهایی، ترجمه‌ی محمدباقر ساعد خراسانی، کتابخانه اسلامیه،۱۳۶۸، ۱۰۰-۱۰۱).

رقم‌ها	بخش‌ها	حرف‌ها	رمزها	رقم‌ها	بخش‌ها	حرف‌ها	رمزها
صفر	چهارحرفی	ا	سا	یک	سه حرفی	ه	
		ب	لـ			و	
		ج	ما			ز	
		د	ما				
دو	سه حرفی	ح	۲	سه	چهارحرفی	ک	۳
		ط	۲			ل	۳
		ی	۲			م	۳
		-	-			ن	۳
چهار	چهارحرفی	س	۴	پنج	چهارحرفی	ق	۵
		ع	۴			ر	۵
		ف	۴			ش	۵
		ص	۴			ت	۵
شش	سه حرفی	ث	۶	هفت	سه حرفی	ض	۷
		خ	۶			ظ	۷
		ذ	۴			غ	۷

اینک مثال‌های مؤلف قده = احمد: سا ۱۳۲ علی: ۲۳۴ جعفر: ما ۴۴ ه غانم لا سا، زیدبن خالد: ما ۱۲ سا ۶۳ سا ۳ (کشکول، شیخ بهائی، ج ۱).

ابجد صغیر / فواضل الدُور

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۸	۶	۴	۲
س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
ساقط	۱۰	۸	۶	۴	۸	ساقط	۴	۸	ساقط	۴	۸	ساقط	۴

(۱-غ/ ۲۸- ۱) ابجد وسیط

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸

ابجد کبیر / جامع اکبر / ابجد شرقی

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن
۱۰۰۰	۲۰۰۰	۳۰۰۰	۴۰۰۰	۵۰۰۰	۶۰۰۰	۷۰۰۰	۸۰۰۰	۹۰۰۰	۱۰/۰۰۰	۲۰/۰۰۰	۳۰/۰۰۰	۴۰/۰۰۰	۵۰/۰۰۰
س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۶۰/۰۰۰	۷۰/۰۰۰	۸۰/۰۰۰	۹۰/۰۰۰	۱۰۰/۰۰۰	۲۰۰/۰۰۰	۳۰۰/۰۰۰	۴۰۰/۰۰۰	۵۰۰/۰۰۰	۶۰۰/۰۰۰	۷۰۰/۰۰۰	۸۰۰/۰۰۰	۹۰۰/۰۰۰	۱۰۰۰/۰۰۰

علامه طباطبائی وابجد

علامه طباطبائی- طاب ثراه- در پاسخ به پرسش‌های شاگرد خود- علامه حسینی طهرانی- ذیل سؤال ابجد و ابجد کبیر بیانات زیر را طرح فرموده‌اند:

ابجد کبیر ظاهراً از مسلّمات است... و در بین مسلمانان از شیعه و سنّی جای شبهه و تردید نیست، و علمای فریقین مانند شیخ بهاءالدین عاملی و شیخ محیی الدین غربی در اینجا سخن را بسط داده‌اند.

و در بین غیرمسلمانان نیز ابجد کبیر معروف است. و قبل از اسلام در طایفه‌ی یهود رایج و دارج بوده، و از زبان عبری یهود، به مسلمین وارد شده است. و اتفاقاً با آن که زبان عربی بیست و دو حرف بیشتر ندارد ؛ و حروف «ث ذ ض ظ غ» در زبان آن‌ها نیست، و فقط حروف تهجّی را تا قَرِشَت دارند، معهذا به ابجد کبیر معتقد بوده، و تا عدد هزار را بخش بر حروف خود می‌کنند.

روزی در مجلسی بودیم.... و در آن مجلس یک نفر از فلاسفه‌ی ژاپنی بود.... من سؤال کردم: آیا شما به حروف و تاثیرات آن معتقد هستید؟

در پاسخ گفت: آری، به حروف ابجد کبیر معتقدیم! و در این باره کتاب‌هایی از زمان قدیم داریم که بسیار شایان دقت و ملاحظه است. عجیب است که می‌گویند: ژاپنی‌ها و چینی‌ها حروف الفبایشان سی صد حرف است و به طریق خاصی اعداد ۱ تا ۱۰۰۰ را که ۲۸ عدد است بر تمام الفبای خود قسمت می‌کنند.

محاسبه‌ی اعداد و حروف در ابجد کبیر:

(أ)و الف برابر با عدد ۱ است.

تشدید (مکرر) یک حرف به حساب می‌آید. قدّوس (ق/۱۰۰ +د/۴+و/۶+س+۶۰)=۱۷۰، الاّ لفظ الله که دو لام حساب می‌شود = ۶۶ (۱/أ+۳۰/ل+۳۰/ل+۵/هـ)، ضمن آن که که الف میانی الله را نیز حساب نمی‌کنند، همچون الف در رحمان الزهمرة / رحمن (=۲۹۸).

ابجد صغیر:

اما ابجد صغیر را اطلاق کنند بر عدد حروف ابجدی با طرح ۹، ۹ از آن‌ها.

مثلا حرف «ی» عددش یک است ؛ چون از عدد «ی» در ابجد کبیر که ده می‌باشد، نُه واحد کم شود، یک می‌ماند. و حرف «ن» عددش پنج است؛ چون پنج نُه تا از پنجاه کم شود،

پـنج مـی‌مـاند. و بِنابراین، حرف «ط» و حرف «ص» و حرف «ظ» اصلاً عدد ندارد. چون اگر از آن‌ها نُه نُه طرح شود، هیچ نمی‌ماند.

ابجد اکبر

ابجد اکبر را به حروف ابجدی اطلاق کنند با تصعیف ده برابر.

مـثلا حـرف «ی» به عدد ابجد اکبر، عددش صد خواهد شد، و حرف «غ» عددش ۱۰/۰۰۰ می‌شود، و همچنین در سایر حروف ....

ابجد و سیط

ابجـد وسـیط را اطـلاق کنند به حروف ابجدی کبیر با طرح دوازده، دوازده از آن، به همین طریقی که در ابجد صغیر ذکر شد.

محاسبه‌ی مجمل و مفصّل:

روش محاسـبه‌ی هـر کلمـه از حـروف ابجـد، یا مجمل است یا مفصل. مجمل بِنا به نوشتار است و مفصل بِنا به گفتار تلفظ.

مـثلاً قـدوس بِـنا به نوشتار (مجمل)= ۱۷۰، ولی در مفصل: قاف (۱۸۱)+دال (۳۵)+واو(۱۳) +سین(۱۲۰)=۳۴۹.

(مهـرتابان، مصـاحبات علامـه طباطبائـی با شاگردشان: علامه حسینی طهرانی....، مشهد، انتشارات علامه طباطبائی، ۱۴۲۱ ق، چاپ چهارم، ۴۴۹۰ص، ص، ۳۶۵-۳۶۹)

برخی از فراوانی‌های حروف و ادوات و ضمایر در قرآن:

۴۰و۱۲و۷و۴و۳و۲و۱

۱ / یک‌بار:

ادوات

إل أیّاً أیّکم أیّما أیّنا إی ذانک ذٰلکما ذٰلکُنَّ رُبَّما لات اللذان اللذّین لعلّنا لوما لیتها معکما معها مهما هاتَین هکذا

ضمایر

انـتما همـا فعلـتُما ایّـاهُم إنّـکِ إنّهـنّ کـأنّک لعلّـنا لکنّهُ لکنّهُم لیتَها إلیکَ علیکِ علیکما لکِ

۲ / دوبار:

ادوات

یَومئِذٍ اولاء اولٰئِکم ایَّتُها کلَّ ما لیتنا هذان

ضمایر

فعلَکِ آنّنا انَّهُما إنَهما کأنّهنَّ لکنّکُم لیتَنا إلیهنَّ ایّاکَ

۳/ سه‌بار:

ادوات

آیَّه کَی لَعَلَّ لَعلَّه' لیتَ

ضمایر

فعلتِ فعلکُنَّ کأنَّها لَعلَّه لٰکِنّا بِهما بِهنّ

۴/ چهاربار:

ادوات

أیَّکم ثُمَّ اللائی لَعَلَّک نَعَم ها هٰهُنا

ضمایر

فَعَلتُنَّ انَّک انّها لَعلّکُ لٰکنیّ بنا عنهما مِنکُنّ

۷/ هفت‌بار:

ادوات

أینَ کَأیّنْ کَیلا

ضمایر

هُنَّ إنّنی کأنّهم علیهما لکُما منکَ منهنّ

۱۲/ دوازده‌بار:

ادوات

أینَما

ضمایر

علیهِنَّ لهُما

۴۰/چهل‌بار:

ضمایر

آنهُ بِهِم

تلمیحات اعداد و حروف در قرآن منظوم

حرف قرآن زمعنی قرآن — همچنانست کزلباس توجان

حرف را بر زبان توان راندن — جان قرآن به جان توان خواندن

صدف آمد حروف و قرآن دُر — نشود مایل صدف دلِ حُرّ

...چون ببینند مرترا بی عیب — زوی پوشیدگانِ عالم غیب،

مرا ترا در سرای غیب آرند — پرده از پیش روی بردارند

سِرّ قرآن ترا چو بنمایند — پرده‌های حروف بگشایند

خاکی اجزای خاک را بیند — پاک باید که پاک را بیند

شد هزیمت زسرِّ او شَیطان — چه عجب گر رمید از قرآن

در دماغی که دیوِکبر دمد — فهم قرآن از آن دماغ رمد

زاستماع قرآن بتابد گوش — وزپی سِر سوره تازدهوش

سوی سِرّ نبیُ نیارد هوش — جز دل و جانت از زبان خموش

هوش اگر گو شمال حق یابد سِرّ قرآن زسوره دریابد

(سنایی)

اَحَدست و شمار ازو معزول صمد است و نیاز از و مخذول

(سنایی)

بس که ما فاتحه و حرزیمانی خواندیم وزپیش سوره‌ی اخلاص دمیدیم و برفت

(حافظ)

دویی را نیست ره در حضرت تو همه عالم تویی و قدرت تو

(عطار)

رَه به وحدت نیافتی تاکی ننگ تثلیث بریکی تا چند

ای که دارد به تار زُنّارت هر سر موی من جدا پیوند

نام حق یگانه چون شاید که اَب و اُمّ و روح و قدس نهند

(هاتف)

ای که پنج نوبه کوفته درِ دارِ مُلک «لا» «لا» چهار بالش وحدت کَشدترا

جولانگه توزان سوی «الاّ» ست گرکنی هژده هزار عالم از این سوی لا رها

از عشق ساز بدرقه ای هم به نور عشق از تیه «لا» به منزل «الاّ الله» اندرآ

دروازه‌ی سرای اَزل دان سه حرف عشق دندانه‌ی کلید ابد دان دو حرف لا

لا جاجبی است بر درِ الاّ شده مقیم کوابلهان باطله را می‌زند قفا

بی حاجبیّ لا به در دین مرو که هست دین گنج خانه‌ی حق و، لاشکل اژدها

(خاقانی)

زچار ارکان برگرد و، پنج ارکان جوی که هست قائد این پنج، پنج نوبت لا

(خاقانی)

شب و روزی عیان کردی جهان را — دو کسوت در برافکندی زمان را

(وحشی بافقی)

به چُشم خردمنگر در سخن هیچ — که خالی نیست دو گیتی ز« کُن» هیچ

اساس هر دو عالم جز سخن نیست — که از «کُن» هست شو وز «لاتکن» نیست

(عطار)

کرد در شش روز، هفت انجم پدید — وزدو حرف امر، نُه طارَم پدید

(عطار)

مرا از کاف و نون آورد در دام — از آن هیبت دو تا چون کاف ونونم

(مولوی)

جای آن دارد اگر هشت بهشتش خوانند — چون زهر نقش درو حوروَشی جلوه گرست

(جامی)

هفت گاو لاغر پرازگَزند — هفت او فربیهش را می‌خورند

هفت خوشی زشت خشک ناپسند — سنبلات تازه‌اش را می‌چرند

قحط از مصرت برآمدای عزیز — هین مباش ای شاه این را مستجیز

(مولوی)

خارا چومار برکَشم و پس به یک عصا — ده چَشمه چون کلیم زخا را برآورم

(خاقانی)

زآسمان چهل سال کاسه و خوان رَسید — وزدعایم جُوی از سنگی دوید

(مولوی)

موسی که در این خشک بیابان به عصایی — صد چَشمه روان کرد از این خاره‌ی ماکو؟

(مولوی)

زین پنج حس ظاهر وزین پنج حس سَر — ده چَشمه گشاینده در این قاره‌ی ما کو؟

(مولوی)

موسی نهان آمد، صد چَشمه روان آمد　　جان همچو عصا آمد، تن همچو حَجَر آمد

(مولوی)

بر دعای دولتش در شش جهت　　هفت مردان یکزمان بینی به هم

(خاقانی)

رسته دندان نیاز آنجا و پیرهشت خُلد　　از بُن دندان طُفیل هفت مردان آمده

(خاقانی)

عشق برکرده به مکه آتشی کز شرق و غرب　　کعبه راهر هفت کرده‌ی هفت مردان دیده‌اند

(خاقانی)

کرده از بهر رهبریِ شش میر　　گربه ای نَبی، سگی را پیر

(سنایی)

آن‌که بشارت به خودم می‌دهد　　دانه یُکی هفت صدم می‌دهد

دانه به انبازی شَیطان مکار　　تازیکی هفت صد آید به بار

دانه‌ی شایسته بباید نخست　　تا گره خوشه گشاید درست

(نظامی)

هر یکی را عِوض دهد هفتاد　　چون دری بست برتو، دَه بگشاد

(سنایی)

یک دانه اگر کاری، صد سُنبله برداری　　پس گوش چه می‌خاری؟هاده چه به درویشان

(مولوی)

اعداد[1]

۱/یک

«یک» نخستین شماره از اعداد است که نماینده‌ی آن در دستگاه عدد نویسی هندی «۱» و در حساب جمّل، «الف» می‌باشد. امروزه در تلفظ، غالباً به کسر یاء – یک – می‌آورند ولی به فتح یاء- یک – درست است، چُنانچه حافظ در غزلی آن را با «نمک»، «فلک» و... قافیه آورده است:

«ای درویش مرا با لب تو حق نمک
حق نگه دار که من می‌روم الله معک
گفته بودی که شوَم مست و دو بوست بدهم
وعده از حد بشد و مانه دو دیدیم و نه یُک»

همچنین «یک» در فارسی نشان نکره بودن اسم است و به جای یای نکره استعمال می‌شود:

«یک» کنیزک دیده شد در شاهراه — شد غلام آن کنیزک جان شاه

(مولوی)

نیز در تایید یای وحدت می‌آید:

«یک» شبی مجنون به خلوتگاه ناز — با خدای خویشتن می‌کرد راز

(منسوب به مولوی)

به معنای «تنها» و «فقط» نیز می‌آید:

بیاریم چیزی که باید به جای — «یک» امروز با من به شادی گرای

(فردوسی)

گاهی به معنای «هیچ کس» و هیچ احدی هم به کار رفته:

چو او نیست فرزند،«یک» شاه را — نماند مگر بر فلک ماه را

(فردوسی)

۱- لازم به ذکر می‌نماید که در این مجموعه بررسی‌های اسرار و رموز اعداد، فقط به هفت عدد یک و دو و سه و چهار و هفت و دوازده و چهل پرداخته می‌شود؛ بحر در کوزه.
و در بخش حروف نیز فقط به هفت حرف؛ الف و جیم و دال و سین و میم و نون و یا: مشت نمونه‌ی خروار.

و به معنای «یگانه»، «یکتا» و...:

مگـر باشـدم دادگـر «یـک» خـدای　　بـه نـزدیک آن بدکُـنش رهـنمای

(لغت نامه دهخدا)

«یـک» معانـی و کاربـردهای دیگـری هم در فارسی داراست که اهمیتی کم‌تر دارد و از آن می‌گذریم.

از نظـر ریاضـیات «یـک» ریشـه‌ی اعداد و منشأ «اول» و آخر آن‌ها ست، و عدد منحصر به فـردی شمرده می‌شود که جزیی، و مانندی، در اعداد ندارد. اگر کشور اعداد را پادشاهی بدانیم، پادشـاه آن عـدد «یـک» اسـت. (اعـداد و اسـرار آن، ۶۰-۶۱) همه‌ی اعداد از «یک» سرچشمه مـی‌گـیرند، بـه اعتـبار این که عدد مجموعه ای است از «یک»ها و این گفته‌ی کانت (فیلسوف آلمانی، ۱۷۲۴-۱۸۰۴م) است (معجم الاعداد،۲۲۹).

بـه عَـنوان مـثال عـدد ۲ جز جمع بسیار ساده‌ی ۱+۱ نیست. و همین طور عدد ۳: ۱+۱+۱. حتـی اگـر ۳ را بتوانـیم از ۲+۱ نیز به دست آوریم، باز به «دو» یی باز می‌گردد که خود مخلوق «یک» است... (اعداد و اسرار آن ۶۰-۶۱).

«یک» در اعداد ترتیبی اهمیت ویژه‌یی دارد و می‌توان گفت شاخص‌ترین عدد ترتیبی است. چُـنانچه مـی‌گویـیم: «نخسـتین انسان روی زمین،...»، «اولین زن و مردی که اسلام آوردند،...» «نخسـتین کسـی که قدم به کره‌ی ماه گذاشت...»؛ در همه‌ی این‌ها دومین، سومین و چندمین این موضوعات اهمیت کم‌تری داشته است و معمولاً فراموش می‌شوند.

«یک» به طور سمبلیک نماد خورشید ستون، شاخه، شمشیر، نیزه،... و به شکل خاص، نماد انسـانی در وضـعیت ایسـتاده اسـت.[1] چـراکه انسان یگانه موجودی است که از این ویژگی بهره مـی‌بـرد و بـه نظـر برخـی از علمای آنتروپلوژی عمودی بودن انسان نسبت به ویژگی اندیشه و تعقل، امتیاز مهم‌تری است که او را از دیگر موجودات و جانوران ممتاز می‌کند.

همچنیـن «یک» شکل، حجم و جهت دارد، و نمادی است برای مبدأ و، خود مظهری ندارد، در حالـی کـه همـه‌ی مظاهـر بـه آن بـاز می‌گردد. و این مبدأ، همان فاعل و آفریننده است. به عِـلاوه، «یـک» نمـادی اسـت بـرای وحـی یـا الهامـی‌کـه به مثابه‌ی بالا برنده‌ی انسان است به واسطه‌ی معرفت، به عالم بالا (معجم الاعداد،۲۲۵).

۱- ر.ش: زبان رمزی قصه‌های پریوار،دلاشو، تر:ستاری، توس،۲۲۳.

بـه طـور کلـی مسـئله‌ی موجـود «یکتایـی» کـه از خود نشأت می‌گیرد [و همه از او نشأت مـی‌گیرند]، مسئله ایست که به میراث مشترک فرهنگ بشری تعلق دارد. (فلسفه‌ی صورت‌های سمبلیک، ۲۳۲/۲).

در عـرفان ابن عربی مسئله‌ی «احدیث» و «و احدیث » را اینچنین باور دارد که برای وجود حق سه مرتبه قایل است:

۱- مرتـبه‌ی أحدیـث (جمع الجمع / حقیقة الحقایق/ عِماء) که در این مرحله أسما و صفات مستهلک هستند.

۲- مرتبه‌ی و احدیث (الاهیت/ ربوبیت / مقام جمع) که در این مرحله کَثرت آغاز می‌شود.

۳- مرتبه‌ی بینابین (اعیان ثابته) که مرتبه‌ی تجلّی ذات در مقام صوَر علمیه أسماست

(بجاسـت یـادآور شود که صاحب فصوص و صاحب فتوحات در خصوص اسم‌های خداوند ۵ اثر مستقل دارد، علاوه بر بخش‌هایی از کتب خود).

«یـک» در اسـاطیر و آداب و روسوم ملل باستان. در اندیشه‌ی مصریان باستان «یک» قداسـت خاصی داشت، و باالوهیّت و آغاز آفرینش و زمان‌های اولیه ای که در مصر چیزی وجود نداشـت، مرتـبط بـود. «یـک» تجسّـد مطلـق و یگانگـی بود که «تعدّد» را از ذاتش به بار آورد. (معجم الاعداد،۲۲۵).

مصـریان باسـتان بـه خـدای «واحدی» که به ذات خود موجود است ایمان داشتند، خدایی جـاوید و نادیدنی، ابدی، دانا و توانا؛ که عقل به آن احاطه نمی‌یابد. آفریننده‌ی آسمان‌ها و زمین و مـردان و زنـان اسـت. و او «واحـدی» است که همه چیز را آفریده است. «یک» دهان خود را آفـرید و بـه وسیله‌ی دهانش به نام خود سخن گفت و با کلمه‌ی قدرت ذاتش را ایجاد کرد و از ماده‌ی اولیه ایی که از ازل بدون شکل موجود بود تجلّی نمود و «او زیریس»[1] نام گرفت.

اوست که می‌گوید: «من، یک» هستم.

من، همان «رع»[2] هستم که در آغاز آفرینش طلوع کردم.

در ایرلند مردمان سلتی در «اول» ماه‌های مه،اوت، نوامبر،فوریه- که درگاه شماری سلتی‌ها، اوایل فصل‌ها به شمار می‌رفت – اعیادی بر پا می‌کردند.

۱- Osiris، خدای اصلی در اساطیر مصر، پسر آسمان و زمین و اولین خدایی که بر روی زمین ظاهر شد و بر آدمیان حکومت کرد (فرهنگ نمادها، ۳۵۱/۱).

۲- Re،خدای خورشید در مصر باستان که گاه او را سر سوسک تصویر می‌کردند. او را نخستین فرعون دانسته‌اند (فرهنگ نماد، ۳۸۰/۱)

در اعراب جاهلیت، زمان برپایی برخی بازارها با عدد «یک» ملازمه داشت. به این ترتیب که بازار دومة الجَندَل در روز «اول» ربیع الاول برپا می‌شد، و تا نیمه‌ی ماه ادامه می‌یافت، و داد و ستد مردم در آن به صورت «سنگ اندازی» بود. یعنی مردم بر کالایی گرد می‌آمدند و هر که آن را می‌پسندید، سنگی می‌انداخت. آن گاه بازار.

المشَقّر از روز «اول» جُمادی الآخر برپا می‌شد که خرید و فروش در آن به صورت ایما و اشاره بود. بعد از چندین بازار دیگر بازار عدن در «اولین» روز ماه رَمضان، و به مدت ده روز برپا می‌گشت. و همین طور در یَمامه، بازار حَجر در «اول» تا دهم آن دایر می‌شد، و بسیاری بازارهای دیگر که با ظهور اسلام منسوخ گشت (معجم الاعداد، ۲۲۶).

یک در نمادها

- سنّتی

وحدت آغازین، شروع، آفریننده، محرک اول، مجموع ممکنات، ذات، مرکز تقسیم ناپذیری، جرثومه، انعزال، غَلَیان و ناآرامی، اصلی که ثَنویت و چند گانگی از آن بر می‌خیزد و سپس به وحدت باز می‌گردد.

- اسلامی

خدا در معنی وحدت، هستی مطلق، بی نیازی.

- تائویی:«تائویک را به وجود می‌آورد یک دو را، دو سه را، و از سه همه چیز به وجود می‌آید. »

- چینی:یانگ، مذکر، لاهوتی، خوش یُمن، موناد.

- عبری:آدونی، سرور، متعالی‌ترین، «من هشتم» عقل مکتوم.

فیثاغورس:روح خدا، همه چیز از آن نشئت می‌گیرد، ذات، موناد (نمادهای سنتی، یک).

در تعالیم آیین زرتشتی:

خلق اول؟

خلق اول یا اولین آفریده، اِیودات / ایوداذ است. این نام، نام گاوی ست که پیش از جانوران خلق شده، و بدست اهرمن کشته آمد. این گاو در کیش مهر پرستی – که پیش از زرتشت بوده است- نیز از مخلوقات قدیم شمرده شده، و لقب او در پهلوی «گوشورَوْن» و در اوستا «گئوش اَوْرَنْ» است و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی، به نام گوشورَوْن، نامزد گردیده است.

نخستین انسان؟

نخستین انسان کیومرث است. از لفظ یا ماده‌ی گیو،گی، جی، که با «زی» از زیستن (:جان و حیات)، و «مُرت» از ماده‌ی «مُر»، که با میر و مرده و مرگ، هم ریشه‌اند، یعنی زنده‌ی میرا.

و عرب‌ها گویند: حَیّ ناطق مُیّت و در اوستا «گَیّه مِرَتَنْ»، و در پهلوی «گیوک مُرت» ضبط شده است.

یگانه یا دوگانه پرستی زرتشتیان

چُنانکه از گاثه‌ها بر می‌آید، اهورا مزدا (اهوره: سرور+مزده: بزرگ=سرور بزرگ/ اهورامزدا← اوهرمزد ← اورمزد ← هرمزد ← هرمز)، آفریننده‌ی روشنایی و تاریکی و موجد شب و روز، هر دو هست (یسنا ۵/۴۴).

به عِلاوه، زرتشت، او را آغاز و انجام می‌خواند (یسنا ۸/۳۱) و پیداست که خدای او خدای واحد و قاهرست که همه چیز از او شروع می‌شود و همه چیز به او پایان می‌یابد و شرّ و ظلمت هم مثل نور و خیر جز آفریننده او نیست، و پاداش خیر و شرّ هم به حکم اوست (یسنا ۴/۴۳).

درست است که مفهوم ثنویت هم در این تعلیم به نحو بارزی پیداست (یسنا ۲/۴۵)، اما در این ثنویت نیز اهورامزدا هر چند منشأ واقعی خیرو نور جز خود او نیست، باز خود در مقابل «انگره مینو» یا خِرد خبیث – که منشأ شرّ و ظلمت است- واقع نیست. آنچه در مقابل منشأ شرّ قرار می‌گیرد «اسپنته مینو» است که خِرد پاک است (یسنا ۶/۴۷-۱). و چنانکه از فَحوای اقوال زرتشت بر می‌آید جز یک و یا یک وصف اهورا مزدا نیست (یسنا۷/۵۱). و به هر حال چون آغاز و انجام همه چیز اهورامزدا ست، انگره‌ی مینو هم نمی‌تواند وجودی در عرض او، و یا مقابل او باشد، بلکه مثل همه چیز دیگر، آفریده‌ی اوست (در قلمرو وجدان+ نه شرقی نه غربی انسانی، عبدالحسنین زرین کوب).

یک در ادیان، مذاهب، مسالک و....

در بسیاری از مسلک‌های فلسفی پیشینیان، «وحدت وجود» مورد نظر است. از جمله برهمانیت و مسالک رواقی و افلاطونی و متصوفه، که به نظر ایشان هیچ چیز جز خدا وجود ندارد و هر چیزی غیر از خدا، نشانه‌هایی خارجی و حالاتی از خدا هستند. برخی پژوهشگران بر

این نظرند که آیین هندی سرچشمه‌ی اصلی این فلسفه است. چُنانچه در اوپانیشاد[1] آمده: «موجود برتر، «یکی» است که حرکت می‌کند و در عین حال ساکن است. دور است و نزدیک در همه چیز است و خارج از همه چیز پاکیزه است و در همه جا حاضر....» و این امر دلالت می‌کند که برهمانیت نیز بر خِلاف تعدد قدّیس‌های آن، آیینی توحیدی است.

به اعتقاد یهودیان و مطابق عهد قدیم، «یَهوَه»، «یکی» است و نام او «یکی» است و «یک» به پروردگار باز می‌گردد. و در عهد قدیم نیز آمده: «بشنو ای اسرائیل که خدای ما خدایی «واحد» است.» (سِفر تثنیه،با ۶،ی ۴).

در حروف ابجد عبری «یک» با حرف N تطابق دارد که نماد مردی است که یک دستش را به آسمان بلند کرده است و دست دیگرش به زمین اشاره دارد، که تمثیلی از «وحدت» در هستی است، وحدتی که مبدأ حیات شمرده می‌شود و در عصاره‌ی روح انسانی موجود است (معجم الاعداد، ۲۲۶و۲۲۹).

دیگر از شواهدی که در فرهنگ و آیین یهودیت گواهی از یک دارد، یکی از مناسبت‌های سوگواری ایشان است. ویرانی معبد بیت همیقداش اول (حدود ۴۰۰ سال ق.م) در نهم ماه چهارم (تموز) است + سقوط شهراورشلیم در هفدهم تموز سال بعد (مجله بینا، انجمن کلیمیان).

در متون متأخر اوستا، هرمزد بزرگ‌ترین خدا و تنها آفریننده است. او سرپرست و نگاهبان مردم است و نوع انسان زیر نظر او و متعلق به اوست (اساطیر ایران،۵و۶).

بسیاری از مذاهب مسیحیت به خدای «واحد» در سه اقنوم اعتقاد دارند. البته بعضی‌ها نیز چون اتناسیوس[2] قدّیس می‌گوید: «همانا خدای مسیحیان، خدایی «واحد» است. و آگوستینوس قدیس تأکید می‌کند: «خدای یگانه»، مبدأ همه‌ی اشیا است.»

در میراث اسلامی‌خداوند به عدد «یک» نموده می‌شود. به نظر إخوان الصفا، عدد یک بر وحدانیت خدای تعالی و چگونگی آفرینش اشیا دلالت دارد، و اصل همه‌ی اعداد است و جزو مانندی نداشته است و بر همه‌ی اعداد احاطه دارد. (معجم الاعداد،۲۲۶-۲۲۷).

۱- اوپا نیشاد Upanishad یکی از ۳ رساله‌ی فلسفی- دینی است که به زبان سنسکریت بوده، بخش سوم «ودا» را تشکیل می‌دهد و در ارتباط با طبیعت انسان و جهان است. ۱۳ تا ۱۴ قسمت آن قدیمی، و در فاصله‌ی سال‌های ۷۰۰ تا ۳۰۰ ق.م تصنیف، و بقیه، بعداً به آن اضافه شده است (فرهنگ نمادها واژه نامه).

۲- Athanasius (۲۹۵-۳۷۲)، پاتریارک اسکندریه و از آباء کلیساء (فرهنگ نمادها، واژه نامه)

فلسفه‌ی یگانه انگاری،[1] شکلی است از اشکال حلولیت که به عدم تمایز میان خدا و جهان قایل است و سبب وجود جهان را خود جهان فی حدّ ذاته می‌داند. در این صورت جهان به ذات خود مطلق و واضح است، و این امر با مادی گرایی برابر نیست چرا که، در اینجا روح و ماده حقیقت واحدی هستند. (معجم الاعداد،۲۲).

در تاریخ تصوف می‌خوانیم که حلاّج در زمانی که جلاّد بر او یک هزار تازیانه می‌زد، با هر تازیانه «أحَد،احد» می‌گفت: آیا بِلال حبشی را به یاد می‌آورد که زیر تازیانه‌های قریش به سبب اسلام آوردنش أحد، أحد می‌گفت؟ یا... همین طور با یزید بسطامی‌در هَنگام شمردن سکه‌های پول «واحد،واحد» (یک،یک) می‌گفت، و وقتی علت این کار را از وی پرسیدند، پاسخ داد: جز یک، چیزی نمی‌دانم، جمع از یکی خارج نمی‌شود ولی یک از جمع خارج نمی‌شود، و حساب جز با یک کامل نمی‌گردد. هرگاه هزار تمام شود ولی از او یک کم گردد نام هزار از زُمره‌ی هزارها می‌افتد.

مشابه این نگرش را در عدد هزار و یک می‌بینیم. این عدد در خاورمیانه ابعادی نمادین دارد. و این امر تنها به دلیل قصه‌های «هزار و یکشب » نیست بلکه نمونه‌های دیگری نیز هست. مثلاً در ترکیه، منطقه ای به نام بین بیر کلیسه (Bin Bir Kilise) یا هزار و یک کلیسا، وجود دارد که در فاصله‌ی هشتاد کیلومتری جنوب شرقی شَتال حیوک Shatal Huyuk واقع است که از قدیم‌ترین شهرهای جهان محسوب می‌شود.

در ایران برای انتساب به سلک مولویه[2] سیر و سلوک هزار و یک روزه لازم است. همچنین در قزوین در (قرن دوازدهم) عادتی رواج یافت که ایجاب می‌کرد سه ماه در سال میان فقرای شهر، ماهانه هزار و یک قرص نان توزیع شود. (معجم الاعداد،۴۳).

در فراماسونری، اعتقاد به خدای «یگانه» ایست که آفریننده‌ی آسمان و زمین است و «طراح یا معمار بزرگ هستی » نام دارد (معجم الاعداد،۲۲۸).

در روانشناسی، به نظر کارل یونگ[3] نماد «یک» انرژی درونی فوق العاده ای را در خود جمع کرده است که در رؤیا به نمایش در نمی‌آید مگر آن که مفهوم «وحدت» متقدم باشد (معجم الاعداد،۲۲۸).

۱- Monism

۲- سلسله‌یی از صوفیه‌ی آسیای صغیر که به جلال‌الدین رومی یا مولوی منسوبند و مرکز آنان از قدیم، شهر قونیه بوده است (دایرة المعارف فارسی، ذیل مولویه).

۳- روان شناس و روانکاو سوئیسی (۱۸۷۵-۱۹۶۱).

یـک در قـرآن – در قرآن کریم عدد یک و مشتقات آن با مفهوم «وحدت» و یکی بودن، بارها به کار رفته است که در اینجا به توضیح هر یک می‌پردازیم:

وَحْدَهُ- این کلمه ۶ بار برای توضیح درباره‌ی نحوه‌ی پرستش، خوانده شدن ذکر و ایمان به خدا، آمده است. واحد- این کلمه بیست و پنج بار در قرآن آمده است که به جز شش مورد آن که صفتی است برای توضیح تَعداد اشیا و موضوعات مختلف است – در ۱۹ مورد بر «یکی» بودن خداوند تأکید شده است. مثلاً:

«إلهُکُم الهٌ واحدٌ لاالهَ الاّ هو الرحمن الرحیم..» (بقره، ۶۱):

و خدای شما، خدایی یگانه است که جز او معبودی نیست و او بخشایشگر مهربان است.

«أأربابٌ متفرّقونَ خَیرٌ أم اللهُ الواحدُ القهّار» (یوسف،۳۹):

«آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه‌ی مقتدر»؟

«قُل إنّما هوَ اله واحد...» (انعام،۶):

«بگو: محققاً او خدایی یکتاست...».

واحداً- ۵ بار آمده است که در ۳ مورد به یکی بودن خدا اشاره شده است.

واحـده – ۳۱ بـار تکـرار شـده اسـت کـه ۹ بار مربوط به یکی بودن «اُمّت»و «ناس»، ۵ بار مـربوط بـه ایـن کـه همـه‌ی انسان‌ها از نفسی واحد آفریده شده‌اند، و ۵ بار مربوط به تک فریاد صیحـةً واحدةً است در روز رستاخیز....

وحیداً- فقط یک بار سوره‌ی مدثّر آیت ۱۱ آمده است:

«ذرنی و مَن خلقتُ وحیداً». «مرا با آن که – به تنهایی – آفریدم واگذار.»

اَحُـد – به معنای «یکی، کسی، هیچ کس»، در ۳۳ مورد به کار رفته است. یک مورد، صفت خداوند است (اخلاص،۱).

احداً-۲۰ بار تَکرار شده است (سوره‌های ۵و۹و۱۸و۱۹و۲۴و۳۳و۵۹و۷۲).

احدکـم- بـه معـنای یکـی از شـما. ۷ بـار تکرار شده (۲،۱۸۰؛۲،۲۶۶؛۵،۱۰۶؛۶،۶۱؛۱۸،۱۹؛ ۴۹،۱۲؛۶۳،۱۰).

احدکما- به معنای یکی از شما دو نفر، ۱ بار آمده (۴۱،۱۲).

احدنا- به معنای یکی از ما، ۱ بار آمده (۱۲،۷۸).

احدهـم- به معنای یکی از ایشان، ۷ بار تکرار شده (۲،۹۶؛۳،۹۱؛۴،۱۸؛۱۶،۵۸؛۲۳،۹۹؛۲۴،۶؛ ۴۳،۱۷).

احدهما- به معنای یکی از آن دو نفر، ۵ بار تکرار شده (۵،۲۷؛۱۲،۳۶؛۱۶،۷۱؛۱۷،۲۳؛ ۱۸،۳۲).

إحدی- به معنای یکی از دو تا یا چند تا ۵ بار تکرار شده (۸،۷؛۹،۵۲؛۲۸،۲۷؛۳۵،۴۲؛ ۷۴،۳۵): یکی از دو طایفه، یکی از حُسنَین، یکی از دو فرزند، یکی از امّت‌ها.

إحداهما- به معنای یکی از دو تا، ۵ بار تکرار شده. (۲،۲۸۲؛۲۶و۲۸،۲۵؛۴۹،۹)

إحداهُنّ – به معنای یکی از ایشان، ۱ بار آمده (۴،۲۰) زنی به جای زنی دیگر.

کلمات أول – به معنای نخست و نخستین – ۲۳ بار، و اولنا: نخستین، یک بار، اولون- پیشینیان – ۶ بار، و اولین: پیشینیان – ۳۲ بار، اولیٰ- مؤنث أ أ ول / اوول / ...–۱۷ بار، أولاهم: پیشوایانشان – ۲ بار، و أولاهما – نخستین آن دو، یکبار در قرآن ضبط است.

و بالأخره خداوند در سوره‌ی فجر به «تک» سوگند یاد کرده است: «والشفعِ و الوِتر»، «سوگند به جفت و سوگند به تاق»، (فجر،۳):

⇐ هر وارد شونده‌ایی، هر مُشرکی، هر کافری، هر مسلمانی، هر صالحی.

یکی از دو مرد، یکی از دو زندانی هم سلولی یوسف، یکی از برادران یوسف، زنی از زنان پیامبر، از کسی از کسانی، کسی که نخست، از نخستین، ابتدا.

هیچ کس، هر کسی، هر که در حال موت است.

نخستین خانه ایی که برای مردم بِنا شده است، همان کلمه است. مأمور شده‌ام که نخستین کسی باشم که تسلیم امر خدا شده باشد. اول بار ایمان نیاوردند. من از نخستین مسلمانانم. من از نخستین مؤمنانم. ابتدا، ایشان بر اِخراج پیامبر به دشمنی شما اقدام کردند. شما ابتدا به نشستن در خانه خوشنود بودید. مسجدی که از ابتدا به پرهیزگاری بنیان شده، شایسته‌تر است، و چون بار اول که به مسجد در آمده بودند به مسجد در آیند، و به هر چه دست یابند نابود سازند.

کسی که اول بار شما را آفرید، دوباره بر می‌انگیزاند. همه در یک صف به پروردگارت عرضه می‌شوند. اگر خدای را فرزندی بود، من از نخستین پرستندگان می‌بودم.

هو الاوّلُ و الآخِرُ و الظاهرُ و الباطن. اوست خدایی که نخستین بار کسانی که از اهل کتاب را که کافر بودند، از خانه‌هایشان بیرون راند و شما نمی‌پنداشتید که بیرون روند.

احداً سامعَ المناجات صمداً کافیَ المهمات

(سعدی)

«احدٌ لیسَ کِمثلهِ صمد لیس لـه ضِدّ «لِمَن المُلک» تو گویی که مر آن را تو سزایی

(سنایی)

ضرایب و ترکیبات ۱/ یک در قرآن کریم

۱/۱۰ عشر و کسانی که پیش از ان‌ها بودند پیامبران را تکذیب کردند، و خود ایشان به ده یک ان چه به آن‌ها داده بودیم نرسیده‌اند... (سبا،۴۵).

۱۰ عُشر- بقره، ۲۳۴: عِدّه‌ی زن همسر مُرده، ۴ ماه و ده روز است.

انعام، ۱۶۰: هر حَسنه ایی ده برابر، پاداش داد.

اعراف، ۱۴۲: سی شب با موسی وعده نهادیم و ده شب بر آن افزودیم.

هود،۱۳: اگر راست می‌گویید ده سوره مانند آن بیاورید.

طه،۱۰۳: وقتی در صور دمیده شود مردگان بیدار شوند و به آرامی‌با هم سخن گویند که ده روز بیش نیارمیده‌اند.

فجر، ۲: سوگند به شب‌های ده گانه.

بقره،۱۹۶: هر که را قربانی حج میسّر نیست، ده روز روزه بدارد ؛ سه روز در حج و هفت روز بعد از حج (غیر از اهالی مکه).

مـائده،۸۹: کَفّاره‌ی شکستن سوگندهای بیهوده، اِطعام ده مسکین از غذایی است که مصرف می‌کنید یا پوشیدن آن‌هاست...

۱۱ / احد عشر- یوسف،۴: سَجده‌ی یازده ستاره بر یوسف – در رؤیای صادقه.

۱۰۰/ مائـة - بقره، ۲۵۹: شخصی که به مُرده زنده کردن خداوند شک کرده بود، خداوند او را صد سال می‌راند و دوباره زنده کرد.

انفال، ۶۵-۶۶: اگر مؤمنان صد تن باشند بر ۲۰۰ تن غلبه خواهند یافت – در جنگ.

نور،۲: هر یک زن و مرد زناکار را صد ضربه بزنید.

۱۰۰/۰۰۰/ مائـة اَلف – صافّات، ۱۴۷: یونس را بر صد هزار و بیشتر فرستادیم.

یک / ۱ در ادبیات فارسی

الف) ترکیبات

یـک آبـه یـک آواز- یک آویز یک آهنگ یکایک- یک اسبه یک اندازه- یک اندام یک بـاد- یک بار- یک باره - یکبارگی یک برابر- یک برگ - یک بری- (یک وری)- یک بریک یک

بسی- یک بردو- یک بن- یک بند- یک بندی- یک به یک- یکپا- یک پارچه- یک پاره- یک پشت- یک پوست- یک پول- یک پهلو- یکتا- یکتاد- یکتاز- یکتاپیرهن- یک تخت- یک تخته- یک تن- یک تنه- یکتو- یک ته- یک تهی- یک تیغ- یکجا- یک جان- یک جانب- یک جانبه- یک جانی- یک جفتی- یک جور- یک جهت- یک چشم- یک چشمی- یک چشمه- یک چند- یک چندی- یک چوبه- یک حبّه- یک خدا- یک خدایی- یک خوی- یک دانگ- یک دانه- یک در- یک ور- یک در میان- یک دره- یک دری- یکدست- یک دسته- یک دستی- یکدش- یک دفعه- یک دک- یکدیگر- یکدله- یکدلی- یکدمه- یک دندان- یک دندانه- یک دنده- یک دندگی- یک دو- یک دهان- یک دیده- یکدیگر- یکدیگران- یک ذره- یک راست- یک راه- یک راهگی- یک رای- یک رُخی- یک رُسیدن- یک رشته- یک رقیب- یک رکابی- یک رکیبی- یک رنگ- یک رنگی- یک رو- یک روند- یک روی- یک رهگی- یک رهه- یک ریز- یک زبان- یک زبانی- یکزخم- یک زخمی- یک زده- یک زمان- یک ساعته- یک ساعتی- یک ساله- یکسان- یکسانی- یکسانیدن- یک سخن- یک سر- یک سره- یک سری- یک سنگ- یک سو- یک سواره- یک سوگاه- یک سویه- یک شبه- یک شست- یک شکم- یک شبه- یکشنبه- یکشنبه بازار- یک شنبه شب- یک شور- یک طرف - یک طرفه- یک طرفی- یک قبا- یک قد- یک قدر- یک قرار- یک قلم- یک قلمه- یکک- یک کاره- یک کاسه- یک کسه- یک کف- یک کلام- یک کلمه- یک کله- یک کلوچه- یک گاه- یک گره- یک گز- یک گوشه- یک گونه- یک لا- یک لایی- یک لَت- یک لَته- یک لَتی- یک لخت- یک لختی- یک لحظه- یک لفظ- یک لَنگ- یک لَنگه- یک لو- یک لول- یک ماهه- یک مرتبه- یک مرده- یک مزه- یک مصلب- یک منش- یک منه- یک منی- یک مهره- یک مهه- یک میزان- یک ناگاه- یک نانی- یک نبش- یک انداز- یک نسق- یک نشست- یک نفره- یک نفس- یک نفسه- یکنواخت- یک نواختی- یک نورد- یک نهاد- یک وجبی- یک و دو کردن- یک ور- یک و نیم ساز- یکی یک دانه- یکّه- یکّه باغ- یک بزن- یکه بیت- یکّه تاز- یکّه سوار- یکّه شناس- یکّه قوز- یکّه گزین- یکّه مرد-یکهو- یک هوا- یکی به دو- یکی گو- یکی نه یکی- یکی یکی- یکیی- یگان- یگانی- یگونه-

کلمه‌ی یکی: کلمه‌ی یکی نیز مانند یک از شمارهای کثیرالاستعمال و به اصطلاح فعال است و احکام دستوری چندی بر آن جاری است. از جمله:

الف- گاه (یکی) به معنی یک (واحد) است. مثال: رساله‌ی حساب قوشچی: «بعد از آن نصف دو را که آن (یکی) است در تحتش نوشتیم.» و این استعمال د متون قدیم بیش از امروزه بوده است.

یک بغل: بسیار
یک سلولی: آن چه از یک سلول به وجود آمده باشد.
یک فوریتی: اصطلاحی است که در وضع قوانین.
یکدیگر: یکی با دیگری = یک اندردگر، یک ازدگر، یک به دیگر، یک زدیگر، یک زدگر،یکدیگر. .
یکتا: یک عدد، یکتاه، یک نفر، یک لا، طاق، فرد.

بیگانگی:وحدانیت، فرد بودن.
یک آب خوردن: کنایه از مدت بسیار کوتاه
یک آبه: که یکبار آبش را گرفته باشند.
پُلوی آبکش نشده.
یک آش پختن:مدت کم
یک آواز: هم آواز.
یک آهنگ: هم آهنگ.
یک اسبه: سوار، تنها.
یک انداز: تیرانداز، تیر انداز ماهر.
یک بادام جا: جای کم.
یک بادو کردن:مجادله‌ی لفظی.
یک بار: دفعه‌ی واحد، ناگهان، تماماً.
یک بَخته: زن یک شویه در عمر، مرد یک زنه در عمر.
یک بردو:یکی را دو کردن.
یک بری:کج و اُریب.
یک بریک: پی در پی، متوالیاً.
یک بسی:یکبارگی (برهان)- تماماً- جملگی.
یک بند:متّصل، لاینطق، دائماً.
یک به دو:ناگهان، بغتةً ، بی خبر- مکابره و گفتگو و جدال لفظی.

یک پا شدن:جَلد رفتن.
یک پشت:موافق، متفق.
یک پوست: یک لاقبا.
یک پهلو افتادن: یک بری خوابیدن.
یک پهلو:لج باز.
یک تاز، یکّه تاز: آن که تنها حمله کند.
یک تخت: یک دست.
یک تک: به یک روش دویدن.
یک تن: یک تنه: منفرداً، یک نفر تنها.
یک تو: یک لا.
یک تویی: اتحاد.
یک ته:یک لا.
یک تیغ شدن:متحد شدن.
یک تیغ کردن:هموار و راست و درست کردن.
یک تیغ:سراسر، سراپا.
یک جانب:یک طرف.
یک جانبه:یک طرفه.
یک جانی:اتفاق.
یک جور- یک دست.
یک جهت: دارای جهت واحد.

یـک چَشـم برهم زدن:کنایه از مدت بسیار کوتاه.
یک چشم خوابیدن:کمی‌خوابیدن.
یک چندبار: گاهگاه، غالباً.
یک چندی: اندک زمانی، مدتی.
یک حبّه:خُردترین و کوچکترین جزو.
یک خانه گشتن:کاملاً کشیده شده کمان.
یک خدایی:مؤمن به خدای یگانه.
یک خوی:دارای شخصیت یکسان.
یـک در مـیان:انـتخاب بـا شمارهای فرد یا زوج منظم، یکی ساقط و یک برداشت.
یک دندان: همسال.
یک دو:مشاجره، بگونگو.
یک ذرّه:مقدار بسیار کم.
یک راهگی: یکبارگی.
یک رای:متّفق.
یک رشته: موافق، همرنگ.
یک رنگی: خلوص در دوستی.
یـک روی (یـک رویـه): صـاف، دارای یک روی، یکدست.
یک رهه: یکسره، یکباره.
یک ریز:دایم، پیاپی.
یک زمان:هم زمان، زمانی[1]
یک سخن: یک کلام، یک حرف.
یک سو نهادن:کناره گذاشتن.
یک سو: یک جهت.
یـک سویه: فیصله دادن و یک سو ساختن امری.
یـک شـبه: آن کـه بـر او یک شب گذشته باشد.
یـک شـربت خـوردن:کـنایه از مدت بسیار کوتاه.
یک طرفی: یک جهتی.
یک قبا: فقیر.
یک قد:همقد.
یک قدر: همقدر
یک قرار: یکسان، یک اندازه.
یک قُل دو قُل: (قُل) معرّب (کُل) است که حِصّـه و پـاره باشـد یعنـی یـک پـاره و دو حصّه، نام بازی اطفال.
یک قلم (یک قلمه): یک شیوه، همه.
یک کاره: غیر منتظره، شگفت انگیز.
یک کاسه:مجموع، هم قلم.
یک کلام:بی چانه.
یک کلمه: متّفق، متفق الرأی.
یک کَلّه:بی درنگ، بی وقفه.
یک گاه:اصطلاحی در بازی نَرد.
یک گز:خوش ظاهر.
یک گوشه: دارای یک زاویه.
یک گونه:یک نوع، یک قسم.
یک گوی: موحّد.
یک لا: دارای یک تا.
یک لاقبا:فقیر.
یک لَت(لته):یک لخت.

۱- و در ترکیبات مشابهی مانند یکساعت، یک ساعته، یک ساعتی، یک ماهه، یک ساله و غیره.

یک لحظه: یک نفس.
یک لخت:یکدست و یکسان، خالص.
یک لفظ:همقول.
یک مرتبه:یک دفعه، ناگهان.
یک مَرده: به اندازه‌ی یک مرد.
یک میزان:یکنواخت.
یک ناگاه: ناگهان.
یک نبش:دارای یک نبش (مقابل دو نبش).
یک نَسَق:یکدست، یکنواخت.
یک نفَس:بقدر یک نفس کَشیدن، مدت کم.
یک نوبت: یک بار.
یک و یکدانه (یکی یکدانه):اولاد منحصر به فرد خانواده.
یک وجبی:در مقام دُشنام، به اندازه‌ی طول یک وجب.
یک هوا:کسی (مثلاً اگر این کفش یک هوا بزرگ‌تر باشد بهتر است).
یک یک: یکی یکی.
یکان:واحد، تنها.
یکایک: یک یک، یکان یکان، فرداً فرد، یکی بعد از دیگری تنها تنها، کلاً، تماماً، همگی، همه فوراً...، فی النور، آناً، دفعةً، در آنوقت، به محض این که، همینکه، تک و تنها، بی‌کسی دیگر، منفرداً، ناگهان، بغتةً، دو برابر، مضاعف، هیچ بهیچوجه.
یکبا سرک(؟):تماماً، جمیعاً (ناظم الاطباء).
یکبارگی: ناگهانی، جملگی، ابداً، مطلقاً، فوراً.
یکباره:همه.
یک‌به‌یک: یکان یکان، به ترتیب، تماماً، همگی، هریک،هرکدام، سراسر، کلاً، بغتةً، ناگهان، فوراً.
یکپا:آن که یک پای دارد- بی توقف.
یکپارچه:یک لخت، یک تخته.
یکپاره:یک لخت، یک پارچه.
یکتا دل: صاف و بی غِشّ
یکتا شدن:متّحد شدن.
یکتا کردن دل:یک رنگ و صافی شدن.
یکتا کردن:یک لا کردن، خالی کردن، فرد کردن.
یکتا: یگانه.
یکتاپرست: موّحد
یکتاپیرهن، یکتاقبا: با پیرهن و قبای تنها
یکتایی: یگانگی، توحید، صمیمیت، نوعی جامه.
یکجا:همگی، تماماً.
یکجائی:تماماً- کلّاً.
یکچند:زمانی،مدتی.
یکدانه:بی مثل و مانند و گوهر یکدانه، گوهر بی نظیر، دُرّ یتیم.
یکدر،یکدره،یکدری:دارای یک در.
یکدست:یکی و یکسان و برابر و هم آهنگ، تماماً،یکسره، کامل.
یکدفعه:ناگهان، دفعه‌ی واحد.

یکدل (یکدله): متّفق و متّحد و یک زبان.
یکدل:صمیمی‌و متّفق و متّحد.
یکدلی:اتحاد، یگانگی.
یکدم:یک نفس، یک لحظه.
یکدندگی:عناد.
یکدنده:لجوج.
یکدیگر: یکی با دیگری.
یکراست:مستقیم، بی تأمّل.
یکره: در یک طریق، بکلی، یکباره.
یکزبان: متفق و یکدل.
یکسان:برابر،[1]از یک نوع، مشابه یا نوع دیگر.
یکسانی:برابری، اِستوا.
یکسر (یکسره): سراسر، دارای یک سوی، منحصراً، یکراست.
یکسونه: برابر (برهان قاطع).
یکشنبه: روز دوم از ایام هفته.
یکماهه: که بر آن یک ماه گذشته باشد.
یکنفره:تنها.
یکور، یکوری:کج، متمایل.
یکّه بزن:پهلوان.
یکّه بیت: بیت الغزل.
یکّه تاز:مبارزی که به تنهایی بتازد.
یکّه جوان: جوان منفرد.

یکّه چین: برگزیده.
یکّه خوان:بی دمکش خوان.
یکّه خوردن:جا خوردن، ترسیدن ناگهانی.
یکّه زیاد گفتن: مَتَلک گفتن و خشمگین کردن.
یکّه سوار:یکسواره.
یکّه گُزین:سوار بی همتا و جنگجوی.
یکّه مرد:یگانه مرد.
یکّه: تنها، یگانه.
یکهو: (در تداول) دفعتاً، ناگهان.
یکی ایی:به معنی توحید/ وحدت.
یکی به دو: مشاجره‌ی لفظی.
یکی نه یکی:یک در میان.
یکی یک دانه: فرزند یگانه.
یکی یکی: به توالی.
یکی: مزیدٌ علیه یک است.
یکیی / یکی ایی: یک بودن، یگانگی.
یگان یگان: فرد، فرد، یک به یک.
یگان: تنها، فرد
یگانه: فرد، تنها
یگانه:واحد، فرد.

۱- این ترکیب از کلمه (یک) و پسوند (سان) بوجود آمده که در ردیف پسوندهای مشابهت است. مثل ببرسان، گریه سان(اَدات تشبیه در زبان فارسی، دکتر سید محمود نشاط، ۵۸)

ب) نظم

هر که را سودای این سودا بوَد — از دو عالم تا ابد یکتا بوَد

(عطار)

تو یکتا دلی و ندیده جهان — چُنان دان که درد تو جُوید نهان

(فردوسی)

سپاه تو با لشکرِ دشمن‌اند — ابا او همه یکدل و یک تن‌اند.

(فردوسی)

بفرمودند تا لشکرش با بُنه — برفتند و او مانده خود یک تنه

(فردوسی)

پرده نشینان که درش داشتند — هودج او یک تنی بگذاشتند

(نظامی)

اگر من از دل یک تو بر آورم دم عشقی — عجیب مدار که آتش در افتدم به دو تویی

(سعدی)

چون به صورت بنگری چَشمت دواست — تو به نورش در نگر کان یک تو است

(مولوی)

یارب آن شاه وَش ماهرُخ زُهره جَبین — دُرّ یکتای که و گوهر یک دانه‌ی کیست؟

(حافظ)

دوستانی مساعد و یک دل — که توان گفت پیش ایشان راز

(فرخی)

ای سپرده دین به دنیا وقت بود — گر شوی مرعلم دین را یک دله

(ناصرخسرو)

خدایا تو این عقد یک رشته را — برومند باغ هز گشته را

(نظامی)

آتش عشق و محبّت برفروز تا بسوزد هر که او یک رنگ نیست

(عطار)

چون نیست حال ایشان یک روی و یک نهاد گاهی به سوی مغرب و گاهی به خاورند

(کسایی)

همه یک زبان آفرین خواندند بر تخت زر گوهر افشاندند

(فردوسی)

مرا سام یک زخم از آن خواندند جهانی به من گوهر افشاندند

(فردوسی)

عَدلش‌بدان‌سامان شده، کا قلیم‌ها یکسان‌شده سُنقر به هندُستان شده، طوطی به بلغار آمده

(خاقانی)

نُه فلک در ثنای او بگریخت که فلک بندهٔ یگانهٔ اوست

(خاقانی)

شُکر ایزد همی‌کند سوسن آن یکی گوی ده زبان نگرید

(سید حسن غزنوی)

روز یک اسبه برقفا رانده است آتش از روی خنجر افشانده است.

(خاقانی)

این گفت و عِنان از او بگرداند یک اسبه نشد دو اسبه می‌راند

(نظامی)

بر رود و رُباب و نالهٔ چنگ یک بانگ نوای آن دو آهنگ

(نظامی)

مرا پهلوی فربهِ نیست نایاب که داری بر یکی پهلو دو قصّاب

(نظامی)

هر صبحدم که بر چند آن مُهره‌ها ملک بر رُقعهٔ کعبتَین، همه یکتا برافکند

(خاقانی)

کی‌ات به دست شود یک رفیق یکتا دل — که خفته در ننهد هفت چار طاق دوتا

(عطار)

یکتایی ماه شک شد از رشک — تا سرو تو در دوتایی آمد

(عطار)

همه افزون رضا و اندک خشم — همه با هشت قبله و یک چشم

(سنایی)

وانک بودند سروران سپاه — یک دلیشان نبود در حق شاه

(نظامی)

شب رفت، حکایت اندکی کن — یک را دو مکن، دو را یکی کن

(نظامی)

کزین بیش بر دلفریبی مباش — به ناراستی یک رکیبی مباش

(نظامی)

آن سگی که باشد اندر کوی او — من به شیران کی دهم یک موی او

(مولوی)

چشمه‌ی حکمت که سخن دا نی است — آب شده زین دو سه یک نانی است

(نظامی)

یکی به گوشه‌ی چشمی‌التفات کن مارا — که پادشاهان که گه نظر به عام کنند

(سعدی)

گردی از دور ناگهان برخاست — کآسمان بازمین یکی شد راست

(نظامی)

شاه چون دید کو ز یکرنگی — پیش بُرد آن سخن به سرهنگی

(نظامی)

سوسنِ یک روزه‌ی عیسی زبان — داده به صبح از کف موسی نشان

(نظامی)

صـــد هـــزار شـــاخ از هـــر ســـوی مـــن　　چـون شـوم یـک قـبله و یـک رویْ مـن

(← نوادر)

همیـــن اســـت پـــیغام گـــل‌هـــای رعـــنا　　کـه یـک کاسـه کـن نـو بهـار و خـزان را

(صائب)

ج) فارسی عامیانه

بـه جهـت جلوگیری از کَثرت تکرار، خواهشمندست به اثر استاد ابوالحسن نجفی: «فرهنگ فارسی عامیانه» صفحات ۱۵۱۰-۱۵۱۶ ر.ش: تهران، نیلوفر، ۱۳۷۸.

یک، در جغرافیای عددی ایران زمین

یک باغ – اسفراین،تربت جام، قم، مشهد
یک باغ بالا- ساوه
یک باغی – قزوین
یک باغی (مزرعه)- اهواز
یک برجی- مسجد سلیمان
یک بنی- بندرعباس
یک جفتی-کرمانشاه، مشهد
یک دیم- قائم شهر
یک شبا- مهاباد
یک گاوی-ایذه
یک لنگ-کرج
یـک لنگه-بیرجند، تربت حیدریه، نیشابور، قوچان
یک لنگی – اصفهان، بجنورد
یک ماله بالا- ماکو
یک ماله پایین – ماکو
یکان کهریز بالا- مرند
یکان کهریز پایین- مرند
یکانه- همدان
یکاویه دو – اهواز
یکاویه سه – اهواز
یکاویه یک – اهواز
یکتا سرا- لاهیجان
یکدار- بندرعباس
یکدانگ- بروجرد
یکدانگی- کرمانشاه
یکسره گچی- گنبدکاووس
یکشنبه بازار- هشتپر
یکشنبه- خرم آباد
یکله- همدان
یکه باغ پایین- ساوه
یکه بیه- مشهد
یکه پسته- مشهد
یکه توت بالا (قلعه) مشهد
یکه توت- بهشهر، تربت جام،
یکه توت پایین-مشهد

یکه توت دویدخ-بجنورد (۲)
یکه ثور-گرگان
یکه چاه-محلات
یکه چنار-گنبدکاووس
یکه درخت- اردستان،مشهد، بیرجند- کاووس
یکه ریگ (خرابه)شاهرود
یکه سعود بالا-بجنورد
یکه سعود پایین-بجنورد
یکه شاخ-بجنورد
یکه قوز بالا- گنبد یکه قوز پایین – گنبدکاووس
یکه گله (مزرعه) – دماوند
یکی- فردوس

(فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور، بنیاد پژوهشهای اسلامی‌آستان.... قدس رضوی، ۱۳۶۷، ۶۳۹ ص،رحلی)

۱ / یک در موسیقی

یک آهنگ / هم آهنگ: هم آواز

یکتا/ یکتای عرب

یکتای ترنتای: از آلات زِهی مقیّد، دارای وِتر واحد، با انواع مختلف

یک صَدا/ یک آواز: بود راه فکر ما در عالم معنی یکی / چون دو دست از آشنایی یک صَدا بودیم ما

(صائب)

یک صَدایی

یک صدم نیم پرده

یک صوتی

یک کردن تارها : کوک کردن تارهای ساز

یکم درست : از اصطلاحات فواصل

یک میزان سکوت : علامت سکوت گِرد

یک و نیم ساز : صفتی برای سازهای مذهبی

یکّه خوان : تنها خوان

یکّه خوانی : صفت یکه خوان

کدام شوخ در این پرده نغمه پردازست — که هر چه هست از او جسته همچو آواز ست

زاقتدار به دمساز احتیاجش نیست — به یکّه خوانی خود، در زمانه ممتاز ست.

(ملا مفید بلخی آنند)

یگاه نخستین گاه از هشت گاه موسیقی قدیم.

۱/ یک در فیلم‌های سینمایی جهان

نام فیلم	تولید	کشور	زمان‌پخش (به‌دقیقه)
یک	۱۹۹۸	آمریکا	۸۸
یک آروزی ساده	۱۹۹۷	؟	۸۹
یک اقدام مدنی	۱۹۹۸	آمریکا	۱۱۵
یک بردو	۱۹۹۸	فرانسه	۱۱۰
یک پلیس خشن	//	آمریکا	۹۴
یک چیز حقیقی	//	//	۱۲۷
یک دقیقه سکوت	//	فرانسه	۸۸
یک روز خوب	۱۹۹۷	آمریکا	۱۰۸
یک زن فرانسوی	۱۹۹۵	فرانسه	۱۰۰
یک زوج کامل	۱۹۹۸	اسپانیا	۹۲
یکشنبه	۱۹۹۷	آمریکا	۹۲
یک ضیافت چینی	۱۹۹۵	هُنگ کُنگ	۱۰۷
یک قتل بی نقص	۱۹۹۸	آمریکا	۱۰۵
یک قهرمان معمولی	۱۹۹۴	اسپانیا	۹۳
یک ماه در کنار دریاچه	۱۹۹۵	آمریکا/انگلستان	۹۴
یک مشت انگشت	۱۹۹۵	انگلستان	۸۰
یک نقشه ساده	۱۹۹۸	آمریکا	۱۱۷
یک بارگزیده شده	۱۹۸۵	آمریکا	۹۷
یک بوسه پیش از مرگ	۱۹۹۰	آمریکا	۹۵
یک پلیس خوب	۱۹۹۱	آمریکا	۱۰۵
یک پلیس و نصف	۱۹۹۳	آمریکا	۹۷

نام فیلم	تولید	کشور	زمان‌پخش (به‌دقیقه)
یک پیاله چای بخور	۱۹۸۹	آمریکا	۱۰۴
یک‌نزول‌درسنترال پارک	۱۹۹۴	آمریکا	۷۶
یک حرکت نابجا	۱۹۹۲	آمریکا	۱۰۵
یک خداحافظی پرتغالی	۱۹۸۵	پرتغال	۸۵
یک‌خرسی به نام آرتورو	۱۹۹۱	ایتالیا	۸۶
یک داستان برانکس	۱۹۹۳	آمریکا	۱۲۱
یک روح در دو جسم	۱۹۹۳	ایتالیا	۱۲۴
یک‌روزدرخشان‌ترتابستان	۱۹۹۱	تایوان	۲۳۷
یک زن خطرناک	۱۹۹۳	آمریکا	۱۰۲
یک زندگی نو	۱۹۸۸	آمریکا	۱۰۴
یک‌شب‌درزندگی‌جیمی‌ریروان	۱۹۸۸	آمریکا	۹۲
یک لحظه	۱۹۹۱	انگلستان	۹۰
یک ماه در روستا	۱۹۸۷	انگلستان	۹۶
یک ماهی به نام وُندا	۱۹۸۷	انگلستان	۱۰۸
یک مرد عاشق	۱۹۸۷	فرانسه/ایتالیا	۱۱۰
یک‌مردویک‌زن:بیست‌سال‌بعد	۱۹۸۶	فرانسه	۱۲۰
یک‌زن بایدازمن مواظبت کند	۱۹۸۷	آمریکا	۱۰۶
یک یا دو زن	۱۹۸۵	فرانسه	۹۷
یک آمریکایی در آکسفورد	۱۹۳۸	انگلستان	۱۰۵
یک آمریکایی دراتیون	۱۹۴۲	آمریکا	۸۸
یک آمریکایی در پاریس	۱۹۵۱	آمریکا	۱۱۳
یک‌آمریکایی‌درنیروی‌هوایی‌سلطنتی	۱۹۴۱	آمریکا	۹۸
یک افسر و یک آقا	۱۹۸۲	آمریکا	۱۲۶

نام فیلم	تولید	کشور	زمان‌پخش (به‌دقیقه)
یک بار در طول عمر	۱۹۳۳	آمریکا	۸۰
یک بار دیگر	۱۹۶۹	انگلستان	۹۳
یک بار دیگر با احساس	۱۹۶۰	انگلستان	۸۲
یک بار دیگر عزیزم	۱۹۴۹	آمریکا	۹۲
یک بار کافي نیست	۱۹۷۵	آمریکا	۱۲۲
یک باریک دزد	۱۹۶۵	آمریکا	۱۰۷
یک بعدازظهر پاییزی	۱۹۶۲	ژاپن	۱۱۲
یک بعدازظهر یکشنبه	۱۹۳۳	آمریکا	۹۳
یک بعدازظهر یکشنبه	۱۹۴۸	آمریکا	۹۰
یک بلیت به تاماهاک	۱۹۵۰	آمریکا	۹۰
یک بهار دیگر	۱۹۳۵	آمریکا	۸۷
یک پلیس	۱۹۷۰	فرانسه	۹۸
یک پرونده‌ی بی اهمیت قتل	۱۹۳۸	آمریکا	۸۵
یک پلیس (دایره‌ی مرگ)	۱۹۷۲	فرانسه	۱۰۰
یک تعطیلی کوتاه	۱۹۷۳	ایتالیا	۱۰۲
یک جدال	۱۹۷۰	آمریکا	۹۴
یک جنگ کوچک مضحک و کثیف	۱۹۸۳	آرژانتین	۷۹
یک چریک آمریکایي در فیلیپن	۱۹۵۰	آمریکا	۱۰۵
یک چنین ساحل کوچک قشنگ	۱۹۴۸	فرانسه	۹۱
یک چیز با ارزش	۱۹۵۷	آمریکا	۱۱۲
یک چیز رؤیایي	۱۹۵۲	آمریکا	۸۳
یک چیز وحشي	۱۹۶۱	آمریکا	۱۱۲
یک خانواده‌ی بزرگ	۱۹۵۵	شوروی	۱۰۵

نام فیلم	تولید	کشور	زمان‌پخش (به‌دقیقه)
یک خواهش خیلی خصوصی	۱۹۶۵	آمریکا	۱۰۵
یک داستان امروزی:ملکه زنبور	۱۹۶۳	ایتالیا	۹۰
یک داستان مصری	۱۹۸۲	مصر	۱۳۰
یک داستان ناتمام	۱۹۵۵	شوروی	۹۲
یک دختر باید زندگی کند	۱۹۳۹	انگلستان	۹۲
یک دختر در هر بندر	۱۹۲۸	آمریکا	۶۲
یک دختر، یک جوان و یک ملوان	۱۹۴۱	آمریکا	۹۱
یک در یک میلیون	۱۹۳۷	آمریکا	۹۴
یک دسامبرگرم	۱۹۷۲	انگلستان/آمریکا	۱۰۱
یک دقیقه به صفر	۱۹۵۲	آمریکا	۱۰۶
یک دوباری امروزی	۱۹۲۷	آلمان	۱۱۰
یک،دو،سه	۱۹۶۱	آمریکا	۱۱۵
یک دوشیزه درمانده	۱۹۳۷	آمریکا	۱۰۱
یک رسوایی در پاریس	۱۹۴۶	آمریکا	۱۰۰
یک رسوایی سلطنتی	۱۹۵۴	آمریکا	۹۴
یک رودخانه دیگر	۱۹۳۴	آمریکا	۸۸
یک روز از زندگی	۱۹۴۶	ایتالیا	۷۲
یک روز بخصوص	۱۹۷۷	ایتالیا	۱۰۵
یک روز از زندگی دنیسوویچ	۱۹۷۱	انگلستان	۱۰۵
یک روز خوب	۱۹۶۹	ایتالیا	۱۰۵
یک روز در مسابقه	۱۹۳۷	آمریکا	۱۰۹
یک رؤیای آمریکایی	۱۹۶۶	آمریکا	۱۰۳
یک رؤیای شاهانه	۱۹۶۹	آمریکا	۱۱۰

نام فیلم	تولید	کشور	زمان‌پخش (به‌دقیقه)
یک رؤیای روشن	۱۹۳۲	آلمان	۸۷
یک رؤیای شهوانی	۱۹۷۸	یونان	۱۱۰
یک زن بدون عشق	۱۹۵۱	مکزیک	۸۵
یک زندگی	۱۹۵۸	فرانسه	۸۸
یک زندگی متعادل	۱۹۵۴	آمریکا	۷۵
یک زن متفاوت	۱۹۵۰	آمریکا	۸۵
یک زن یاغی	۱۹۳۶	آمریکا	۸۸
یک زوج	۱۹۶۰	فرانسه	۸۴
یک ساعت با تو	۱۹۳۲	آمریکا	۸۴
یک سر بریده	۱۹۷۰	انگلستان	۹۸
یک سرخپوست کوچک	۱۹۷۳	آمریکا	۹۱
یک سرود کریسمس	۱۹۳۸	آمریکا	۶۹
یک سوم ملت	۱۹۳۹	آمریکا	۷۹
یک سیلی به صورت	۱۹۸۰	شوروی	۹۰
یک شب در بهشت	۱۹۸۳	آمریکا	۸۳
یک شب در ساحل	۱۹۶۱	فرانسه	۸۵
یک شب در کازابلانکا	۱۹۴۶	آمریکا	۸۵
یک شب در لیسبون	۱۹۴۱	آمریکا	۹۷
یک شب در مناطق حارّه	۱۹۴۰	آمریکا	۶۹
یک شب عشق	۱۹۳۴	آمریکا	۹۵
یک شب نیویورک	۱۹۳۵	آمریکا	۸۰
یکشنبه ای در ماه اُوت	۱۹۵۰	ایتالیا	۷۵
یکشنبه ای در ییلاق	۱۹۸۴	فرانسه	۹۴

نام فیلم	تولید	کشور	زمان‌پخش (به‌دقیقه)
یکشنبه در نیویورک	۱۹۶۳	آمریکا	۱۰۵
یکشنبه‌ی زندگی	۱۹۶۵	فرانسه	۱۰۰
یکشنبه‌ی سیاه	۱۹۷۷	آمریکا	۱۴۳
یکشنبه شب بالای شهر	۱۹۷۴	آمریکا	۱۰۴
یکشنبه‌ها هرگز	۱۹۵۹	یونان	۹۷
یکشنبه، یکشنبه‌ی لعنتی	۱۹۷۱	انگلستان	۱۱۰
یک‌عددی فرد است (زن تنها)	۱۹۷۲	آمریکا	۹۷
یک عشق در آلمان	۱۹۸۳	آلمان غربی	۱۳۲
یک غیبت طولانی	۱۹۶۱	فرانسه	۹۶
یک فاجعه ی‌آمریکایی	۱۹۴۴	آمریکا	۹۵
یک فردای دیگر	۱۹۴۶	آمریکا	۸۹
یک قدم اشتباه بردار	۱۹۴۹	آمریکا	۹۴
یک قدم در بهشت	۱۹۴۱	آمریکا	۱۰۸
یک قدم در جهنم	۱۹۶۰	آمریکا	۸۹
یک قضیه‌ی ساده	۱۹۳۲	شوروی	۹۶
یک قطار دیگر برای سرقت	۱۹۷۱	آمریکا	۱۰۸
یک‌لکه‌ی‌آبی(دنیای‌تاریک‌یک‌عشق)	۱۹۶۵	آمریکا	۱۰۵
یک ماجرای تقریبا کامل	۱۹۷۹	آمریکا	۹۳
یک‌ماجرای‌خارجی(یک‌کارخارجی)	۱۹۴۸	آمریکا	۱۱۶
یک ماجرای خانوادگی	۱۹۳۷	آمریکا	۶۹
یک ماجرای عشقی آمریکایی	۱۹۴۴	آمریکا	۱۵۱
یک‌محکوم‌به‌مرگ گریخته است یا...	۱۹۵۶	فرانسه	۱۰۲
یک مذهبی مسخره	۱۹۶۳	فرانسه	۸۳

نام فیلم	تولید	کشور	زمان‌پخش (به‌دقیقه)
یک مرد و یک زن	۱۹۶۶	فرانسه	۱۰۳
یک مسئله‌ی شرافتی	۱۹۶۵	ایتالیا	۱۱۰
یک میلیون بار متشکرم	۱۹۳۵	آمریکا	۸۷
یک میلیون دزدیم	۱۹۳۹	آمریکا	۸۹
یک‌میلیون‌سال‌پیش از میلاد مسیح	۱۹۴۰	آمریکا	۸۰
یک‌میلیون‌سال‌پیش از میلاد مسیح	۱۹۶۶	انگلستان	۱۰۰
یک میلیون می‌دهم	۱۹۳۸	آمریکا	۷۰
یک میهمانی در ییلاق	۱۹۳۶	فرانسه	۴۰
یک نوع لبخند	۱۹۵۸	آمریکا	۱۰۵
یک وجب خاک خدا	۱۹۵۸	آمریکا	۱۱۰
یکه ستاره	۱۹۵۲	آمریکا	۹۰
یکه سوار	۱۹۵۵	آمریکا	۸۵
یک هفته تعطیلات	۱۹۸۰	فرانسه	۱۰۳
یک هوس	۱۹۵۵	آمریکا	۹۴
یک هوس	۱۹۶۹	سوئد	۱۰۰
یکی آواز خواند، دیگران نخواندند	۱۹۷۶	فرانسه	۱۲۰
یکی‌ازدایناسورهای ما گمشده است	۱۹۷۵	آمریکا	۹۴
یکی از درجات قتل	۱۹۶۷	آلمان غربی	۸۷
یک یانکی جنوبی	۱۹۴۸	آمریکا	۹۰
یکی بود یکی نبود	۱۹۴۴	آمریکا	۸۹
یکی بود یکی نبود	۱۹۶۷	ایتالیا	۱۰۳

۲ / دو

«دو»، شمار پس از یک و پیش از سه، وضِعف (دو برابر) یک، که نماینده‌ی آن را در ارقام هندی «۲»، و در حساب جُمّل «ب» است.

«دو» نماد دوگانگی و دوگونگی و تغایر و دگرگونی است. همچنین اشاره به تضاد، درگیری، کوشش، جنبش و حتی بدی دارد. توازن یا تضاد بسیاری موضوعات با عدد «دو» قرائت دارد (لغت نامه دهخدا).

در گذشته، این عدد به «مادری»، نسبت داده می‌شد و نماد مبدأ زنانگی بود (معجم‌الاعداد، ۱).

همچُنین «دو» نُماد شرّ است و عدد شَیطان شمرده می‌شود و با «وحدت»، تضاد و مخالفت دارد، و از «وحدت» جز به جبر خارج نمی‌شود. چراکه برای «وحدت» یا «یک» ناممکن یا مشکل است که تجزیه گردد، و آن گاه که وحدت تجزیه گردد، شرّ و بدی به بار می‌آید. عدد «دو» عددی خاطی، ضعیف، عقیم و لغز شکار است(پیشین).

در طبیعت و در هستی و در علوم گوناگون، «دو» را به صورت‌های متنوع مشاهده می‌کنیم: زوج نر و ماده در طبیعت، ۲ قطب مثبت و منفی در مغناطیس، جریان مثبت و منفی در الکتریسته، شب و روز، آسمان و زمین و.... به طور کلی در علوم جدید پیشرفته، به ویژه فیزیک (شیمی) و زیست شناسی، حضور همزمان دو نیروی مخالف در هر موجود و در هر گونه پیدایش نیرو، نمایان شده است.

در بیشتر ادیان و اقوام گوناگون نیز، اعتقاد بر دو جهان یا دو دنیا- پیش از مرگ و پس از آن - وجود دارد.

۲/ دو در اساطیر و آداب و رسوم ملل

سومر- نزد سومریان، تموز [۱] خدای گیاه و حیات طبیعی و گیاهی، و اینانا[۲] ایزد بانوی سومری به معنای ملکه‌ی آسمان؛ دو وجه نمادین و دو نماد خدایی برای اعمال جسمانی بودند که خوشبختی و بهره وری را عطا می‌کنند... گاهی اینانا به شکل الهه ای ریش دار و با دو اندام مردانه و زنانه توأمان، تصویر و مجسّم می‌شد.....

۱- Tamuz نام یکی از ماده‌های سُریانی نیز هست که برابر اواخر تیرماه تا اواخر مردادماه است. سعدی می‌گوید:
عمر برف است و آفتاب تموز/ اندکی ماند و خواجه غرّه هنوز.

۲- Inanna

مصر - «دو» در مصر باستان، نمادی برای تثنیه‌ی آفرینش بود، آفرینش شب و روز نر و ماده، و آفرینش آنچه که برتر و برین است، و آنچه اسفل است و فرودین. و از تضاد و تباین در طبیعت و نیز دو قطبی شدن حکایت می‌کرد. و در اساطیر مصری این امر در تضاد میان «ازیریس» و «سِت»[1] و بعدها هوروس [2] و ست نمایان می‌شود. مصریان همچنین معتقد بودند که هوروس دو وجه دارد.یکی هاروئریس[3] - نامی‌که هوروس به آن خوانده می‌شد- و دیگرهارپوکراتس[4]- به شکل کودکی که انگشتش را می‌مکد.(معجم الاعداد،۱-۳).

هند- هندیان به عدد «دو» به منزله‌ی مبدأ شرّ می‌نگریستند، و به اعتقاد ایشان، آگنی دو وجه داشت، وجهی دلپسند و وجهی وحشت ناک (فرهنگ نمادها، ۳۴۵/۱).

ایران – عدد «دو» در مبارزه‌ی اهورامزدا و اهریمن جلوه گر می‌شد و عدد دو با جِدال شب و روز به عُنوان دو وجه از روزگاران و نیز با دو جهان، یکی زمینی و دیگری ماورایی مرتبط بود. (معجم الاعداد،۲و۳).

یونان – در یونان هر «دو» سال یکبار در بهار جشن‌هایی به افتخار پوسیدُن، به نام بازی‌های استمی(Isthmian Games) همراه با مسابقاتی در استمیا در نزدیک کرنت (corinth) برپا می‌شد. این بازی‌ها بعد از بازی‌های المپیک در درجه‌ی دوم اهمیت بود.

امپدکلس(Empedocle) فیلسوف یونانی قرن پنجم قبل از میلاد نیز، نظریه ای ارایه کرد که بر طبق آن جهان از دو نیروی متضاد آفریده شده بود: دوست داشتن و دوست نداشتن (یا عشق و نفرت). اعداد فیثاغورسی از «دو» شروع می‌شد نه از یک، و این نظام دوگانگی (برمبنای دو) پایه‌ی ریاضیات جدید را تشکیل می‌داد.

روم- رومیان برای پلوتون [5] در ماه «دوم» سال قربانی می‌کردند و نیز روز دوم این ماه به بزرگداشت آیین مانوی اختصاص داشت. وچه بسا به همین دلیل فرمان پاپ یوحنّای نوزدهم مبنی بر بزرگداشت مردگان در دومین روز از دومین ماه پاییز – یعنی نوامبر – صادر شده باشد (معجم الاعداد،۲).

۱- seth- خدای تاریکی، شب و شرّ با سری به شکل حیوان، دشمن و قاتل ازیریس (فرهنگ نمادها،۳۸۴/۱).

۲- Horus – خدای خورشید با سرعقاب، فرزند ازیریس که بر«سِت» پیروز شد(فرهنگ نمادها،۴۱۸/۱).

۳- Haroeis

۴- Harpokrates

۵- pluton، شاه دوزخ و خدای مردگان – همذات «هادوس» در اساطیر یونان (فرهنگ نمادها، ۳۶۳/۱) یا همذات پوسیدُن (فرهنگ اساطیر یونان و روم، ۶۱۶).

چین – متافیزیک چینی بر پایه‌ی دوگانگی یا یین [۱] و یانگ استوار است. و این دو، دو اثیری هستند که در خلأ اولیه‌ی آفرینش – چی chi - از تقسیم یک سلول اصلی به وجود آمدند- یین؛ تاریک کننده، سلبی (منفی)، مؤنث از زمین است و نماد او خطی بریده است و شکسته، و یانگ؛ مذکرّ ایجابی (مثبت) روشنی بخش بوده، و علامت او خطی کامل و غیر شکسته می‌باشد و از آسمان‌ها ست. یین تنها، و یا با شیاطین است، و یانگ به صورت ایزدی است. این دو طبیعت اساسی همه‌ی موجودات زنده را شکل می‌دهند (معجم الاعداد،۲و۳).

ژاپن – ایگانامی‌و ایزاناگی، دوگانه‌ی مقدس را در اسطوره شناسی ژاپن شکل می‌دهند. و مجمع الجزایر ژاپن و خدایان ژاپنی، از اتحاد و ازدواج این دو به وجود آمده است (پیشین).

امریکا- در اساطیر جَنوب امریکا و در نزد سرخپوستان باکیری (Bakiris)، کامی (Kami) و کری(Keri)، دو خدای خالق شمرده می‌شوند که همزادند و بشر را بعد از توفان به وجود، و مردم را از نی به دنیا آورده است. و جانوران را از تنه پدید آوردند. و همچنین خورشید و ماه را با استفاده از پرهای پرنده‌های شکاری خلق کردند.

در اساطیر هورون‌ها (Horons)– قبیله ایی در آمریکای شِمالی – ایوسکه‌ها (Ioskeha) و تاویسکارا (Tawiscara)، دو خدای نیکی و بدی و خیر و شر و مبدأ دوگانه‌ی خیر وشر شمرده می‌شوند. آن دو همزادند و در هَنگام تولدشان مادرشان مُرد و تاویسکارا، برادرش را به این دلیل سرزنش کرد! ایوسکه‌ها از پدرش دانه و بذر و تیروکمان دریافت نمود و پس از آنکه به ادوات شکار دست یافت، جانوران را آفرید و بعد از آنکه خورشید و ماه را در آسمان قرار داد، انسان را خلق نمود و به او افروختن آتش و فنون تمدّن و مدنیّت را آموخت، در حالی که، کارهای تاویسکارا وحشیانه و زشت بود. ایوسکه‌ها روح آتش، و تاویسکارا روح شب گشت (معجم الاعداد،۴).

آفریقا – نمادهای افریقایی بر پایه‌ی زوجیت و دوگانگی بِنا شده‌اند. و قانون برتری را برای هستی تشکیل می‌دهند. به طوری که انسان در سایه‌ی زندگی و مرگ، نیکی و بدی، شب و روز، چپ و راست و.. زندگی می‌کند. در کشور مالی (Mali) – در غرب افریقا – جایی که عدد دو نمادی برای جمع شدن و تلاقی و دوستی و صداقت است – قبایل دوگون (Dogons) [۲] به

۱- Yin-Yang – دو اصل مثبت و منفی چینی که تمامی‌خلقت و تمامی‌تغییرات طبیعت و کائنات ناشی از آن‌هاست (فرهنگ نمادها، ۴۲۲).

۲- Dogons اقوام سیاهپوست آفریقای غربی با باورهای مذهبی خاص که با ماسک‌های تزیین شده آداب آیینی را به جای می‌آوردند(فرهنگ نمادها، ج ۱، واژه نامه).

اینکه مبدأ دوگانگی و توأمیّت (همزادی)، آفرینش را به فعالیت و نشاط در آورده است و نظم بخشیده، ایمان دارند. مطابق تصور دوگون‌ها در مورد سرمنشأ حیات – هستی، آما[1] (خدای بزرگ) زمین را آفرید و آن را همسری برای خود قرار داد و از این ازدواج پسری به نام یوروگو[2] به دنیا آمد که آن را به صورت روباهی با رنگ روشن تصویر می‌کنند. ولی زمین که به واسطه‌ی نیروی آما خواست مذکر باشد، با خِتان کیفر داده شد و برای همسرش مطیع‌تر گشت. پس از این کیفر، نومو (Nommo) [3] به صورت دو همزاد مذکّر و مؤنث،همزمان به دنیا آمد که زوج نمادین و سروران آب‌ها و کلام - سخن – بودند. نیز آما از گل، دو همسر / دو زوج بشری خلق نمود که هشت تن از اجداد و اسلاف را به دنیا آوردند. در اساطیر دوگون‌ها دوگونگی نر- ماده، برای حیات ضروری است و منبع نزاعی در قلب همه‌ی افراد محسوب می‌شود، به همین دلیل، کودک واقعاً «مرد» نمی‌شود مگر بعد از ختنه ایی که او را از آنچه که در آن زنانگی است جدا می‌سازد.

نزد قبایل کونکو مبا (concambas) نیز دو همزاد نقش برجسته و مهمی‌را در آیین‌های مذهبی، جادویی و کشاورزی، بازی می‌کنند. در کشور تُوگو(Togo) قبایل کابری (Kabris) معتقدند که انسان دو نفس یا روان دارد: یکی کالیساه (kalisah) یعنی روحی که ممکن است در عده‌ایی از کودکان، همراه با بقا در سرزمین مردگان، تجسد یابد – و دیگری شی اِم (Ciem) یا روح جاندار است که هَنگام مرگ، جسد را ترک می‌کند و به سوی خدا باز می‌گردد.

در کشور داهومی(Dahomey) همه‌ی خدایان فنون و هنرها و حرفه‌ها، دو جنسی‌اند یا این که به صورت دو گونه و همزاد عمل می‌کنند. این دوگونگی در شؤونات اجتماعی نیز ظاهر می‌شود. مثلاً پادشاه را «دو در یک، مانند خدا» می‌نامند. پادشاه دو قلب دارد و به توسط دو سرباز که یکی مذکر و دیگری مؤنث است حکومت می‌کند. مجسمه‌های کوچکی که در بازارهای داهومی‌فروخته می‌شود، مجسمه‌هایی دوقلو است و هَنگامی‌که یکی از دو انسان دوقلو

۱- Amma، به اعتقاد دوگون‌های مالی: خلقت با آما- تخم یا بذر کیهان – آغاز شده؛ آما هفت بار لرزید و سپس شکافته شد تا نومو را آشکار سازد که خالق روح است (فرهنگ نمادها،۳۴۶/۱).

۲- Yurugu نام جنّی در میان دوگون‌ها و بامباراها که قبل از پیدایش انسان فعلی، کلام اول را از آما – تخم کیهان – دزدید. شغال یا روباهی به رنگ روشن، مظهر یوروگو هستند (فرهنگ نمادها، ۴۲۱/۱).

۳ Nommo – خالق روح در میان دوگون‌های مالی- آما تخم کیهان بعد از هفت بار لرزیدن باز شد و نومر پدیدار شده روی زمین افتاد و بعد از او همزاد مؤنثی افتاد و بعد چهار جفت نوموی دیگر – آن‌ها آسمان،زمین، توالی شب و روز و فصول و اجتماع بشری را خلق کردند (فرهنگ نمادها،۴۱۱/۱).

می‌میرد، دیگری در طَیّ عمر خود، تمثال یا مجسمه‌یی از جنس همزاد مرده اش در کمربندش نگاه می‌دارد و هرگز آن را از خود جدا نمی‌سازد.

در نزد قبایل بامبیلیکی(Bambilikis)، نماد دارایی و حاصلخیزی افعی؛ دو سر است. هرگاه یکی از زنان دوقلو می‌زاید، برایشان به شکل خاصی غذای فراوان و مخصوص برده، آن دو را به صورت دو خدای متجسّد تلقی می‌کنند. و مادر آن دو در جایگاه اجتماعی رفیعی قرار داده شده، «مادر همزادان» خوانده می‌شود، که وی می‌تواند در خانه بدون کار کردن بنشیند تا فرزندانش به سنّ رشد برَسند و مُجاز است که کاهنه‌یی شود. نیز گمان بر این است که اگر مرد و زنی صاحب دو قلویی شوند به این معنی است که آن دو [زن و شوهر] تحت توجه خاص نیاکان خود هستند. تا جایی که پدر و مادر و برادران دوقلو نام‌هایشان را [برای دلالت بر این امر] تغییر می‌دهند و پدر در دستش دو دستبند می‌بندد که بر مرتبت او دلالت دارد. مردم نازا به سوی دو قلوها روی می‌آوردند برای این که از خدا بخواهند به آن‌ها اولاد و فرزند عطا کند. چرا که دوقلوها، دارای نیروی خَیر هستند و شانس می‌آوردند و آن گاه که دو همزاد بزرگ می‌شوند یکی از آن دو به خدمت فرمانروای سرزمین‌های بامبیلیکی تعیین می‌شود.

برخِلاف این قبایل، جوامعی هم وجود دارد که در آن‌ها همزادان، موضع ترس و وحشت شمرده می‌شوند، و به این دلیل یکی از آن دو را در هنگام ولادت می‌کُشند.

در موزامبیک، بر طبق افسانه‌ها، مولوکو(Molocoh)، ربّ النوع برتر است، که نر و ماده را از دو سوراخ که در زمین حفر کرد، آفرید و، سپس به آن دو آموخت چگونه از ادوات و بذرهایی که به آنها داد استفاده کنند.

در اساطیر افریقایی، به طور کلی قهرمان بر روی دو زانویش به نشانه‌ی دوستی با احترام خم شده، با دو دستش جامی‌از شراب را به ملکه یا معشوقه اش تقدیم می‌کند (معجم الاعداد،۴).

از کهن‌ترین و مرموزترین و پیچیده‌ترین نما دهای جهان، تصویر دو مار به هم پیچیده دور چوبی قایم است که باستانی است و هم جهانی. مثلاً در موزه‌ی لوور، جام میی از بَین‌النهرین هست، متعلق به ۲۲ قرن پیش از میلاد، که بر آن عصایی در میان دو مار نقش شده است. نزاع دو جانور نمایشگر قدرت‌های دو سوگرای مار، یعنی قوای سودمند و زیان بخش، و یا سعد و نجس است، و هماهنگی قوای پویا و متحرک و متضاد، از جمع و پیوند آن‌ها ناشی می‌شود. عصای جادو که دو مار به دورش پیچیده‌اند، نمودار درخت، محور جهان و واسطه‌ی میان زمین و آسمان است. بنابراین، در وهله‌ی نخست، نماد تضاد حیات و ممات‌اند، ولی رمز سلامت بخشی... (زبان رمزی قصه‌های پریوار،۶۸-۶۹) .

گـزیده آن که دو: ثنویت، تناوب، تنوع، ستیز، وابستگی، غیریت، ایستایی، بنیادی، از این رو مظهـر تـوازی، سـکون، انعکاس، قطب‌های متضاد ذات دوگانه‌ی انسان و هوس است،که همه‌ی آن‌ها در ثنویت و ضدّین تجلّی می‌یابد.

همان طور که «یک» مظهر نقطه است،«دو» نمایان گر طول محسوب می‌شود. دوتایی عدد نخسـتی است که از وحدت دوری می‌جوید. به همین دلیل نماد گناه ناشی از انحراف خیر اولیه به شمار می‌رود، و بدین سان ناپایداری و گمراهی را نمایش می‌دهد.

افلاطـون گوید: دو، رقمی‌است بدون معنا و دالّ بر ارتباطی که به وجود آورنده‌ی عامل سوم است.

بودایـی‌هـا گویند: ثنویت سامسارا، نرینه و مادینه، نظریه و عمل، خِرد و روش، و نیز نابینا و گنگی که برای دیدن راه و گام برداشتن در آن با هم وحدت یافته‌اند... (نمادهای سنتی، دو).

۲/ دو در ادیان و مسالک و مذاهب

زرتشت- آیین زرتشت به وجود دو خدا اعتقاد دارد. خدایی برای نور (اهورا مزدا) و خدایی برای ظلمت (اهریمن) و به همین دلیل این دین به دین ثنویت – دوگانه پرستی- خوانده می‌شود (معجم الاعداد،۳).

هستی نیز میان دو نیرو - «اشه» (=راستی) و دروج (=دروغ) – بخش گشته، که اشه، آفریده‌ی اهورامزدا است، ولی منشأ دروج، مشخص نشده. آفریدگان اهورامزدا آزاد آفریده شده‌اند و آزادند که میان اشه و دروج یکی را برگزینند. حتی اهریمن که همزاد سبند مینو است، آزادانه دروج را بر می‌گزیند تا بدکرداری را آغاز کند (اساطیر ایران، بیست و هفت).

بودا/ بودائیان - به دو مبدأ که در طول حیات خلقت با یکدیگر در مبارزه‌اند اعتقاد دارند: مبدأ راحت و آسایش که به نابود کردن اشکال زنده و جاندار تمایل دارد، و مبدأ آفریننده‌ی فعالیت و سرزندگی که به خلق اشکال مادی مایل است (معجم الاعداد،۳).

یهود – یهودیان معتقدند که پروردگار، جهان را بر پایه ایی از اعداد دو، قرار داده است و در میراث ایشان، دو نمادی برای شرّ و عددی سلبی (منفی) و زنانه شمرده می‌شود. چراکه خداوند زن را در بار دوم بعد از مرد آفرید،و در سِفر پیدایش (۱۹:۶) [۱] آمده که خداوند به نوح (ع) می‌گوید:«هر زنده ذی جسد (پیکره دار)، جفتی را با خود به کشتی درخواهی آورد تا همراه خود زنده نگاه داری، نر و ماده باشند.» و تفسیر آن این است که موجودات غیر ناطق نیز در عِقاب و نَجات، با انسانی که شرّ او تمام خلقت را تباه کرده، مشارکت دارند.

در همین سفر تکوین (۱۹:۳۱-۳۸) آمده که لوط دو دختر داشت که پدرشان را در حال مستی به فسق واداشته و با او همخواب شدند و از او بار گرفتند. دختر بزرگ‌تر، پسری زایید و او را «موآب» نام کرد و او پدر «موآبیین» است تا امروز، و دختر کوچک‌تر نیز پسری به دنیا آورد و او را «بن عمی» نامید، و او تا به حال پدر بنی عمون است.

همچنین سفر تکوین[۲] از وجود دو امّت در بطن رفقه – همسر اسحاق پسر ابراهیم (ع) – حکایت می‌کند و تفسیر آن این است که مبارزه‌ی دو کودک – در حالی که در شکم مادرشان بودند- از دشمنی دو ملت بیم می‌دهد (معجم الاعداد،۶).

۱- تکوین، باب ۲، آیه‌ی ۲۳:«خدا آن دنده را که از آدم گرفته بود، زنی بنا کرد و ویرا نزد آدم آورد.»

۲- تکوین – ۳:۲۵ «خداوند به وی (رفقه) گفت: دو امت در بطن تو هستند و دو قوم از رحم تو جدا شوند و قومی بر قومی‌تسلط خواهد یافت و بزرگ، کوچک را بندگی خواهد نمود.»

یهودیـان، تلمـود[1] را در دو قسـمت تألـیف کـردند: مشـانا (Mishaneh) و گِمـارا یاجِمـارا (Gemara). مشـانا به معنای تثنیه و تردید و توضیحی است برای شریعت شفاهی، که روحانیت یهـود تحـت إشـراف خاخـام یهـوداهاناسی (Hanasi Judah) آن را وضع کرد. جمارا، مجموعه ایسـت از توضـیحات و تعلـیقات بـر مشـانا که دو مجموعه از این تعلیقات وجود دارد. دو تلمود موسوم به ور شلیمی‌و بابِلی نیز، موجود است.

از جملـه شـواهد و قرایـن ظهـور و نفـوذ عـدد دو در یهود، شکستن دو فرمان از ده فرمان حضرت موساست؛ هفدهم تموز، به دنبال گوساله پرستی بنی اسرائیل و عصبانیت موسی از آن.

مسـیحیت- در نزد مسیحیان عدد دو مشخصاً نماد صلیب است. چرا که صلیب از دو علامت / دو چوب تشکیل می‌شود که قطعه‌ی عمود آن از زمین به سوی آسمان، و از آسمان به سوی زمیـن متوجه است، و قطعه‌ی افقی از «ذات» به سوی غیر و، از غیر به سوی ذات. این دو قطعه در جایگاهـی بـر کـتف مسـیح بـا یکدیگر تلاقی می‌کنند. آبای کلیسا به عدد دو معنایی سلبی بخشیده‌اند که معادل قسمت / تقسیم است و قلّت کمال، به اعتبار این که آن را نماد مادّیت در وحدت، می‌دانند (معجم الاعداد،۷).

در عهـد جدیـد، انجـیل مَتّـی [2] از دو ماهـی در معجـزه‌ی تقسـیم نـان سخن می‌گوید و از مصلوب شدن دو دزد[3] در دو سوی راست و چپ مسیح. و انجیل لوقا از دو کبوتر و دو فاخته[4] و از دو شمشـیر[5] پطرس حکایت می‌کند. کتاب «اعمال رسولان» [6] نیز ناظر بودن دو فرشته را به صـعود حضـرت مسـیح بـه آسـمان یـادآوری مـی‌کند. و در مکاشفهٔ یوحنا[7] سخن از دو شاهد، دوزیتون و دو چراغ دان – مناظره به میان آمده است (معجم الاعداد،۸).

۱- Talmud.کتاب شرایع یهودیان، شامل برداشت‌هایی که در شرع مکتوب یافت نمی‌شود. (فرهنگ نمادها، واژه‌نامه).

۲- «فرمود تا بر سبزه نشستند و ۵ نان و دو ماهی را گرفته به سوی آسمان نگریسته برکت داد و نان را پاره کرده به شاگردان سپرد و شاگردان به آن جماعت و همه خورده سیر شدند».(متّی-۱۴:۱۹).

۳- متّی –۲۷:۳۸.«آمگاه دو دزد یکی بر دست راست و دیگری بر چپش با وی مصلوب شدند.»

۴- «... و تا قربانی گذرانند چنان که در شریعت خداوند مقرر است یعنی جفت فاخته‌ای یا دو جوجهٔ کبوتر...»(لوقا-۲:۲۴).

۵- «[گفتند:] ای خداوند. اینک دو شمشیر. به ایشان گفت کافی است...»(لوقا-۲۲:۳۹).

۶- «و چون [همراهان] به سوی آسمان چشم دوخته بودند، هنگامی‌که او می‌رفت ناگاه دو مرد سفیدپوش نزد ایشان ایستاده گفتند ای مردان جلیلی چرا ایستاده به سوی آسمان نگرانید...»(اعمال رسولان-۱:۱۰و۱۱).

۷- «و به دو شاهد خود خواهم داد... اینانند دو درخت زیتون و دو چراغ دان...».(مکاشفه یوحنا- ۱۱: ۳-۴).

فراماسونری – فراماسونری بر دو مبدأ اساسی استوار است:آزادی ضمیر مطلقه و تکامل بشری. قانون اساسی فراماسونری نیز دارای دو بخش است که قسمت اول آن به سابقه‌ی تاریخی فراماسونری و تکالیف اعضا مربوط می‌گردد، و در قسمت دوم به عقاید دینی و جایگزین کردن مذهب اخلاقی به جای آن، اختصاص دارد (فراماسونری، ۴۵-۴۶).

در گذشته‌ی دور، ماسون‌ها از آن نظر که هنر معماری نمیرد، گهگاه افراد لایقی را که استعداد آموزش هنر معماری را داشتند، برمی‌گزیدند و وی را تحت شرایطی ساده و روشن تعلیم می‌دانند، که از دو شرط اساسی تجاوز نمی‌کرد. شاگرد می‌باید به خداوند و کتاب آسمانی معتقد بوده، و به هیچ وجه رموز فن معماری را نزد اغیار فاش نکند. البته شرایط ورود داوطلب به لُژ فراماسونری بعدها تغییر کرد و به صورتی اسرارآمیز درآمد (همان، ۴۰).

در دو طرف درب ورودی لُژ یا معبد فراماسونری، دو ستون برپا می‌شود که ستون راست را «یاکین» خوانده، با علامت G یا J تزیین می‌کنند که علامت روح مذکر است، و ستون چپ را «بوعز» نامیده، با حرف B مشخص می‌کنند که نشان روح مؤنث است. و اصطلاحاً به این دو ستون، ستون‌های خورشید و ماه می‌گویند (همان،۳۵).

ماسون‌ها نام این دو ستون را از «عهد قدیم»[1] استخراج کرده‌اند (همان،۴۱). در دو طرف جایگاه معمار بزرگ نیز دو ستون کوچک به رنگ طلایی و از جنس برنز و مجوّف نصب شده است که پرچم فراماسونری مابین این دو ستون نصب می‌شود. در بالای این دو ستون یک پرگار رسم می‌شود که دو شاخه‌ی آن رو به بالاست و روی آن یک گونیای معلّق قرار دارد (همان ۴۲). نشیمنگاه‌ها در دو طرف تالار قرار دارند که به «رسته شمالی و رسته جنوبی» موسومند. ماسون‌ها در حالی که «ناظم» برکار آن‌ها ناظر است، در دو طرف تالار صف کشیده منتظر «معمار بزرگ» می‌مانند. سرانجام وی وارد می‌شود و آهسته از میان دو صف می‌گذرد و بر مسند خود جلوس می‌کند (همان،۴۴).

با توجه به اینکه لُژها و معابد ماسون‌ها تقلیدی از معبد سلیمان است، می‌توان این مطب را که به گفته‌ی برخی دو ستون معبد سلیمان، نمادی برای اعضای تناسلی نرینه و مادینه بودند، به دو ستون ماسون‌ها تعمیم داد.

خود ماسون‌ها وجود این دو ستون را بدین گونه تفسیر می‌کنند که زمانی پیش از توفان، بشریت با فراموش کردن مشیّت خداوند در جهل معرفت سرگشته و هلاک گشت. سپس پسران

۱- کتاب اول پادشاهان و (۲۱:۷)«... و ستون راست را برپا نمود و نامش را یاکین خواند و سپس ستون چپ را برپا نمود و آن را بوعز نامید.»

لامـک(Lamech) از تـرس ایـن کـه مصـیبت و بلایی وحشتناک علوم و صناعاتشان را از میان بـبرد، نـتایج اکتشافاتشـان را بـر روی دو سـتون بزرگـی حـک کـردند (و به قولی در دو ستون توخالـی، دفـن نمودنـد). بعد از آن توفان آمد و آن گاه که آب‌ها از روی زمین محو شد، هرمس - نـوه‌ی سام و پدر حکما - بریکی از دو ستون دست یافت و از آن، نوشته‌ها را استخراج کرد و این دانش و هنرها را به انسان‌ها بازگرداند.

برخـی از ماسـون‌هـا نـیز ایـن دو سـتون را کاملاً متفاوت از دو ستون بنی اسرائیل یا معبد سـلیمان تـأویل مـی‌کنند، و آن‌ها را مانند دو مبدأ مانی، بر دو مبدأ متضاد مانند نور و ظلمت و خیر و شرّ و دو مبدأ حیات نسلی (Phallus) منطبق می‌یابند (معجم الاعداد،۸).

اسـلام – در ایـنجا به کاربردها و موضوعات مرتبط با عدد دو در اسلام می‌پردازیم و سرآخر بـه بررسـی «دو» در قـرآن خواهیم پرداخت. طبعاً برخی از این موضوعات مشترک بین مذاهب مختلف اسلام وجود دارد ولی بیشتر آن‌ها مربوط به مذهب تشیّع خواهد بود تا....

در مـیان مسـلمین، دو حرم شریف – مکه و مدینه- دو قبله‌ی مکّرم: بیت المقدس و مکه / کعـبه، وجـود دارد. برای بسیاری امور، ۲ شاهد عادل لازم است، مثلاً هَنگام معامله و داد و ستد (بقـره، ۲۸۲)، هَنگام وصیّت شخص محتضر (مائده،۱۰۶). نیز دو حکَم یا داور برای حل اختلاف میان زن و مرد لازم است (نساء ، ۳۵).

مادران باید دو سال کامل، فرزندان خود را شیر دهند(بقره،۲۳۳).

بسـیاری نمازها ۲ رکعتی است: نماز آیات، عیدَین (عید فطر و قربان)، صبح، جمعه. در اذان و إقامـه‌ی نماز، بیشتر اذکار، دوبار قِرائت می‌شود. در سَجده بجز پیشانی، دو کف دست و دو سر زانـو و دو سـر انگشـت بـزرگ پاهـا باید بر زمین باشد. و نیز در نمازها، در هر رکعت، دو سجده انجام می‌شود (توضیح المسائل، م ۱۰۴۵).

۲/ دو در احکـام شرعی و شیعی –اصـول مذهب شیعه دو تاست؛ عدل و امامت. پیامبر در حدیـث ثَقَلَیـن دو یادگار برای امّت اسلامی‌بعد از مرگ خود- به جای گذاشت ؛ قرآن و اهل بیـت (عـترت). پیامـبر و علـی (ع) دو پـدر امّـت. (در روایتی) شمرده شده‌اند امام حسـن و امام حسـین نیز، دو سرور جوانان اهل بهشت‌اند. برای اثبات فرا رَسیدن ماه قمری مانند رَمضان و...، شـهادت دو عادل لازم است همین طور برای اثبات اعلمیت یک مجتهد، و نیز برای داخل شدن وقت نمازهای یومیه (رساله‌های عملیه).

بیشتر نمازها و از جمله نمازهای مستحبی دو رکعت است، مانند نماز قصر برای مسافر، نماز شَـفعِ در نمـاز شب، نماز زیارت، نافله‌ی نمازهای صبح و عِشا، و نوافل نمازهای دیگر، که بیشتر،

دو رکعت است یا دو رکعت، دو رکعت، خوانده می‌شود برای برخی «سهو»ها در نماز، دو سجده‌ی سهو گزارده می‌شود.

خمس بر دو قسمت تقسیم می‌شود: سهم امام و سهم سادات. زکات بر دو فلز گران بها مقرّر شده است: طلا و نقره، نیز زکاتِ و طلا و نقره و گاو، دو نِصاب دارند.

ازدواج، به دو بخش «دائم و غیردائم »، طلاق به دو قسمت قسم بائن و رجعی، و طلاق رجعی به دو شکل تقسیم می‌گردند.

دو نوع غسل و دو نوع وضو وجود دارد؛ ترتیبی و ارتماسی. و نیز دو نوع آب داریم؛ مطلق و مضاف (رساله‌های عملیه).

۲/ دو در قرآن – دو در قرآن به صورت همه‌ی مشتقات ممکن، یعنی از حروف «ث،ن،ی»، ۲۹ بار آمده است. از این موارد، ۱۹ مورد به کلمات دارای معنای «دو»، و یا نزدیک به آن مربوط می‌شود که مواردی در زیر آورده ایم:

إثنان و ثانی هر کدام یکبار (اشاره به دو نفر شاهد عادل در زمان وصیت است و دو نفر – پیامبر و ابوبکر- در غار ثَور (مائده،۱۰۶).

- إثنین ۱۰ بار به کار رفته که دوبار آن به حیوان سوار شده بر کَشتی نوح - جفت جفت و زوج زوج بودند- مربوط می‌شود.(هود،۴۰؛ مؤمنون،۲۷).

إثنتَین ۴ بار آمده است که دوبار به احکام ارث اشاره دارد (نسا، ۱۱؛ نساء،۷۶) و بقیه به دوبار میراندن و دوبار زنده کردن خدا، کافران را در روز قیامت و عذاب... (مؤمن،۱۱).

- مَثنیٰ سه بار آمده: یکبار در سوره‌ی نساء برای جواز تعدّد زوجات، و دیگر در سوره‌ی سبأ - «برای خدا دو به دو یا به تنهایی به پا خیزند» - و سه دیگر در فاطر: فرشتگان دارای بال‌های دوگانه و سه گانه و چهارگانه‌اند.»

رسولانی به نزد قومی‌ارسال داشتیم نخست دو تن را فرستادیم و تکذیبشان کردند، پس با سومی‌نیروشان دادیم (یس،۱۴). محاجّه‌ی با کاهنای یهود در حلال و حرام شمردن ایشان گاو وبز و شتر و گوسفند را (انعام،۱۴۳-۱۴۴).

یکی از آن دو رسول خدا و ابوبکر، به همراهش گفت: اندوهگین مباش (هر کدام نر و ماده = ۸ لنگه) (توبه،۴۰).

از هر میوه جفت جفت پدید آورد (رعد،۳).

دو خدا را مپرستید (نحل،۵۱).

دو زندانی همراه یوسف (یوسف،۳۹و ۴۱و۴۲).

اگر مؤمنان صد تن باشند بر دویست تن غلبه خواهند یافت – درجنگ – (انفال، ۶۵-۶۶).

«ثانـــی اثنَیـــن اذهُمـــا فـــی الغـــار بـــا امـــان خـــدای «عـــزّوجَلّ»

(مختاری)

روز و شب،ســال و مــاه، در همــه کــار «ثانـــی إثنَیـــن اذهُمـــا فـــی الغـــار»

(سنایی)

روز و شب،ســال و مــاه، در همــه کــار «ثانـــی إثنَیـــن اذهُمـــا فـــی الغـــار»

(سنایی)

ثانـــیُ الاثنَیـــن رؤیـــةُ الکافِـــر لایَـــری غـــیرَ واحـــدٍ، طاهـــر

(ولد نامه)

«ثانـی الاثنیـن اذهمـا فی الغار» اول آنک بود بـر پیمـبر چـون پیمـبر، برجهان فرخنده فال

(نظامی)

۲/ دو در ادبیات فارسی

الف) ترکیبات

د: دو – دوازده – ده:

دو آبه: با دو نوبت اِنزال

دو آواز: مختلف القول

دو اسبه:شتابان.

دو اُشکوبه: دو طبقه

دو آلکه: دوبار بیخته.

دو انگشت: لاغری صورت.

دو بالا: دو چند، مضاعف.

دو باله: به اندازه‌ی دو بال.

دو بامـه:دو برجی: دو برجه،کبوتری که در یکجا قرار نگیرد.

دو بحری: از اصطلاح عروض است.

دو برهم زن: ساعی، غمّاز و سخن چین.

دو بُعد: عرض و طول.

دو به دو:دو نفری تنها، صف دو نفری.

دو به دوی: بی سومی، بی اغیار.

دو به شک: در تداول عامه بمعنی مرّدد. [1]

دو بَهـر (دو بهره): نه دراز نه کوتاه، مربوع، دو سوم. [2]

دو بهم انداز: مفتِن، نَمّام.

دو بیتی:نوعی شعر.

۱- با- مصدر شدن، بودن، کردن، کردن، صرف می‌شود.

۲- فردوسی:چود دارا از ایران به کرمان رسید
دو بهر از بزرگان ایـــران ندیـــد.

دو پادشاه قهار / دو خادم چالاک/ دو خادم حبشی و رومی/ دو زنگی و روحی/ دو طفل پسندیده/ دو طفل نور/ دو طفل هندو/ دو گاو پیر/ دو کُلّه دار/دو جَنیبَت/دو خاتون خرگه سنجاب/دو خاتون بینش/ دو کعبتین: خورشید و ماه / شب و روز (کنایه و مجاز و استعاره).

دو پرویزنی: دو آلکه.

دو پشته: دو تَرکه، دوراکبه.

دو پوده:دارای دو پود.

دو پوسته:دارای دو پوست.

دو پوشه: دارای دو پوشش.

دو پول سیاه:بی ارْج.

دو پهلو: دارای دو تا پهلو، دو جانب.

دو پیش: اصطلاح صرفی و نحوی است.

دو پیکر: کنایه از ستاره‌ی جَوزا.

دو پیکر:مزدوج.

دو تا پشت: خمیده، پشت دو تا، کوژپشت.

دو تا:دو عدد، دودانه.

دو تاهی:خمیده، چنبری.

دو تخمه:حرامزاده.

دو تَرَغه:از دو جانور گرفته شده، دو درغه.

دو تک: دو تاخت.

دو تن:دو نفر، دو فرد.

دو تیغ:دارای دو تیغ، دو تیغه.

دو جانبه:دو طرفی.

دو چار: هشت.

دو چاری: دوچار بودن.

دو چَشم: آفتاب و ماه.

دو چشمه:دارای دو چشم.

دو چند: دو برابر، دو چندان.

دو چهار (دچار):ملاقات ناگهانی و بدون انتظار، برخورد ناگهانی.

دو حجره‌ی خواب:دو چَشم.

دو حرف: مراد کاف و نون است / دو حرف بی نوا/ دو حرف بی هوا = «کُن»

دو حور لِقا:مراد عقل و نفس است.

دو خواهر: دو ستاره‌ی شوی.

دو خیط ملوّن: صبح صادق و صبح کاذب.

دو داله:بازی آلک و دولَک.

دو دانگ: ثلث، دو ششم.

دو درزه: با دو درز و شکاف.

دو دستی: با دو دست.

دو دل: مردّد.

دو دِله، دودل: مردّد.

دو دم: دو لبه ای، دودمه.

دو دنیا: دنیا و عقبی.

دو دنیا: دو جهان.

دو دو: اسم مرکب از تکرار دو، در ترکیباتی نظیر: دو دو زدن چشم در مورد لاغری و ضعف، دودو زدن اطفال (دهخدا).

دو دوزه: ریا و دورویی.

دو راهه، دوراهی: نقطه‌ی انشعاب دو راه.

دو رگه: شجاعدو طوطی:دو لب معشوق.

دو رنگه: دورنگی: دارای دو رنگ، نفاق.

دو رو، دورویه:صاحب دوروی، منافق.

دو سر دهلیز: کنایه از عناصِر اربعه و حواس خمس.

دو سر قندیل: کنایه از هفت کوکب و فلک و هر ستاره‌ی روشن.
دو شاخه: دارای دو شاخ یا شعبه.
دو شش: اصطلاحی است در بازی نرد.
دو صحن: کنایه از آسمان و زمین / دو گاهواره.
دو ضربه: دو نوبتی.
دو طبقه:دو اُشکوبه.
دو طرفه: از دو سوی.
دو عالم: دو جهان.
دو عُلوی:کنایه از زُحَل و مشتری.
دو قول:دو گفتار متضاد.
دو کاره:که به دو کار آید.
دو کوهانه: شتری که دارای دو کوهان باشد.
دو کیسه:دارای دو کیسه و خرج.
دو گو شمال: کنایه از ایام فقر و فاقه.
دو گونه:دو نوع.
دو لا پهنا:با عرض دو برابر معمولی.
دو لا:دو تو، دوتا، کوژه.
دو مزه:دارای دو طعم.
دو مغز:دارای دو مغز.
دو موتوره:دارای دو موتور.
دو نبش: که از دو جانب به جایی مشرف است (که در محل تقاطع دو خیابان یا دو کوچه قرار گرفته باشد).
دو نیم، دو نیمه: نصف شده.
دو هوا: دو آرزوی متضا، دو هوای مختلف.
دو یک: دم آخِر مُردن
دو یی: دو بودن، إثنیت.
دوان: (هر دوان)، دو تا، هردو
دوباره: از سر، بار دیگر، مجدداً.
دوپاره: دو نصفه.
دورُخ نهادن: مات کردن در شطرنج.
دوگانگی: اختلاف، مغایرت.
دوگون: دو قسم.
دومو:دارای موی سیاه و سپید.
دونم: کمی‌مرطوب.

ب) نظم

به یک بوی ازدرم صد دَرگشاده — به دوزخ، ماه را دوزخ نهاده

(نظامی)

چون رَسد تنگی ز دور دورنگ — راه بردل دار نه تنگ

(نظامی)

به دو زبانی مشهور گشته بی نَهمت — به سر بریدن مأخوذ گشته بی طغیان

(مسعود سعد)

پـدر رفـت کـه بـر بهـار آن شـاخ　　دیگـر نـزند دو شـاخه گسـتاخ

(نظامی)

ابـروی کـژ تـو ای بُـت عشـوه فـروش　　بـا زُلـف خـوش تـو می‌رَود دوش به دوش

(بدر تفلیسی)

در بسـاط عالم هستی که بیشی در کمی‌ست　　می‌زنی‌روزی‌دوشش صائب که نقش کم شوی

(صائب)

یک‌ساعت ازدوقبلگی، ازعقل و جان برخاستی　　ایـن عقـل مـا آدم بُدی، این نفس ما حوّاستی

(شمس تبریزی)

در دور زمـان مسـاز امـلاک و بِـدان　　قسـمت ز زمانـه دو گـز زمیـن خواهد بود

(← مختارنامه)

امـروز دو مـرده پـیش گـیرد مَرکَـن　　فـردا گویـد تُربـی از ایـنجا برکَـن

(سعدی)

دل زنـده مـی‌کـند نفـس جانفـرای صبح　　جـان مـی‌شـود و مغـز زآب و هوای صبح

(صائب)

پـیر زال فلـکِ کینـه ور از بـس بدخوست　　عمرپیران وجوانان چوشب و روز دو موست

(نظامی)

دلاوران را دل گـردد از هـراس دو نـیم　　مـبارزان را خـون گـردد از نهیـب جگـر

(مسعود سعد)

حَـلّ و عهـد جهـان بـد و شـد راسـت　　دو هوایـی ز مملکـت برخاسـت

(نظامی)

ای چـون هوالطـیف زرنـجِ هـوای تـو　　شـب‌هـا دو دست خویش همی‌بر هوا کنم

(مسعود سعد)

آمـــد بـــه وداعـــم و آن نگـــارِ دلـــبر گـــریان و زنـــان دو دســـت بـــر یکدیگـــر

(مسعود سعد)

ســـخیّ را بـــه انـــدرز گویـــند بســـی کـه فـردا و دو دسـتت بـود پـیش و پـس

(سعدی)

هـــر کـــه آرد بـــا تـــو خـــود پرســـتی شمشـــــیر ادب خـــــورد دســـــتی

(نظامی)

آن‌که‌دریادکسی‌چون گُل رَعنا دو دل است مُفتی عشق براینست که خوش بِحل است

(صائب)

ادبم مکن که خُردم، خِلَلَم مبین که خاکم بـبر از نهـاد طـبعم، دو دلـی و ده زبانـی

(گنجینه)

فرصت‌شمار صحبت کز این دو راهه منزل چـون بگذریـم دیگـر نتوان به هم رَسیدن

(حافظ)

شـــب رفـــت حکایـــت اندکـــی کـــن یـــک را دو مکـــن، دو را یکـــی کـــن

(؟)

در کـــوی تـــو دو اســـبه بـــتازم مَـــردوار هرگـز بـه مَرکـب و بـه عِـنان بـاز ننگریم

(عطار)

روزی دو بـــــه دو نشســـــته بودنـــــد شـــــادی و نشـــــاط مـــــی‌نمودنـــــد

(نظامی)

اگـر دو بیـن زدورنگـی نگشـته ای صائب شـبِ جدایـی و روزِ شماره هر دو یکیست

(صائب)

یـــک عهـــد کـــن ایـــن دو بـــی وفـــا را یکدســـــت کـــــن ایـــــن چهارپـــــا را

(نظامی) [1]

۱- اقتباس از «فرهنگ کوچه»، اثر احمد شاملو.

ج) فارسی عامیانه

در خصوص نمونه‌ها و عبارات و ترکیبات «دو» در فارسی عامیانه، به صفحات ۷۰۸-۷۱۱ از «فرهنگ فارسی عامیانه»، اثر استاد ابوالحسنی نجفی ر.ش.

دو، در جغرافیای عددی ایران زمین

دو آب – اراک، اسلام آباد، اهواز،کرمانشاه، بندرلنگه،بهبهان،خرم آباد(۳)، ارومیه، رودسر، ساری، قائم شهر، قوچان،لار،نهاوند.

دو آب الاهیارخانی- کرمانشاه
دو آب الشتر- خرم آباد
دو آب سر-رودبار
دو آب کاکارضا-خرم آباد
دو آب کالوس-بویر احمد سردسیر
دو آب کجور-نوشهر
دو آب مردخ-رشت
دو آبی (مزرعه)-مشهد
دو آبی بالا (مزرعه)-درگز
دو آبی پایین (مزرعه)-درگز
دو اسب-زنجان
دو باج-رشت(۲)
دو بخش – فومن(۲)
دو برادران-تنکابن
دو براله-همدان
دو بران-داراب
دو برجه-بجنورد(۲)
دو برجه-سبزوار
دو برجی-کرمانشاه، داراب
دو بره- ارومیه
دو بَندار-دزفول
دو بیران-ایلام
دو بیلی-بندر بوشهر
دو پری-ممسنی
دو پهلو-ممسنی
دو پی-بروجرد
دو پیران (مزرعه)- رامهرمز
دو پیه آباد-اهر
دو تپه بالا-خدابنده
دو تپه پایین-خدابنده
دو تپه-کرمانشاه
دو تمب-بندرعباس
دو تیره-آمل
دو جفت-اراک
دو جناب-اهر
دو جنگان-بم (۲)
دو چاهی بالا-تربت حیدریه
دو چاهی پایین-تربت حیدریه
دو چاهی-بیرجند، سیرجان،مشهد، سبزوار
دو چَشمه- کرمانشاه
دو چشمی-بافت
دو چناران (مزرعه) - تهران

دو چیران- اهواز
دو حصاران- فردوس
دو حوا-ایرانشهر
دو خاله کوه-هشتپر(۲)
دو خواهران-اراک، بروجرد
دو دانگ-اصفهان
دو دانگه بزرگ-بهبهان
دو دانگه قائدی-کازرون
دو دانگه کوچک-بهبهان
دو دانگه-بروجرد،جیرفت،گرگان
دو دختران-الیگودرز
دو درو (چال استران)-اهواز
دو درون-سیرجان
دو دره رود-جیرفت
دو دره-مسجد سلیمان
دو ده بالا-قزوین
دو ده پایین- قزوین
دو دهک-الیگودرز-محلات
دو رودمحله-گرگان
دو روده-ممسنی
دو رودی پایین-بافت
دو روز تاب-خرم آباد
دو روزن آباد-شهرکرد
دو روزنه-خرم آباد
دو رونه سر-آمل
دو روهان-بهبهان
دوآباد-پیرانشهر
دواجیه-بندر ماهشهر
دوار در میان علیا-اسلام آباد غرب (۳)
دواربمیان-اسلام آباد غرب (۳)
دواس-بوشهر
دواستخری (مزرعه)-دماوند
دوبلوکان-بروجرد
دوبندی-بهبهان
دوجوز-گنبدکاووس
دودانگه خواجه-کازرون
دودانگی-بافت،بم
دودانلو-دره گز
دودای-ماکو
دودران-اردبیل،جیرفت،(۳)میناب
دودرختی-تربت حیدریه
دودز(مزرعه)ممسنی
دودو-بیرجند،میناب(۳)
دودویه-شیراز
دوده-هشتگرد
دورود-بروجرد،مرودشت،ملایر
دورودخانه-جیرفت
دوروک-تربت حیدریه
دورون-اردستان
دوروک-ایذه

← فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور، بنیاد پژوهشهای اسلامی‌آستان قدس رضوی ۱۳۶۷، ۶۳۹ص رحلی.

۲/ دو در موسیقی

«دو» در نام گذاری بی هِجایی نُت‌های موسیقی، تحسین حرف از هفت نُت موسیقی (دو،ر،می،فا،سل،لا،سی) حرف «سی» است که نماینده‌ی صَدای دو است.

دو آهنگ: فارابی آن را مِزما ر المُثَنّی یا مزدَوج نامیده است - دوزله.

دو ئو: قطعه ایی برای دو اجرا کننده: نوعی از موسیقی موازی است که در آن جملاتی هم راه با جملات اصلی یک اجرا، به نگارش در می‌آید.

دو ئت: قطعه‌ی کوچکی برای دو اجرا.

دو ئوله: از تقسیمات میزان (دو برسه).

تقسیم میزان، ترکیبی است که دارای تقسیمات سه تایی است به دو یا چهار قسمت مساوی

دو تاره/دوتا/دوتار؛ «تا» مبین تَعداد تا (زِه و سیم) است.

چنبردف شود فلک مطرب بزم شاه را ماه دو تا به برکشد زُهره سه تای نوزند

(خاقانی)

دو تایکی: نوعی از نواختن مِضراب.

دو تایی: ۱-ساز دو سمیه،دوتا، دو تار.

۲-از انواع تقسیمات میزان‌ها و نُت‌ها ست،هرگاه هر ضرب یک میزان به نحو طبیعی به اعداد ۲، ۴، ۸ به قسمت‌های مساوی تقسیم شود، دارای تقسیمات دو تایی است.

دوتایی زدن: ۱-سازو سیمه.

۲-کنایه از طنبور زدن ؛ گرم ساز یکتازنی یا دو تایی در اندازمت،کِز سه تا،می‌گریزم (خاقانی) .

دو تیکه: قسمتی از درآمد شور، از ابتکارات میرزا حسینقلی.

دو چهارم / دو ضربی: ۱-از تقسیمات میزان

۲-میزان ساده

۳-واحد ضرب یا کشش (گرد) بر چهار تقسیم شده، و در هر میزان دو سیاه اجرا می‌شود.

دودانگ از اصطلاحات آوازخوانی، (دودانگ، چهار دانگ،شش دانگ خواندن).

۲/ دو در فیلم‌های سینمایی جهان

نام فیلم	تولید	کشور	زمان پخش(به دقیقه)
دوبابا یک مامان	۱۹۹۵	فرانسه	۸۵
دوباره	۱۹۹۶	فرانسه	۹۶
دوپانک	۱۹۹۶	ژاپن	۱۰۱
دو تا هم زیاد است	۱۹۹۶	آمریکا/اسپانیا	۱۱۸
۲ ثانیه	۱۹۹۸	کانادا	۱۰۰
۲ جنایت	۱۹۹۴	مکزیک	۱۱۰
دو دختر و یک مردجوان	۱۹۹۷	آمریکا	۹۲
۲ در۴	۱۹۹۸	آمریکا/ایرلند	۹۰
دو آدم ناقلا	۱۹۴۶	آمریکا	۹۳
دو آدم	۱۹۷۳	آمریکا	۱۰۰
۲ روز در درّه	۱۹۹۶	آمریکا	۱۰۵
دو سکّه	۱۹۹۵	آمریکا	۹۳
دو معمّا در کنار دریا	۱۹۹۶	آمریکا	۹۶
دو نفر می‌خواهد	۱۹۹۵	آمریکا	۱۱۰
دومین بار	۱۹۹۶	ایتالیا/فرانسه	۸۰
دوباره در طول عمر	۱۹۸۵	آمریکا	۱۱۱
دوبار تسخیر شده	۱۹۹۰	آمریکا	۸۴
دوبار ۱۸ ساله	۱۹۸۸	آمریکا	۱۰۰
دوباره سلام	۱۹۸۷	آمریکا	۹۶
دوباره، یک‌باردیگر دوباره	۱۹۹۲	روسیه	۹۶
دوباره‌باعشقم‌ملاقات‌کردم	۱۹۳۷	آمریکا	۷۷
دوباره با هم	۱۹۴۴	آمریکا	۹۳

نام فیلم	تولید	کشور	زمان پخش(به دقیقه)
دوباره بزن سام	۱۹۷۲	آمریکا	۸۶
دوباره خداحافظ	۱۹۶۱	آمریکا	۱۲۰
دوباره عاشق شدن	۱۹۸۰	آمریکا	۱۰۳
دو بلیت برای برادوی	۱۹۵۱	آمریکا	۱۰۶
دو ثانیه	۱۹۳۲	آمریکا	۷۹
دو جریب زمین	۱۹۵۳	هندوستان	۹۴
دو خانم کارول	۱۹۴۵	آمریکا	۹۹
دو خواهر از بوستون	۱۹۴۶	آمریکا	۱۱۲

۳/سه

عدد سه، شمار پس از دو و حاصل «دو به عِلاوه‌ی یک» است که نشان آن در دستگاه اعداد هندی،«۳» و در حساب جُمَّل «ج» است. «سه» در مفاهیم و موضوعات آیینی و مذهبی و اساطیری و فرهنگی ملل مختلف، از آغاز تاکنون، نقش برجسته‌یی دارد که تنها با عدد ۷ قابل مقایسه است.

در فارسی به مثل می‌گوییم:«هیچ دویی نیست که سه نشود» و یا در کودکی گفته ایم «تا سه نشه بازی نشه!».

عدد سه در نزد بیشتر ملت‌ها عددی مقدس شمرده می‌شود. مثلث متساوی الاضلاع که به عدد سه اشاره دارد، بیانگر الوهیت هماهنگی و تناسب است. (نمادها و نشانه‌ها،۶۴).

تقدّس عدد سه و به ویژه سِرشت عرفانی آن، گاهی با این نظریه توضیح داده شده است که در عصر فرهنگ ابتدایی عدد سه پایان رشته‌ی اعداد بوده، از این رو بیانگر کمال و کلیت مطلق شده است؛ البته به این نظریه ایرادهایی اساسی وارد شده، چرا که در تحلیل رابطه‌ی نهایی رابطه‌ی میان مفهوم سه و مفهوم بی نهایت، رابطه ای صرفاً منطقی و انگارشی است (فلسفه‌ی صورت‌های سمبلیک،۲/۲۴۰). فروید در سه، نمادی جنسی می‌بیند (معجم الاعداد،۱۰۰).

در طبیعت نیز بسیاری امور را به سه قسمت کرده‌اند از جمله: ابعاد سه گانه: طول،عرض، عمق (یا ارتفاع)، زمان‌های سه گانه (ماضی، مضارع، آینده)، مقادیر ثلاثه.. (خط، سطح، جسم یا حجم)، موجودات سه گانه (هیولی، صورت، مرکب)تکوینات ثلاثه (معدن، نبات، حیوان)، اعداد ثلاثه (کامل، زائد، ناقص)، عناصرِ ثلاثه (ممکن، واجب، ممتنع)، و سه نژاد انسانی (سفید و زرد و سیاه)، (اعداد سخن می‌گویند، ۴).

شلیک سه تیر توپ نیز برای ادای احترام، و یا سه بار شیپور زدن در مراسم نظامی— از قدیم تا به حال- معمول بوده است (پیشین،۴).

عدد سه تمثیلی است برای خلقت. و به همین دلیل بسیاری از ادیان و ممالک و اقوام سه وجه (یا سه اَقنوم) برای خدایی که جهان را از نیستی آفرید، قائلند. برای مثال می‌توان از این موارد نام برد:

اقانیم سه گانه‌ی بابِل (انو- إن لیل- انا) — خدایان سه گانه‌ی مصریان (ازیریس- ایزیس- هورس). خدایان ایرلند باستان (بریال- اپوچار- ایوجاریا)- خدایان هندوان (ایندرا-اگنی وارونایا- برهما- ویشنو-شیوا) — خدایان کلدانیان (آسمان- زمین- زیرزمین)- خدایان سه گانه‌ی روم (سرس —ونوس- دیانا یا ژوپیتر-ژونون — مینروا) و اقانیم ثلاثه‌ی مسیحیت.

سه گانه‌هایی دیگر نیز وجود دارد که همه لزوماً خدا نیستند: سه برادر مهاجم یونانی (زئوس،پوزیدن،هاوش) – سه گانه‌ی افلاطون: واحد (خدا) – پسر – نفس روح القدس – سه گانه‌ی نوافلاطونی (خدای مطلق – کلمه / لوگوس- مخلوقات) سه جسد گریون، شاه افسانه ایی اسپانیا (پیشین، ۳-۴).

در مشارق انوار الیقین نیز سخن از سه گانه ایی می‌رود: واحد – احد – وحدانیت، که توضیح داده شده است که احد، اسم ذات است با سلب تعدد صفات، و واحد اسم ذات است با اثبات تعدد صفات، و وحدانیت، صفت خدا است.

مراتب یقین خواجه نصیر بر سه رُتبه است: حق الیقین- علم الیقین- عَین الیقین. (همان،۶).

سومر- خدای ماه در نزد سومری‌ها که نانا (Nanna) نام داشت، به سه نام خوانده می‌شد: هرگاه ماه به صورت بدر کامل بود: نانا- در اواخر ماه: آنسون (Ansoun) - و در اوایل ماه: شیمپاتار (Shimpatara).

مردم سومر به سه طبقه تقسیم می‌شدند: طبقه‌ی آمولو (Amoulou)، که جایگاه نخست قرار داشت و از مشاوران پادشاه و مباشرانی که اداره‌ی شهرها و گردش کارها را برعهده داشتند، و نیز کاهنان و جنگجویان محافظ حکومت پادشاه ؛ تشکیل می‌شد. به دنبال آن، طبقه‌ی موشکینو (Moushkinou) بود که شامل بازرگانان و پیشه وران و صنعت گران و زمین داران مستقل می‌بود، که وابستگان این طبقه آزاد بودند، ولی می‌بایست در برابر طبقه‌ی آمولو، فرمانبرداری و فروتنی کنند. طبقه‌ی سوم هم تشکیل شده بود از مردان و زنان غیر آزاد که یا در بازار برده فروشان خرید و فروش شده بودند، و یا اسیر جنگی بوده، و یا اینکه در سایه‌ی اربابی، زاده شده بودند.

آشوره، کلده، بابل – آشوریانِ سه خدا داشتند. به نام‌های اِن (En)– برای آسمان اِنلیل (Enlil) برای فضا یا هوا و اِنکی (Enki) برای زمین که در خدای واحدی به نام مردوخ (Marduk) یکی می‌شدند. کلدانیان نیز قائل به سه خدا بوده‌اند. بِن (Ben) مردوخ و بِل (Bel).

بابلیان سه خدای بزرگ را می‌پرستیدند: انو (Anu) – خدای آسمان، بَعل (Ba al) خدای زمین، و انا (Ea) خدای آب‌ها و خدای بابِلی – شانگو (shangu) – سه همسر داشت.

مصر- نزد مصریان، عدد سه نماد اصلی برای خدایی بود چرا که در اساطیر ایشان سه گانه‌ی مقدسی وجود داشت: اوزیریس، ایزیس، [۱] و هوروس. [۲] و اقوام تِب (Thebes) سه گانه‌ی دیگری را می‌پرستیدند، آمون (Amon)[۳] و موت (Mott) و خنسو (Khinsu). به خاطر قداست این عدد، روز به سه قسمت، در هر روز برای اقامه‌ی نمازها در معابد تقسیم می‌شد: صبح و ظهر و شام مصریان همچنین تمثال‌ها مجسمه‌هایی برای سه گاو مقدس داشتند:

منفیس (Menphis)، انوفیس(Anuphis)، و آپیس (Apis) که از این سه مشهورتر بود. برای مصریان نور و حکمت و حقیقت، سه شکل برای خدای واحدی شمرده می‌شد که در خورشید مجسم شده بود.

همچنین مصریان، خدایی به نام هرمس مثلث النعمه[۴] را می‌پرستیدند که در واقع نامی‌یونانی است برای خدای تحوت [۵](Thot)، به معنای سه گانه‌ی بزرگ یا معظم. نیز پتاه یا بتاح Ptah،خدای سه گانه ایی بود که نماد زندگی و مرگ و رستاخیز به شمار می‌رفت. و ممفیس (Memphis) بندر باستانی مصر، مرکزی دینی برای پرستش سه گانه‌ی ممفیسی بود، یعنی سه خدایی که در این بندر برافراشته شده بودند: پتاه و همسرش – سخمت (Sekmit) و پسر آن دو نِفریتم (Nevertim) که امحوتب (Amhotep) بعداً او را جایگزین شد.

مصریان به نقل از هرودوت، در هر ماه به مدت سه روز پیاپی ملینات مصرف کرده، بر حفظ تندرستی خود اهتمام می‌ورزیدند و بر این عقیده بودند که همه‌ی بیماری‌هایی که بشر را عارض می‌شود از خوردنی‌ها نشئت می‌گیرد. [ح: المعدةُ بَیتُ کلِّ داءٍ].

فنیقیه- «سه» در افسانه‌های فینیقی‌ها، اهمیت زیادی در بر دارد و این اهمیت از آثار فینیقی که جدیداً کشف شده نیز نمایان است. دیانت فینیقی به سه خدای آفریننده عقیده دارد

۱- Isis خدای باروری و طبیعت – خواهر و همسر ازیریس – حامی‌مردگان و بازآمدگان از مرگ (فرهنگ نمادها، ۳۵۳/۱).

۲- Horus خدای خورشید با سر عقاب – فرزند ازیریس و ایزیس و قاتل سِت (فرهنگ نمادها،۴۱۸/۲).

۳- آمون، خدای بزرگ مصر که با رِع خدای خورشید ترکیب شده، خصوصیات او را به خود می‌گیرد. او نیروی خلاّق سرچشمه‌ی زندگی در آسمان و زمین و در جهان زیرزمینی است. گاهی با سر قوچ یا باز یا با صورت انسانی با شاخ قوچ تصویر می‌شود. معادل زئوس و ژوپیتر در یونان و روم (فرهنگ نمادها،۳۴۷/۱).

۴- Hermes Trismagiste هرمس یونانی که با تحوت مصری هم ذات است و نوافلاطونیان او را اشراق یافته، راهبر، خدای عالم راز و خدای مکاشفات می‌دانستند و او را هرمس مثلث خوانده‌اند، چرا که شاه قانونگذار و شریعتمدار بود. (فرهنگ نمادها، ۴۱۵/۱).

۵- تحوت خدای مصر باستان – از خدایان وابسته به ماه که او را با هرمس یونانی و به ویژه هرمس مثلث مطابق شمرده‌اند. (فرهنگ نمادها،۳۶۷/۱).

و تثلیت در میان فینیقی‌ها صرفاً تصوری دینی و مجرد نبود که در عمل نیز آن را در آثارشان به کار می‌بردند. در برخی ابنیه‌ی فینیقی‌ها مشاهده شده که عدد سه بدون شک از تصوری اسرار آمیز که در تمام کارهایشان وجود دارد، ریشه می‌گیرد. به عُنوان مثال ایشان سه گونه ظرف یا پیمانه می‌ساختند و در زیور آلاتشان سه نقش یا نقشی مثلّث گون به کار می‌بردند و بر ستون‌های ویژه‌ی نذوراتشان سه انگشت تصویر می‌نمودند.

در شهر بیبلوس جبیل (Byblos) سه خدا مورد پرستش بود. ایل (El) تَموز (Tamuz) و اولم (Elam)که از این سه، نخستین سه گانه‌ی جبیلی‌ها شکل گرفت. نیز در جبیل، خدایی با سه نام یافت می‌شد: اوران (Ouran) یا آسمان عَطارِد یا پادشاه توت (Thot) یا توانا. سه گانه‌ی دیگری نیز مرسوم بود: اولم، کرون (Cherun) و سام (Sem)که اولم به جاودانگی، و کرون به زمان بی انتها، اشاره داشتند (معجم الاعداد،۷۷-۷۸).

در صیدا / صیدون، سه گانه‌ی دیگری وجود داشت: کنع (Canaa) و دامور (Damur) و کرون. اهالی صور (Tyr) نیز تثلیث مشهوری را می‌پرستیدند: بعل (Ba'al) و مِلقرت (Melkert) و هرکول (Herculse). کارتاژها نیز سه خدا می‌شناختند: تانیت (Tanit)، بعل حمون (Ba'al Amon) و اشمون (Eshmun). باید بدانیم که این نام‌ها تصادفی نبوده، بلکه از میراث فینیقی‌هایی گرفته شده که به سه نام برای خدایی واحد معتقد بودند. همچنین در فینیقیه جشن‌هایی به یاد بود مرگ آدونیس، برپا می‌شد که مراسم آن در ایام برداشت محصول سه روز ادامه می‌یافت.

یونان – در اساطیر یونان (معجم الاعداد،۷۹-۸۰) سگی به نام سربر یا کربروس (Cerberus) از ورودی‌هادس [1] پاسداری می‌کرد که مطابق برخی روایات سه سر(و مطابق برخی روایات دیگر پنجاه سر) داشت. سرانجام هراکلس [2] بر این سگ چیره شد (فرهنگ نماد، ۴۱۵-۴۱۴/۱).

نیز کاریبدس (Charybdis یا Charybde) دختر گایا [3] و پوسیدُن بر روی تخته سنگ در کنار تنگه‌ی مسین؛ (Messina) در ساحل سیسیل زندگی می‌کرد که وقتی هراکلس به آن

۱- هادس(Hades) برادر زئوس، خدای مردگان مالک دنیای زیر زمین و ایزد دوزخ بود.(فرهنگ نمادها، ۴۱۴/۱).

۲- Heracles ظاهراً پسر آمیفیوتریونه و در واقع پسر زئوس و آلمنه بود و هم ذات هرکول رومی(فرهنگ نمادها، ۴۱۵/۱).

۳- Gaia یعنی زمین، عنصر اولیه ای است که همه‌ی خدایان از آن به وجود آمده‌اند. با اورانوس (آسمان) وصلت کرد و ۱۲ تیتان تیتانید به دنیا آمدند. (فرهنگ نمادها، ۴۱۵/۱).

نواحی رَسید و گاوهای گریون [۱] (Geryon) را همراه می‌برد، کاریبدیس تَعدادی از آن‌ها را دزدید و از هم دَرید. زئوس [۲] برای تنبیه او را به شکل موجود عجیبی (و به قولی گرداب) در آورد که هر روز مقداری از آب دریاها را با آن چه در آن بود می‌آشامید و از این طریق همه‌ی کَشتی‌های کنار ساحل در کام او فرو می‌رفت و بعد آب‌های نوشیده را باز می‌گرداند.

زئوس و تمیس [۳] سه دختر داشتند به نام «سرنوشت‌ها» (Moires یا Moerae) که خدایان سرنوشت بودند- موآرها آینده‌ی همه‌ی زندگان را رقم می‌زدند. کلوتو (Clotho) فاشسیس (Fechesis) و آتروپوس (Atropos) نام داشتند، که اولی رشته‌ی حیات فرد را می‌تنید، دومی‌جایگاه هر فرد در طول حیاتش را تعیین می‌کرد، و سومی‌رشته‌ی حیات را می‌برید.[۴]

زئوس و تیمس سه دختر دیگر به نام هورها- (Horae یا Heures)- داشتند که خدایان فصول یا ساعت‌های شبانه روز بودند، و اولی یونومیا، (Eunomia) دومی‌دایکه (Dice)، و سومی (Eirene) ایرنه نام داشت، که به ترتیب به معنای نظم و عَدالت و صلح است. آن‌ها سرپرستی و حمایت از رُستنی‌ها و نگهداری اجتماعات و نگهبانی از درهای مقرّ الاهی در المپ را برعهده داشتند... و خادمان هِرا [۵] بودند.

بِنابر برخی روایات، تَعداد سیب‌های زرّینی که افِرودیت [۶] به هیپومنس (Hippomenes) دادتا به وسیله‌ی آن‌ها آتالانت (Atalante) را در مسابقه‌ی دو سرگرم کرده، مغلوب سازد، و مطابق جایزه، او را تصاحب کند (فرهنگ اساطیر یونان و روم،۱۱۹،۴۲۷). سه عدد بود. گورگون‌ها (Gorqon) سه تن به نام‌های Euryale,Stheno و Meduse، دختران دو خدای

۱- گریون، پسر Chry saor مالک گله‌های متعدد گاو بود که چوپانی به نام Eurytion در جزیره‌ی Erythie از آن‌ها مراقبت می‌کرد (فرهنگ اساطیر یونان و روم، ۳۸۸). بر طبق فرهنگ اساطیر یونان و روم (ص ۳۳۳)، گریون یکی از غول‌هایی نیز بود که سه سر داشت و بدن او تا کمر، سه شاخه بود.

۲- زئوس (Zeus) بالاترین خدایان در یونان – فرمانروای قلمرو آسمانی – پسر کرونوس و رئا، و هم ذات ژوپیتر در روم (فرهنگ نمادها،۳۸۲).

۳- Themis الاهه‌ی قانون از خانواده تیتان‌ها، دختر اورانوس و گایا و خواهر تینانیدهاست که از وصلت او با زئوس هورها- Heures – و موآرها به دنیا آمدند (فرهنگ اساطیر یونان و روم، ۸۷۸).

۴- متناظر با موارها، در روم، پارک‌ها Parques بودند که به صورت ریسندگانی معرفی می‌شدند که به میل خود حیات مردم را اندازه‌گیری می‌کردند.. (فرهنگ اساطیر... ، ۶۸۵).

۵- Hera بزرگ ترین الاهه‌ی کوه المپ – دختر کرونوس و رئا – همسر و خواهر زئوس – حمایت زن‌ها و شوهرها را به عهده داشت و بسیار حسود و سخت گیر و انتقام جو بود (فرهنگ نمادها،۴۱۵).

۶- Phro dite ایزد بانوی عشق و زیبایی – هم ذات ونوس در روم و عشتاروت در فینیقیه – (فرهنگ نمادها، ۳۴۴/۱).

دریایی بودند که سرآن‌ها را تَعدادی مار احاطه کرده بود یا موهایی از افعی داشتند... و چَشم‌های نافذی که هر کس به آن‌ها نظر می‌کرد، تبدیل به تخته سنگی می‌شد. این سه تن به جز مدوزا، عمر جاودانی داشتند.

گره‌ها (Grée) یا زنان فرتوت در افسانه‌های یونان سه خواهر بودند که در هَنگام تولد نیز پیر به دنیا آمده بودند. این سه خواهر یعنی Dino، Enyo و Pephredo، فقط یک چَشم و یک دندان جمعاً داشتند که در مواقع لزوم از یکدیگر به عاریت می‌گرفتند.

کاریت‌ها (Charites) سه ایزد بانوی زیبایی و مهربانی بودند که قلب بشر و حتی خدایان توسط آن‌ها شاد می‌شد و خرمی‌و شادمانی طبیعت از آن‌ها را معمولا به صورت سه خواهر به نام ای Euphrosyne، Thalia و Aglae که از شانه به هم متصل‌اند تصویر می‌کنند که دو تن از آن‌ها به یک طرف و نفر وسط به سمت مخالف نگاه می‌کنند پدر آن‌ها زئوس، و مادرشان هرا یا، به روایتی دیگر اورینومه (Eurynome) – دختر اقیانوس[1]- بود. (فرهنگ اساطیر یونان و روم،۳۳۷، ۳۴۰، ۱۸۴).

سه ایزد بانوی دیگر نیز وجود داشتند به نام‌های سیلینو، اسیبیت و آیلیو، که نیمی از پیکرشان به شکل زن و دیگر نیم به شکل گنجشک بود. (معجم الاعداد، ۸۰).

در افسانه‌ها آمده است که دیونیزوس [2] - خدای شراب – سه بار به دنیا آمد. همچنین یونانی‌ها سه عید کشاورزی را جشن می‌گرفتند. محکمه‌ی‌هادس نیز از سه قاضی به نام‌های ایاک، مینوس، ورادامانت، تشکیل می‌شد.

در شمایل نگاری یونانیان، Sophia، بانوی حکمت را در حالی تصویر می‌کند که نشسته است و به سرتاجی با سه سرزنانه دارد، که یکی به روبه رو و دوتا به راست و چپ، متوجه‌اند و برگرد او، اُدبا و شعرا و فلاسفه و هنرمندان حلقه زده، در کارشان از او الهام می‌گیرند (معجم الاعداد، ۸۰).

روم – اساطیر روم، در عدد سه نیز مانند دیگر اعداد و اساطیر با افسانه‌های یونان، اشتراکاتی دارد. در اساطیر رومیان [3] فوری‌ها (Furiae یا Furies) (اجنّه و پریان دوزخ بودند

۱- Ocean یا Oceanus همسر تتیس – خواهر خود – پسر اورانوس و گایا بود و باتتیس زوجی معرف قدرت تولید مثل و باروری مؤنث دریاها را تشکیل می‌داد- نیز پدر رودخانه‌ها شمرده می‌شد (فرهنگ اساطیر یونان و روم، ۶۳۲-۶۳۳).

۲- Dionysos خدای باروری و شراب، و هم ذات باکوس رومی‌که آیین پرستش او با موسیقی و رقص و میگساری همراه بود. (فرهنگ نمادها، ۳۷۸/۱).

۳- فرهنگ اساطیر یونان و روم، ۲۹۴و۲۹۵و۳۲۳).

که به زودی با ارینی‌های Erinyes یونان منطبق شدند.) آن‌ها سه ایزد بانو به نام‌های Tisiphone, Alecto و Megre بودند که به صورت فرشتگانی بالدار با گیسوانی مخلوط با مارها تصویر می‌شدند، و از قطرات خون ریخته شده‌ی اورانوس [۱] بر زمین، به دنیا آمدند وظیفه‌ی آن‌ها انتقام از خیانت‌ها و مجازات خطاهایی بود که بعضی به تحریک خود ایشان صورت می‌گرفت آن‌ها حامی‌نظم اجتماعی بوده، با هر نوع افراط و زیاده روی که انسان را از وظایف بشری خود غافل می‌ساخت، مقابله می‌کردند.

مان‌ها (Manes) یا ارواح مردگان در نظر رومی‌ها. بنابر برخی روایات: سه بار در سال به زمین باز می‌گشتند و به افتخار ایشان جشن‌هایی برپا می‌شد. معروف است که یکسال از برگزاری عید مخصوص مردگان غفلت شد و آن‌ها از مقبره‌ها بیرون آمده، شهر را محاصره کردند، و در همه جا متفرق شدند و تا به مراسم مخصوصشان عمل نشد، از تصمیم خود منصرف نشدند (فرهنگ اساطیر یونان و روم، ۵۴۰، ۵۴۱).

در قرن چهارم میلادی، اوزونس – شاعر لاتین-، قصیده ایی متشکل از نود بیت بر محور عدد سه تصنیف کرد (معجم الاعداد،۸۱).

ایران – در بُندَ هِشن [۲]- به نقل از «اساطیر ایران» آمده که: «[هرمزد] نخست، یک سوم این زمین را فراز آفرید سخت چون سنگ، و سپس یک سوم این زمین را گرد آگند فراز آفرید. سدیگر، یک سوم این زمین را نرم گل فراز آفرید.» [۳] و نیز «چون ایزد تیشتر (ایزد باران ساز = تیر، ماه چهارم سال)، بر زمین باران آورد، باد آن آب را تا سه روز به جای جای زمین راند و در سوی نیمروز (=جَنوب)، دریای فراخکرد در کنار البرز پدید آمد، که یک سوم این زمین را دربر دارد.» (اساطیر ایران،۳۶).

۱- Ouranos تجسّم آسمان، پسر و همسر گایا (فرهنگ نمادها، ۳۵۰/۱).

۲- بُندَهِشن (=آغاز آفرینش) نوشته‌ی فَرنبغ است که در اواخر قرن سوم هجری می‌زیسته، و از خاندان موبدان بزرگ زرتشتی بوده است. محتوای کتاب انباشته است از داستان‌های آفرینش نبرد هرمزد و اهریمن، سخن درباره‌ی چهار دوره‌ی سه هزار ساله‌ی زمان، تاریخ ایران پیش بینی آینده و سرانجام، جهان و رستاخیز. بحث‌هایی نیز درباره‌ی نجوم، جغرافیا، جانورشناسی و گیاه شناسی ایران پیش از اسلام دارد (اساطیر ایران، ۷۶).

۳- اساطیر ایران (۳۵) در «اعداد سخن می‌گویند» ص ۳، اشاره شده است که آسمان را نیز ۳ قسمت می‌کرده‌اند. تیشتر یاتیر – ماه چهارم سال خورشیدی – راهرمزد، سرور ستارگان کرد و هیچ پری و جادوگری نمی‌تواند به او آسیب رساند. او چون تیری در هوا می‌تازد، به دریای فراخکرد می‌رود و بر پری‌ها پیروز می‌شود (اساطیر ایران، ۷۶).

در اساطیر ایران، جمشید دارای سه «فرّه» یا به عبارت به تر فرّهی با سه جلوه است. یکی از آن‌ها که فرّه‌ی خدایی موبدی است به «مهر» می‌رسد، فرّه شاهی به فریدون می‌پیوندند، و فرّه‌ی پهلوانی را گرشاسب به دست می‌آورد (همان،۱۳۲).

سه جنبه بودن فرّه‌ی جمشید که معرّف ریاست او بر حکومت، دین و بر پهلوانان بوده است، می‌تواند گویای.ساختمان ابتدایی قبایل هند و اروپایی باشد که در آن‌ها رییس قبیله خود، جادوگر قبیله و پهلوان آن نیز بوده است (همان ۱۳۴).

در شاهنامه، خاندان مهراب شاه کابلی، از نسل آژی دِهاک است که اژدهایی است سه سر (پیشین، چهل و یک). در افسانه‌های ایرانی، داستان سه برادر که در طیّ آن دو شاهزاده‌ی بزرگ‌تر به محبوبیت برادر کوچک‌ترشان در نزد پدر حسد ورزیده – به روایات گوناگون – او را به چاه می‌افکنند و با این حال برادر سوم سرانجام بیرون آمده به شاهی می‌رسد، به صور گوناگون ظاهر می‌شود. مانند فریدون و دو برادرش، ایرج و دو برادرش: سلم و تور، (پیشین، چهل و هشت).

در ادبیات پهلوی، جامعه، طبقاتی سه گانه دارد: موبدان، ارتشتاران و کشاورزان و پوشش هر یک به ترتیب سپید، ارغوانی و نیلی رنگ بوده است. و هرمزد «وای» و سپهر به ترتیب این جامه‌ها را بر تن کرده، معرف مینویی یکی از طبقات جامعه‌اند (همان،۱۱۰).

به نظر برخی، ایرانیان سه خدا داشتند: اهورامزدا، اهریمن، میترا (Mithra). نیز سه قاضی در دوزخ وجود داشت: میترا، نماد نور – کراوشا(Keraosha)حامی‌میراث نیاکان – و راشنو (Rashnu) نماد دادگری.

ایرانیان عادت داشتند در برابر کسانی که به ایشان ارادت داشتند، سه بار برای احترام برخیزند و بنشینند. در آموزه‌های ایرانی، زشتی‌هایی که ایمان انسان را تباه می‌ساخت، دروغ، زشتی و مسخرگی بود. و سه کاری که انسان را به دوزخ سوق می‌داد: سخن چینی، سنگدلی: و نفرت. و سه عملی که به سوی بهشت رهنمون می‌گردد: حیا و تهذیب نفس و ترس از روز داوری بود. و اسکندر در رویارویی سوم خود، بر خورشید پیروز شد.

هند - سه گانه الاهه‌ی هندی از برهما[1] (Brahma)، ویشنو (Vishnu) و شیوا (Civa) [2] تشکیل شده در وِادها [1] سه گانه‌ی دیگری نیز معرفی شده به نام‌های سوریا [2] ایندرا[3] و آگنی [4].

۱- برهما، خدای متعال هندوان، آفریدگار عالم و خدایان، بعدها در تثلیث (تریمورتی) با ویشنو و شیوا همراه شده (فرهنگ نمادها، ۳۵۶/۱).

۲- و شیوا ایزد ویرانی و بازسازی (فرهنگ نمادها، ۳۹۰/۱).

میتولوژی هندی از عوالم سه گانه، و از سه قسمت روزگاران و سه آتش وِدایی و سه وجه برهما و سه چَشم شیوا و سه همسر راما (Rama) حکایت می‌کند، و نیز این که ویشنو، فضا را به گام‌های سه گانه طَی کرد.

در افسانه‌ها آمده است که وِدای هندوس در فاصله‌ی سه روز راه از فردوس بهشت قرار دارد که در آن چَشمه‌ی آبی است و هر که سه بار متوالی از این آب بنوشد، در همه‌ی عمر بسان جوانی سی ساله باقی می‌ماند. نیز انسان سه بار زاده می‌شود. بار نخست از خانواده اش، بار دوم آنگاه که خود را وقف خدایان می‌کند، و بار سوم وقتی که می‌میرد و جسد او سوزانده می‌شود. در این زمان او از نوبه‌ی هستی باز می‌گردد.

شهرهامپی (Hampi) در جَنوب هند، از قرن شانزدهم تاکنون، مکان مهمی‌برای هندوانی شمرده می‌شود که سالی یکبار برای پرستش شیوا به آن روی می‌آوردند، و این برنامه، سه روز ادامه می‌یابد. راوانا (Ravana) به عِنوان دشمنی برای ویشنو سه تجلّی دارد: نخست به شکل هیرانیاکشا، دوم به صورت راوانا، و سوم به هیئت سیزو بالا. در افسانه‌ها نیز آمده است که ویشنو به هیئت کوتوله ای درآمد و بر بالی (Bali)- شَیطانی که پادشاه آسْمان و زمین شد- در نزدیک رود مقدس، ظاهر گشت و از او خواست به وی زمینی برابر سه گامی‌که طی خواهد کرد، ببخشد و بال پذیرفت. در دو گام اول و دوم، هستی را در نوردید و به این ترتیب جهان به خدایان باز گردانده شد، و گام سوم، بالی را به پایین‌ترین درجه‌ی عالم فرودین فشرد و فرو فرستاد.

هنگام ازدواج عُرف بر این است که داماد سه شب نخست را نزدیک عروس خود، و بر روی زمین بیارامد، و از بهره وری از لَذّات جنسی خودداری ورزد. در همین باره، در کتاب عشق؛ کاما- سوترا، مردان و زنان مطابق اعضای نرینه و مادگی شان به سه دسته‌ی کوچک‌اندام و

۱- Veda کتاب مقدس هندوان – ریشه‌ی آن از «وید» به معنی دانش است. به سنسکریت قدیم و بین دو هزار تا هزار قبل از میلاد نوشته شده، و از ۴ مجموعه ی: ریگ و دا، ساماوِدا، یجور وِدا، اتهروه وِدا، تشکیل یافته است (فرهنگ نمادها،۴۱۲/۱).

۲- Syrya نامی‌که اغلب در ریگ ودا می‌آید و نشان خورشید است و با «هور» فارسی هم ریشه است(فرهنگ نمادها، ۳۸۶/۱).

۳- Indra یکی از خدایان هند و آریایی – در اساطیر اولیه هند خدای خدایان آسمان‌ها، رعد و باران و در وداها خدای درجه اولی است- در اساطیر بعدی به خدای درجه دوم سقوط می‌کند (فرهنگ نمادها، ۳۵۴/۱).

۴- Agni به پاورقی مقاله‌ی «دو» ر.ش.

میانه‌اندام و بزرگ اندام تقسیم می‌شوند که هر مردی فقط با زن با اندام مشابه خود، متناسب است (معجم الاعداد، ۸۲-۸۳).

چین- در چین سه، عددی کامل و نماد آسمان است. سه گانه‌ی چینی از سه برادر که خدایان ماه و خورشید هستند، تشکیل می‌شود. در اساطیر فِنگ تو (Feng-Tu) شهر اصلی دوزخ – سه معبر دارد که اولی دروازه ایی از طلاست دومی‌از نقره، و سومی‌بدون نرده است و عبور از آن خطرناک. (همان،۸۵).

در چین، زن بیمار هرگز برابر پزشک عریان نمی‌شد، و بر پزشک واجب بود که مرض را از راه نبض در سه موضع ساعد و بازو و از پشت جامه ایی لطیف، تشخیص دهد. اگر در خانواده ایی دختری به دنیا می‌آمد، مادر او را بدون توجه و عنایتی سه روز رها می‌کرد و آرزوی مرگش را داشت، در حالی که در مراقبت از نوزاد پسر لحظه ایی غَفلت نمی‌شد. در آیین تائوئیسم لائوتسه [1] (Lao-Tseu) آموزش می‌دهد که تائو، خدایی واحد است در سه اقنوم.

ژاپن – آیین شینتو (Shinto)، از سه خدا در خدایی واحد تشکیل شده – نینیگی (Ninigi) نوه‌ی آماتراسو (Amaterasu)، با کمک آینه ایی که او داد و تشویق و تحریک خدایان بر زمین تسلط یافت، و او سه رمز سلطه داشت: آینه و جواهرات و شمشیر. و این رمزها بعد از آن به مثابه‌ی شعارهای اسپراتوری رواج یافت (پیشین،۸۶).

ویتنام و تایلند- مردم ویتنام صَدای خدایان را به رغم سه بار انذارایشان که به خلق سرکَش رَسید، ایشان نشنیدند، و خدایان توفانی را ایجاد کردند که همه چیز را نابود کرد و همه‌ی مردم مخفی شدند. در تایلند نیز توفانی رُخ داد و از آن، جز سه نفر، نَجات نیافتند، که مرکبی ساختند تا آن‌ها را به آسمان برد و پس از فرو شدن آب‌ها، به زمین بازگشتند.

ایرلند- میتولوژی سلتی به سه خدا اعتقاد دارد. تنتانس (Tentanes)، اِزوس (Esus) و تارانیس (Taranis). و در اساطیر سلتی‌ها، لیولیاگیفس (Liew Lia Gyffes)، قهرمانی اسطوره‌یی شمرده می‌شود که پسر گویدون (Guydion) از خواهرش ریانرود است. مادرش هَنگام تولد او سه بار لعنت اش کرد و پدر او برای این که از نفرین جلوگیری کند، در هر حالت از جادو استفاده کرد.

۱- لائو – دسو، حکیم و عارف چینی معاصر کنفوسیوس – حدود ۶۰۰ قبل از میلاد که او را جاودانه می‌دانند و به او قدرت تسخیر شیاطین نسبت می‌دهند (فرهنگ نمادها، ۴۰۱/۱).

همچُنیـن سـلتی‌ها به وجود سه خدا در خدایی واحد، ایمان داشتند: نیرو، نور، روح. میراث موسـیقی ایشـان از سه نغمه حکایت دارد: نغمه‌یی برای گریه، لحنی برای خواب، و لحنی برای شادی (پیشین، ۸۶).

اروپـا – میـتولوژی اسـکاندیناوی به سه خدا قائل است: اُدگین (Odgin)، فِرگا (Frega)، و تـور (Thor). و در افسـانه‌هایشـان سه خدا به نام نورن‌ها (Norns) وجود دارد که اردر (Urdr) نمـاد گذشـته، وِردانـدی (Verdandi) نماد حال، و اسکولد (Skold) نماد آینده است (پیشین، ۸۷).

در چکسلواکی، خدای تریگلاو (Triglav) سه سر دارد، و به سه امر مهم می‌پردازد: مذهبی، جنگی، ارتزاقی. در منطه‌ی رون، زنی که می‌خواهد صاحب فرزند شود سه شب متوالی بر صخره ایی به نام «سنگ دو قلو» می‌خوابد.

در جَـنوب غربـی انگلسـتان، فـرزند مـریض توسـط خـانواده اش سه بار در آب چاه سان – مودرو- فرو برده می‌شود.

در قـرون وسطی، آداب معاشرت ایجاب می‌کرد که یک بانو در برابر پادشاه به قصد احترام و درود، سـه بار تعظیم کند: نخست هَنگام داخل شدن به قرار گاه شاه، دوم در فاصله‌ی حدود ده مـتری او، و سـوم در نـزدیک او. ولـی درود به ملکه‌ها فقط دوبار تعظیم را شامل می‌شد: هنگام ورود و در نزدیکی ملکه.

امـریکا – مـردم پِـرو بـه خدایـی بـزرگ و به صورت سه خدا ایمان داشتند. پدر عادل، پسر بزرگ – خدای باران‌های حاصلخیز کننده - و پسر کوچک – خدای غذای بشریت-.

برخی سرخ پوستان معتقدند که خدای توفان را سه مظهر است: رعد و توفان و برق.

در اِکـوادور، و در مـاه ژوئـن، هر سال جشن‌هایی به نام عید سن خوان (Juan) به مدت سه روز و سـه شب برپا می‌شد که در آن سرخ پوستان برای بزرگداشت خورشید، خود را سرخ رنگ می‌کردند.

در مکـزیک، مطابق اساطیر قبایل اینکا (Incas) خدای آفریدگار از پدر خورشیدش خواست کـه مردم را بر روی زمین بیافریند. پس خدای خالق سه تخم را آفرید: یکی از طلا که بزرگان و حکمـا از آن بـه دنـیا آمدند، دیگری از نقره که زنانشان بیرون آمدند، و از سومی‌که از مس بود؛ باقی بشر به وجود آمد.

اسـترالیا- در استرالیا داماد عروس خود را به سه نفر از دوستان خود، تقدیم می‌کرد و آن‌ها دوشیزگی او را با چاقویی از سنگ – پیش از همخوابگیش – بر طرف می‌کردند.

افـریقا- در غـنا، قبایل اکان (Akan) و نزیما (Nazima) معتقد بودند که انسان سه جان – نفـس – دارد. مـیگا (Myga) – کـه از طـریق مـادر انـتقال مـی‌یابد و نمادی از خویشاوندی و نزدیکی مادری است-، نتورو (Ntòro)که از طریق پدر منتقل می‌شود، و اُکرا (Okra) که نفسی روحانـی – الاهـی اسـت کـه از طرف یکی از ستارگان الاهی هفت گانه ایی که بر روزهای هفته حکومت می‌کنند، اعطا شده است.

در مالی، قبایل دوگون (Dogons) و بامبار (Bambaras) معتقدند که عدد سه رمزی است بـرای اندام نری و برای حرکت. عدد سه نزد قبال پؤول (Peul) از آن جا که معتقد به وجود سه دسته از کاهنان بودند، معانی و ابعادی سرّی در بر دارد (معجم الاعداد، ۸۷-۸۸).

اعـراب – سـاکنان جزیـرة العراب بعد از توفان سه بُت را پرستش می‌کردند. صَدا، صمودا، و هـرا. و سـه ایـزد بـانوی قمـری داشـتند: لات – قمـر نوردهـنده و روشـنی بخش، منات – ماه تـاریک‌کـنـنده -، و عُزّی، هر دو باهم. و اعراب از این خدای بانوها، بُت‌هایی اتخاذ کرده به درگاه آن‌هـا بـرای تقرّب به خدا نیایش می‌کردند، به ویژه اهل مدینه، مُنات را، و اهل طائف لات را، و اهل مکه، عُزّی را؛ گرامی‌می‌داشتند.

نـیز هـرگاه عربـی در کـاری تـردید داشـت، بـا سـه تـیر، قرعه کشی کرده، تصمیم خود را مـی‌گرفـت. روی اولـی: «. سرورم، مرا فرمان می‌دهد»، بر دومی: «سرورم، مرا باز می‌دارد»، و بر سـومی: «هـیچ چـیز/ پـوچ» نوشـته شـده بود. اگر قرعه، تیر سوم می‌افتاد، قرعه کشی را از سر می‌گرفت.

اعـراب، روزهـای هـر ماه را براساس تقسیم بندی‌های سه روزه و به تناسب شکل و موقعیت «مـاه» در آن شـب‌ها، نام گذاری می‌کردند. ایشان سه روز نخست هر ماه را غُرّه‌ی سه، روز دوم را نُفَـل، روزهـای هفـتم و هشتم و نهم را تُسَع یا بهره، سه شب بعدی را عشَر، روزها و شب‌های سـیزدهم و چهـاردم و پانـزدهم را به دلیل روشنی و سپیدی ماه، بیض،[1] روز ششم را دُرَع، سه شـب بعدی را ظُلَم، بعدی را ثلاث حَنادِس، نهم را دا دِیی، و سه شب آخِر را- به دلیل در محاق فرو رفتن ماه - ثلاث مُحاق می‌نامیدند (معجم الاعداد، ۹۱).

آییـن زرتشت – سه شعار پندار نیک (هومت)، گفتار نیک (هوخت)، کردار نیک (هورشت)، در رأس تعالـیم زرتشـت قرار دارد، که این افعال نمادی از رهایی انسان بودند. و سه شعار پندار

۱- همانند روزهای سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه رجب که ویژه‌ی اعتکاف است و اکنون نیز به ایام البیض / تشریق معروف می‌باشد.

زشت، گفتار زشت، و کردار زشت- که نهاد روح بشر یاروان ناپاک است، توسط اهریمن و یارانش ترویج می‌شود.

اهورامزدا، سه جلوه دارد: سپندمینو- که نخستین و برترین جلوه‌ی اوست، و بهمن و اردیبهشت؛ که این هر سه با گوهر و ذات اهورامزداه یکی بوده، و اهورامزداه پدر و آفریننده‌ی ایشان است. (اساطیر ایران، بیست و هفت).

مطابق «دینکَرد»[1] اوستا سه قسمت یا سه بهر دارد: داتیک،هانک، ما نسریک، گاسانیک.

در اوستا، در فصول مختلف از عدد سه سخن می‌رود که رمزی است برای سه گانه‌ی معنوی در آیین مزداپرستی. به نوشته‌ی اوستا و نیز به نقل از ارداویراف نامه، بهشت و دوزخ هر یک شامل سه طبقه‌اند که هر طبقه‌ی بهشت یا دوزخ، به ترتیب مخصوص یکی از سه شعار نیک یا زشت است. (اعداد سخن می‌گویند، ۳؛ معجم الاعداد، ۸۱).

در اوستا آمده است که «سروش » که یکی از ایزدان بزرگ است - که به نظم جهان مراقبت دارد و پیمان‌ها را می‌پاید- سه بار در شبانه روز، جهان را می‌پیماید تا آفریدگان را نگاهبانی کند.

در بُندهشن آمده: «چون مردم بگذرند[=بمیرند]، روان سه شب به نزدیک تن – آنجایی که او را سر بود- نشیند. آن سه شب از وِزَرش دیو و همکاران او بس سختی بیند و [برای اینکه نگذرد دیوان از پشت بر او بتازند] پشت به آتش همی‌کند. از این رو، آن سه شب را تا روز، آنجا که سرا او بود، آتش را به افروزش دارند. آن سه روز، روان به بالین تن بدان امید نشیند که مگر این خون تازد، جان به تن آید و مرا [یعنی روان را] توان بازگشتن به تن باشد...» (اساطیر ایران، ۶۷و۲۲۳).

در وَندیداد اوستا نیز آمده که روح مرده سه روز گِرد جسد او گشته، سپس به وسیله‌ی باد، مانند برگ نامرائی به سوی پل چینوات (=چینوُد پل، مشابه پل صراط) برای رَسیدگی به حساب و کتاب می‌رود.

بعضی از باورها و تعالیم آیین زرتشتی

سه دوره‌ی منیویان: یک- یزدان / یزتان / ایزدان که شامل اهورا و شش امشا سپند باشد.

۱- Denkart مهم ترین، مفصل ترین و دشوارترین اثر پهلوی است که شامل نه مجلد بوده که امروز مجلدات سه تا نُه در دست است و انباشته از مسائل اجتماعی، فلسفی، دینی، و اساطیری می‌باشد. و مؤلفان چندی داشته و در دوره‌ی اسلامی‌تدوین شده (اساطیر ایران، هشت).

دو-امشاسپندان (امش: بی مرگ +سپنت/سفند: مقدس و روحانی= روحانیان جاودان) شامل سه مذکر در طرف راست، و سه مؤنث در سمت چپ):

۱- بهمن / و هومن: اندیشه و منش پاک

۲- اُردی بهشت/ ارتاوهیتا: راستی و درستی

۳- شهریور/ خشترا: شهریاری آسمانی و الاهی

۴- اسفند/ سپندارمذ/سپنتا آرمئیتی: عشق پاک و مقدس

۵- خرداد/ هئوروتات:رسایی و کمال

۶- امرداد/ امرتات:بی مرگی

شش اسم یا صفت فوق، اسامی‌یا ۶ ویژگی اهورا مزدا بوده است که بعدها استفاده از شش فرشته / امشاسپند/ امهرسپندان، گردیده و سپس شش مرحله‌ی نمودار شده است برای شش مرحله‌ی کمال و تعالی

۳ در وضوی زرتشتیان

دست‌ها را تا مچ، صورت را تا بُناگوش و زیر زَنَخ و بالای پیشانی، پاها را تا قوزک سه بار، شستشو می‌دهند، با همین ترتیب.

۳ در تیمّم

در صورت فِقدان آب، دست‌ها را سه بار به روی خاک تمیز می‌زنند و سپس به صورت و پشت دست می‌کَشند.

مرگ

همچُنین زرتشتیان معتقد بودند که مرگ نزد نیکان امر بدی نیست که، پلی است برای گذر به منطقه ایی که شرّ و بدی در آن راه ندارد. البته روان ناپاک، سه شب در نزدیک تابوت مرده سرگردان است، و سپس برای کیفر دیدن به دوزخ می‌رود (معجم الاعداد،۸۳).

از این رو زرتشتیان، سه روز نخست پس از مرگ را برای مرده خَیرات و مبّرات می‌فرستند، همانند یونانیان، که ایشان نیز سه روز بر تربت مرده نان و شراب می‌آوردند. در حال حاضر نیز در ایران مرسوم است که روز سوم درگذشت را یادبود برایش می‌گیرند (اعداد سخن می‌گویند،۳).

در اوستا بیان شده است که فرّه- نیروایی که نزد شاهان جای دارد و به خطا یا عدم أصالت ایشان، از آن‌ها جدا می‌گردد- سه بار از جمشید به شکل مرغ وارِغنه از او جدا می‌شود. نیز بعد

از روی گـرداندن جم (= جمشید) از هرمزد، فرّه‌ی او به سه بخش می‌گردد که به صورت مرغی، یکی به مهر، دیگری به فریدون، و سومی‌به گرشاسب می‌پیوندد (اساطیر ایران، ۴ و ۵).

گـزیده‌هـای زاد اسـپرم [1] روشـن شـده است که انسان از سه مایه ترکیب گشته: جان، بوی (نـیروی فهـم و درک انسـان و قـوه‌ی تمـیز، حافظه و هوش) و فرَوَهَر. روان نیز سه بخش دارد: روانِ انـدر تـن یـا روان نگاهـبان، روان بـیرون از تن، یا روانِ اندر راه، و سوم روانی که به جهان مینویی است (اساطیر ایران، سی و یک).

آتشگاه‌های سه گانه

۱-آتش و رهرام ۲- آتش آدران / آدریانی/ در مهر ۳- آتش دادگاه / داتیا گاتوم.

در کـتاب «واژه‌ای چـند از آذر بدمارسـپندان» آمـده اسـت: «۷۲- هـر روز سه بار اندرمان آتشان شوید و آتش را نیایش کنید. »

کریسـتن سـن در کتاب «ایران در زمان ساسانیان »آورده است: «مردم معتقد بودند که هر کسـی در روز سـه بـار بـه آتشـکده برود و دعای آتش نیایْش را بخواند صاحب ثروت و فضیلت می‌شود.»

- سه آتشگاه معظَم زرتشتیان ؟

بِـنا بـه گفـته‌ی پـورداوود در مقالـه‌ی «آتش»، سه آتشگاه، معظّم‌تر و مجلل‌تر بوده‌اند: آذر فرنبغ، آذر گُشسب، آذربرزین مهر.

آن چُـنان کـه در نامـه‌ی پهلـوی بـندهش، فـرد گـرد هفدهـم آمـده است: از برای پناه و پشـتیبانی سـه گـروه از مـردم جهـان، سـه آتـش بر فراز بلندی پدید آمده و هر سه در روزگار جمشید بوده‌اند.

جمشـید، آذر فرنـبغ را در پرستشـگاهی در کـوه فرهمـند خوارزم فرو نهاد... در روزگار کی گشتاسـب. آذر نـبغ از خوارزم به کوه روشن کابلستان، در سرزمین کابل برده شد و تاکنون هم در آن جاست.

دوم؛ آذرگشسـب، کـه تـا روزگـار پادشـاهی کیخسـرو، هماره پناه جهانیان بود، آنگاه که او بـتکده‌ی دریاچه‌ی چی چست (ارومیه) را برافکند، آن آتش او را راهنمایی کرد و تیرگی آن دژ

۱- اثری هم زمان با بُندَهِشن است و محتوای مشابهی نیز با آن دارد و نوشته‌ی زاد اسپرم – پسر جم، همعصر و خویشاوند فرنبغ – بوده است (اساطیر ایران، ص هفت).

را برکنار ساخت. پس از آن کیخسرو در همان جا بر بالای کوه اَسَنَونت آن آتش را در پرستشگاهی فرو نهاد.

سوم؛ آذر برزین مهر، که تا هُنگام شهریاری گشتاسب، همچنان پناه مردم گیتی بود، در کوه ریوند خراسان.

پورداوود بر این باورست که این سه آتشگاه مهم‌ترین‌های هزاران آتشگاه ایران بوده است، اولاً، و ثانیاً، این سه آتشگاه به سه گروه: آتوربانان / موبدان، ارتشتاریان / نظامی‌ها، استریوشان/ برزیگران، تعلق داشته است. آذر فرنبغ متعلق به پیشوایان و دانایان دین بوده است، و محل آن در لارستان فارس (کاریان) بوده.

آذر گشسب که آتش شاهنشاهی بوده و تعلق به نظامی‌ها داشته است، درشیز آذربایجان جای داشته. آذر بزرین مهر که از آنِ بزرگران و کشاورزان بوده، در ابرشهر (نیشابور) خراسان جای داشت.

نام‌ها یا معادل‌های دیگر آن عبارتند از: آذر جشنسف، آذرجشنس، آذرگشسب، آذرشسب، آذرخش.

صاحب اثر «اعداد سخن می‌گوید»(۳) گوید. سه گونه آتشکده متناظر با سه گونه آتش وجود دارد که مهم‌ترین آن‌ها «آتش بهرام» (بهرام نام ایزدی مهم) است و دو دیگر: «آذران» و «دادگاه ».

اهمیت هر آتش در عظمت و پیچیدگی تهیه‌ی آن است. چُنان که آتش بهرام از شانزده آتش گوناگون، و پس از به جای آوردن آیین‌های پیچیده و دشوار تطهیر آن‌ها، به دست آمده است.

آتش «آذران» از چهار آتش ساخته می‌شود که معرّف طبقات چهارگانه‌ی اجتماعی آن دوران است. و بالاخره آتش دادگاه از آتش خانه‌ها و منازل فراهم می‌آید (همان،۴۰).

زرتشتیان هَنگام نماز، کمربندی به نام کُشتی / کُستی می‌بندند که سه بار- به نشانه‌ی سه شعار نیک – گِره می‌خورد.

آیین مانی – دیانت مانوی، به سه گانه ایی الاهی اعتقاد داشت که از «خدای عظمت، مادر حیات و انسان قدیم- باستانی -، اولین انسان » تشکیل می‌شد که گویا تمثیلی از پدر، مادر و پسر بودند... (معجم الاعداد،۸۳).

آیین بودا- سه گانه‌ی بودایی از بودا (Buddha)، دارما (Dharma)، و سانگا (Sanga) تشکیل شده است.

زندگـی بودا به سه تجربه‌ی اساسی تقسیم می‌شود: تجربه‌ی مایا (Maya) یا وهم (گُمان و شک)، تجربه‌ی بودی (Buddhi) یا اشراق، و بالاخره تجربه دارما (Dharma)، تجربه‌ی قانون و صفت جوهری که تا زمان مرگ آن را آموزش داد.

کـتاب شریعت بودایی به سه بخش منقسم می‌گردد: سیر و سلوک و سیره و رفتار، پیام‌های بودا، و سومی‌متضمن تعالیم بودا است.

زندگـی راهـب بودایی به سه شرط انجام می‌گیرد: فقر، مُدارا، عُزوبت (تنهایی/ بی همسری). راهـب بودایـی، ریاضت روحی را در سکوت کامل و در انقطاع از تمام جهان، به مدت سه سال و سه ماه و سه روز ادامه می‌دهد (معجم الاعداد، ۸۵-۸۸).

آییـن یهود- عدد سه نزد یهودیان بر تشدید و تأکید دلالت دارد، و برای تأکید بر امری، سه بـار آن را تَکـرار مـی‌کـردند. (همـان). نمونـه‌هایـی از آن در کـتاب مقـدس آمـده اسـت مانند: «بـه سـخنان دروغ توکل منمایید و مگویی که هیکل یَهوَه، هیکل یهوه، هیکل یهوه این است». (ارمـیا،۴:۷) «ای زمین، ای زمین، کلام خداوند را بشنو» (همان،۲۹:۲۲). « و من آن را سرنگون سـرنگون سـرنگون خواهـم کـرد» (حزقـیال،۲۷:۲۱). و یکـی دیگـری را صـدا زده مـی‌گفـت: «قدوس،قدوس،قـدوس، یهوه صبایوت تمامی‌زمین از جلال او مملو است. (اشعیاء، ۳:۶). در سفر اعداد، باب ششم، در آیات ۲۳ تا ۲۷، کلمه‌ی برکت به تناوب سه بار تَکرار شده.

نمونـه‌های دیگر: «... [دانیال] هر روز سه مرتبه زانو می‌زد و دعا می‌نمود...» (دانیال،۱۱:۶). «در آن ایـام مـن دانـیال سه هفته تمام ماتم گرفتم» (همان ۲:۱۰). «و الان‌ترا به راستی اعلام می‌نمایم که اینک سه پادشاه بعد از این در فارس خواهند برخاست...» (همان ۲:۱۱).«[ابراهیم] گفـت: ای خداونـد یهـوه بـه چـه نشـان بدانـم کـه وارث آن [زمین] خواهم بود. به وی گفت گوسـاله‌ی مـاده‌ی سه ساله و بز ماده‌ی سه ساله و قوچی سه ساله و قمری و کبوتری برای من بگیر» (پیدایش، ۱۵: ۸و۹)، (اعداد سخن می‌گویند،۳).

در افسـانه‌هـای یهودیـان آمده است که پروردگار آدم را بعد از سه ساعت از ارتکاب به گناه دسـت دراز کـردن به سوی میوه‌ی ممنوعه از بهشت بیرون کرد. و همچنین آمده است که حوّا دوسـت سـموئیل بود و آدم نیز با لیلیت [1] رابطه داشت. و این سه گانگی در عشق میان آدم – حـوّا، آدم – لیلیـت و حوّا - سموئل، بشریت خلق شد، و لیلیت دشمن حوّا، نماد عشق نامشروع بود.

۱- Lilith در افسانه‌های عامیانه عبرانیان، همسر اول حضرت آدم است (فرهنگ نمادها، ۴۰۳/۱).

تلمـود دربـاره‌ی واقعـه‌ی ویران کردن هیکل اورشلیم، اظهار می‌دارد که نبوخد نصر (=بخت النصر)، پیش از حمله اش به آن جا، سعی کرد نتایج حمله اش را پیش بینی کند. پس تیری به سـوی غرب انداخت و آن تیر به سوی اورشلیم رفت. تیری دیگر به شرق پرتاب کرد و باز تیر به سـوی اورشلیم رفت. تیر سوم نیز برای تأکید بر شهر گناهکاری انداخت – که تطهیرش از روی زمین لازم است – باز به سوی اورشلیم رفت (معجم الاعداد،۸۸).

نمازگاه‌های نماز یهودیان صبح و نیمروز شامگاه است. صبح گاه ؛ قبل از طلوع آفتاب تا ۹/۸ صـبح. نـیمروز، پاسـی از ظهـر گذشـته تا غروب آفتاب. عشا؛ از غروب تا ۱۲ شب (اصل و نسب دین‌های ایرانیان باستان،هاشم رضی، ۳۸۸؛ تورات، ۸۷ و ۶ و ۱۲).

در مجلـس ترحـیم کلیمیان، سوم و هفتم و سی ام و سال برگزار می‌گردد. تا روز سوم روی صندلی نمی‌نشینند و با کسی هم احوال‌پُرسی نمی‌کنند.

مسـیحیت- نـزد مسیحیان، تثلیث، وجود سه اقنوم در ذات الاهی است. و سه گانه‌ی ایشان از پدر، پسر، و روح القدس تشکیل می‌شود. سه گانگی همچنین، اتحاد سه أقنوم الاهی است به طوری که یکی از دیگری متمایز باشد و در عین حال جز خدای واحدی را تشکیل ندهد.

پـدر علـت و فـاعل اولـی است و پسر از أزل مولود پدر بوده است. و روح القدس برخاسته از پدر و پسر- هر دو باهم - است.

از جهت منشأ، ترتیبی بین اقانیم وجود دارد ولی این ترتیب برحسب برتری یا اولویت زمانی نیست.

عقـیده‌ی تثلیث بر تعالیم کتاب عهد جدید استوار است به ویژه باب‌های اول انجیل یوحنّا. و ایـن اعتقاد در میان آبای کلیسا و مهم‌ترین آن‌ها قدیس ایرینائوس و قدیس ایگنیاتوس انطاکی و قدیس ژوستینیوس منتشر شده است (معجم الاعداد،۸۹).

در عهـد جدیـد در برابـر یسـوع [=عیسـی] کـودک، سه پادشاه زرتشتی به کُرنش درآمدند: بالـتازار (Baltazar) آشـوری، مِلکـیور(Melchior) عـبری و گاتاسـبا یـا گاسـپار[1] هـندی

۱- دوره‌های تاریخی عیسویان به سه دوره تقسیم شده است: دوره‌ی اول ؛ از مِی‌سال دوم میلادی تا زمان کنستانتیوس بزرگ (۲۰۰سال). دوره‌ی دوم؛ از زمان کنستانتیوس تا تأسیس اداره‌ی روحانی پاپ؛ دوره‌ی سوم؛ عصر سلطنت روحانی پاپ. و اقتدار تام و تمام اولیای کلیسای کاتولیک.

(Gaspard) هـندی. و ایشـان برخاسـته از سه نژاد بشری [منسوب به فرزندانی نوح (ع)] یعنی سام و حام و یافث بودند.[۱]

در انجـیل آمـده اسـت کـه مـریم عَـذرا و یوسف، یسوع را بعد از سه روز جستجو در هیکل یافتند. و حضرت مسیح مصاحبت با سه تن از رسولان را ترجیح می‌داد: پُترس یعقوب و یوحنا.[۲] مسـیح از شاگردش پُترس سه بار پرسید آیا دوستم داری؟[۳] پترس، عیسی را سه بار انکار کرد.[۴] و مسـیح سـه روز بعد از مصلوب شدن برخاست و به آسمان رفت.[۵] برخی از روحانیون مسیحی، بقـای مسـیح در قـبر بـه مـدت سـه روز را بـه توقـف سـه روزه‌ی یونس در شکم ماهی تشبیه می‌کنند.[۶]

مطابق انجیل یوحنّا، مسیح ۳ بار بعد از مرگ بر شاگردانش پدیدار شد.[۷]

در رؤیـای [=مکاشـفه ی] یوحـنّا، عـدد سـه بـه خدای تعالی و سرّ او اشاره دارد. چُنان که ملاحظـه شـده: ابلـیس در تاریخ بشریت، سه دوران بزرگ دارد: دوران نخست، بازی او با آدم و حوّاسـت، کـه بـر اسـاس گمراهـی بشـر بود، و به نام «اژدهای بزرگ و مار قدیم» خوانده شد.[۸] دوران دوم، در جنگ با مسیح و مسیحیت، در زمان پایه گذاری آن بود: «... و دیدم نفوس آنانی را کـه بـه جهـت شـهادت عیسی و کلام خدا سر بریده شدند و آنانی را که وحش و صورتش را پرسـتش نکردند و نشان او را بر پیشانی و دست خود نپذیرفتند که زنده شدند و با مسیح، هزار سـال سـلطنت کـردند. و سائر مردگان زنده نشدند تا هزار سال به اتمام رسید. این است قیامت

۱- تثلیث در قرآن: «ثلاثه» «ثالث ثلاثه» (مائده،۷۲)، کسانی که خدا را مسیح گرفته‌اند(مائده،۱۷)ویا عیسی و مریم را منزلـه‌ی دو خدا (مائده۱۱۶)ویا عیسی را «ابن الله» (توبه،۳۰) گرفته‌اند. مسیح و کلمـة الله و روح الله و روح القدس: (نساء، ۱۷۱؛ مریم،۱۷؛ بقره،۸۷ و۵۳ ؛ مائده،۱۱۰).

۲- لوقا، ۴۶:۲«و بعد از سه روز او را در هیکل یافتند که در میان معلمان نشسته و سخنان ایشان را می‌شنود و از ایشان سؤال همی‌کرد».

۳- مَتّی،۳۷:۲۶. «و پتروس و دو پسر زَبَدی را برداشته بی نهایت غمگین و دردناک شد.»

۴- یوحنّا، ۱۷:۲۱ «مرتبه‌ی سوم به او گفت: ای شمعون [= پتروس] پسر یونا مرا دوست می‌داری....»

۵- مَتّی،۳۴:۲۶. «عیسی به وی گفت: هر آینه ترا می‌گویم که در همین شب از بانگ زدن خروس سه مرتبه مرا انکار خواهی کرد.»

۶- ابواب آخر مَتّی، لوقا و مرقس به نقل از اعداد سخن می‌گویند، ص ۳.

۷- متّی، ۱۲: ۴۰ «زیرا همان گونه که یونس ۳ شبانه روز در شکم ماهی ماند پسر انسان نیز ۳ شبانه روز در شکم زمین خواهد بود و در عهد قدیم، یونس نبی ۱۷:۱ «و خداوند ماهی بزرگی را پیدا کرد که یونس را فرو برد و یونس ۳ روز و ۳ شب در شکم ماهی ماند».

۸- یوحنا، ۱۴:۲۱ « و این مرتبه سیم بود که عیسی بعد از برخاستن از مردگان خود را به شاگردان ظاهر کرد»

اول. خوشحال و مقدس است کسی که از قیامت اول قسمتی دارد. بر اینها موت ثانی تسلط ندارد بلکه کاهنان خدا و مسیح خواهند بود و هزار سال با او سلطنت خواهند کرد. و چون هزار سال به انجام رسد، شیطان از زندان خود خلاصی خواهد یافت. تا بیرون رود و امت‌هایی را که در چهار زاویه‌ی جهانند یعنی یأجوج و مأجوج را گمراه کند و ایشان را به جهت جنگ فراهم آورد که عدد ایشان چون ریگ دریاست. و بر عرصه‌ی جهان برآمده لشگرگاه مقدّسین و شهر محبوب را محاصره کردند پس آتش از جانب خدا از آسمان فرو ریخته ایشان را بلعید. و ابلیس که ایشان را گمراه می‌کند به دریاچه‌ی آتش و کبریت انداخته شد جایی که وحش و نبی کاذب هستند و ایشان تا ابد الآباد شبانه روز عذاب خواهند کشید.» و چُنان که از متن برآمد، دوران سوم که دوران بزرگ است بعد از حکومت یافتن مسیح و کلیسای او و در روز آخر [ابد الآباد] است.

در روایات مسیحی آمده است که سَر پولس قدّیس بعد از این که بریده شد، سه بار پریدن گرفت و در سه جا افتاد و در هر سه جا چَشمه‌یی از زمین جوشید. نیز پولس بعد از مرگش به آسمان سوم صعود کرد.

در مسیحیت سه فضیلت روحانی والاهی وجود دارد: دوست داشتن خود و دیگران، آرزوی حیات دوباره، ایمان به رهایی. بر طبق روایات، خورشید در صبح عید مبارک فصح می‌رقصد، و در قیامت، سه بار شادان می‌چرخد. راهب مسیحی، سه برنامه دارد: فقر و عفّت و طاعت. مسیحیان ارتدکس با ۳ انگشت صلیب را [برخورد] رسم می‌کنند (معجم الاعداد،۸۹-۹۰).

سه فرقه‌ی اصلی و قدیمی‌مسیحیت: مَلْکاییه و نسطوریه و یعقوبیه هستند.

در سوریه، علت رعد و برق را به سه قدّیس مربوط می‌دانند: مار الیاس، مار جرجیس، خضر.

در پیکره نگاری (= شمایل نگاری، ایکونوگرافی) سوریه، قدیس جرجیس را سوار بر اسبی نژاده با نیزه‌یی سه سر در دست، تصویر می‌کنند.

همچنین در مسیحیت شکوفه‌ی زنبق، نمادی سه گانه شمرده شده است که نمایانگر ارتباطاتی است سه گانه که در واحدی جمع می‌گردد. شمایل نگاری مسیحیت، «ملاکی» [=ملاخی] و یوسف قدیس را در حالی که زنبقی به دست دارند، به تصویر می‌کشد (معجم الاعداد، ۸۹-۹۰).

مارونیت- پاتریک دویهی می‌گوید: پدران قِدّیس، اوقات و ساعاتی را برای نماز شبانه و روزانه تعیین کردند، و ساعت سوم و ششم و نهم را برای خدمت جسد پروردگار قرار دادند. نیز قدیسان در ساعت سوم، مأمور به برخاستن شدند. چراکه خدای تعالی انسان نخستین را در این ساعت آفرید، و در این ساعت روح القدس بر ایشان وارد شد (یا حلول کرد).

دیونیسیوس درباره‌ی کَهَنوت روحانی گفته است که در آن، سه مرتبه‌ی والا میانه، و پست وجود دارد:

مرتبه‌ی نخست نزدیک‌ترین مرتبه به خداوند است و از آن وحی پذیرفته شده به مرتبه‌ی دوم اعطا می‌شود.

دومی‌به سومی می‌رَساند و سومی‌آن را به بشر می‌بخشد برای این که به ملکوت نایل گردند.

هر مرتبه از این مراتب نیز بر سه بخش است... . در جایی دیگر دویهی می‌گوید: همان گونه که نوح، زمین را به سه بخش کرد و سام را بر آسیا، حام را بر افریقا و یافث را بر اروپا سرپرستی و ولایت داد، پروردگار به پترس توصیه کرد که سه سرکسی ارشاد در انطاکیه و روم اسکندریه برپا کند.

مراتب روحانیت مسیحی نیز سه بخش است: اُسقُف‌ها، کشیش‌ها و متولیان کلیسا (شمّاس‌ها).

همچنین در مارونیت، کشیش سه وظیفه را به عهده دارد: بر ذات خود مسلط است، جانشین مسیح و برپا دارنده‌ی اقنوم اوست، و سوم آن که رییس ملت و واسطه‌ی ایشان با خداوند است (معجم الاعداد، ۹۱). ارامنه‌ی گریگوری ایران فقط سه بار غسل تعمید می‌دهند / می‌کنند: تولد، ازدواج، مرگ.

غسل تعمید (جراوُرهنِک)

غسل تعمید عبارتست از آیین وارد ساختن شخصی به مسیحیت (تازه متولد یا غیر نوزاد).

با غسل تعمید، کشیش سه بار در روح داوطلب می‌دمد و به او صلیب را نشان می‌دهد و روح شرّ را از وی دور می‌کند.

دواطلب به طرف مغرب رو می‌کند و سه بار فریاد می‌زند «من‌ترا طرد می‌کنم » و تُف می‌کند. سپس به طرف مشرق بر می‌گردد و به مسیح اقرار می‌کند: «من خود را به مسیح واگذار می‌کنم.»

پس از آن سه بار اعتقاد نامه‌ی نیقیّه از برخوانده می‌شود:

«ای مرد! بدان که مسیحی شدن به اینست که اعتقاد پیدا کنی که خدا یکی از اقانیم سه‌گانه است. و معتقد شوی که بدون غسل تعمید، هیچکس وارد بهشت نمی‌شود. و این که خداوند یا عیسی، فرزند خداست که در شکم مادرش – مریم – تجسّم یافت و به صورت انسانی متولد شد. پس او، هم خدا و هم انسان است. خداست بخاطر پدرش و انسان است بخاطر

مـادرش. و او مصـلوب شـد و مُرد و دوباره سه روز از رفتنش، زنده شد و به آسمان صعود کرد و در طرف راست پدرش نشست. و اوست که در روز قیامت میان مردم حکم خواهد کرد.

اکنون تو معتقد هستی به تمام آنچه اهل کلیسا بدان معتقدند؟ ای مرد! آیا معتقد شدی؟ معتقد شدم.»

اعـتقاد نامـه‌ی مذکـور سـه بار از برخوانده می‌شود. در صورت طفل و نوزاد بودن،والدین به نیابت از او به این ایمان، اعتراف می‌کنند.

آب تعمـید بـه وسیله‌ی دعاهای کشیشی که آن را با کف دست خود لمس می‌کند و سه بار به آن می‌دمد، تقدیس می‌شود.

پس از تدهین داوطلب، عمل تعمید مخصوص با روغن تقدیس یافته، ادامه می‌یابد.

عمـل تعمید مرکّبست از به زبان آوردن جمله‌ی «این بنده‌ی خدا... تعمید شده است، به نام پـدر و پسـر و روح القـدس» + سه بار فرو بردن در آب – در صورت اضطرار، بجای فرو بردن در آب به بدن دواطلب آب می‌پاشند.

عمل تعمید ممکن است بوسیله‌ی شمّاس و یا یک شخص غیر روحانی صورت پذیرد.

روغن تدهین ؛ طبق مقرارت خاص از زیتون و موادّ معطّر دیگر تهیه می‌شود. در کلیسای روسیه تَعداد این مواد به سی ماده می‌رسد که گفته می‌شود هر یک از آن‌ها نمایشگر موهبت‌های متعدد روح القدس می‌باشند.

در تدهیـن، پیشـانی، چشـمان، سـوراخ بینـی، گـوش‌هـا، دهـان، سـینه، دست‌ها و پاها، با «کریسم» تدهین می‌شوند.

وضو و نماز مُندایی‌ها /صُبّی‌ها

وضو (رشامه)

وضـو گـیرنده بـا دو دسـت، آب بر می‌دارد و یک بار صورت خود را می‌شوید و بوثه (آیه)ی مـربوطه را تِـلاوت می‌کند. پس از آن انگشتان دست راست را در آب فرو برده و از دست راست به چپ به روی پیشانی کَشیده می‌شود، سه بار.

سـپس نـوک انگشـتان اشاره‌ی دودست را هم زمان در آب فرو می‌برد، و به نزدیک گوش‌ها می‌رساند، سه بار.

بعـد از آن و بعـد از تِـلاوت بوثه‌ی خاص، کف دست راست را آب کرده و می‌بوید؛ سه بار + بوثه‌ی مربوطه

سپس انگشتان دو دست خویش را در آب فرو برده و با آن‌ها زانوها را مسح می‌کند، سه بار + بوته‌ی مربوطه.

انگشتان دست‌ها را در آب فرو می‌برد و به سوی ساق پاها می‌برد ؛ سه بار....

نماز / براخه

نماز در سه نوبت صبح و ظهر و عصر اِقامه می‌شود.

(← پایان نامه‌ی کارشناسی سرکار خانم شکر بیگی در ۱۳۷۱)

فراماسونری – عدد سه در مظاهر و آداب و محافل مان سون‌ها به شکل‌های گوناگون ظاهر شده است که به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود.

روی هر یک از دو ستون ورودی محافل فراماسونری – یعنی یاکین و بوعز- سه عدد انار نیمه باز به طور برجسته نقش شده است. در مقابل درب ورودی تالار و بالای سکّوی سه پله‌یی، که جایگاه معمار بزرگ است، یک چتر قرمز رنگ با چند ستاره‌ی نقره‌یی قرار گرفته است که در بالای آن‌ها «مثلّث مقدس» نقش شده است. در وسط مثلّث چند حرف عبری نوشته شده است که بیان کننده‌ی مفاهیم خاص ماسونی است. «ستارگان لُژ» نام سه مشعل است. که دو عدد از آن‌ها در برابر دو «استاد ارجمند» و سومی‌در محل استقرار «خطیب» افروخته می‌شوند (فراماسونری،۴۲،۴۰).

ماسون‌ها سه نماد اساسی و اصلی برای جمعیت داشتند. مثلثی از طلا پرگاری از نقره با حواشی طلایی، و «ماله » ایی از نقره. دو نماد نخست تاکنون نیز اهمیت خود را حفظ کرده‌اند (معجم الاعداد،۹۴).

به ماسون‌ها لقب «برادران سه نقطه» داده شده بود. و این به دلیل به کاربردن نمادی به شکل سه ستاره بود. این سه نقطه نماد نور درونی و روحی بود که عملیات آفرینش جهان را رهبری می‌کرد. البته این نمادها در تمدن‌های باستانی – مثلاً در آثار سلتی مربوط به قرن چهارم قبل از میلاد – نیز دیده شده است، همان طور که در مصر و یونان باستان نیز موجود است، ولی ترجیحاً ماسون‌ها رمز مثلث سه نقطه را احتمالاً از یونانی‌ها گرفته‌اند (همان،۹۵). برخی می‌گویند که نِقاط سه گانه، شعار فراماسونری است که ماسون‌ها در مکاتباتشان آن را مقدم بر نامشان برای معارفه با یکدیگر می‌آورده‌اند، و این نِقاط تمثیلی است از مثلّثی که از آن برابری میان کل بشر از کوچک و بزرگ و فرادست و زیردست و.. را اراده می‌کنند. نیز عدد مثلث نیکوترین رموز طبیعت است. چرا که گوشه‌های سه گانه‌ی آن بر موالید سه گانه‌ی طبیعت دلالت دارد که از مجموع آن‌ها خدایا طبیعت بر می‌آید. در وسط مثلّث دو حرف I

(ignis) و G (God) است که معنای این دو به ترتیب روح حیات بخش – یعنی آتش و خدا، یعنی طبیعت زاینده است. (پیشین).

به نظر برخی دیگر، در مثلّث فراماسونری، قاعده به معنای دوام و امتداد بود، و اضلاع که در رأس به هم می‌پیوستند، نشانه‌هایی از روشنایی و تاریکی بودند که همراه با قاعده، ساختمان سه گانه‌ی کیهان را می‌نمایانند. «مثلث درخشان»، اصلی در فراماسونری ؛ مثلث متساوی‌الساقینی بود که قاعده اش همچون سنگ سه بر معابد، بزرگ‌تر از ساق‌هایش بود (نمادها و نشانه‌ها،۶۷).

بر طبق نظریه‌ای دیگر این مثلث مأخوذ از تثلیث مسیحیت است که در اینجا، نماد مبدأ الاهی یعنی قدرت معمار بزرگ هستی است (معجم الاعداد،۹۵).

در روایات فراماسونری، سه برادر به نام‌های جوبیلوس و جوبیلاس و جوبیلوم، «استاد هیرام» را به دلیل این که از ترفیع ایشان به درجه‌ی استادی خودداری کرد، کشتند. و مدفن استاد هیرام، پهنایی به اندازه‌ی سه گام دارد و در آن سه حفره، حَفر شده، یکی برای پیکر او، دومی‌برای عصا و، سومی‌برای لباس (پیشین،۹۴).

شعار فراماسونری، آزادی، برابری و برادری است. وقتی یک داوطلب، تقاضای ورود به این فرقه را می‌کند، باید سه تن از اعضای سابقه دار او را بشناسند. پس از این مرحله، تحقیق درباره‌ی اطلاعات و عقاید سیاسی وی آغاز می‌گردد (فراماسونری،۳۵و۵۲).

در فراماسونری اولیه که «صنفی» بود و فقط معماران در آن عضویت داشتند، درجات یک ماسون از آغاز تا پایان سه مرحله‌ی مبتدی، کارگر، و بنّا بود. که البته اکنون به سی و سه درجه افزایش یافته است، که سه رُتبه‌ی نخستین -- یعنی نوآموز، همکار، استاد بنّا این درجات نماد طبیعت – اندیشه – حقیقت یا عمل -- درس حکمت بودند (معجم الاعداد،۹۳).

عضو جدید با سه شرط در محفل پذیرفته می‌گردد: در جامعه، فردی شایسته و نیکوکار باشد، از ثَروت مادی به دور باشد، بر سرّ جمعیت راز نگهدار باشد. وقتی برای نخستین بار وارد محفل ماسونی می‌شود روبروی درِ بیرونی می‌ایستد و سه بار سه ضربه می‌زند و آنگاه که به سالن می‌رَسد، سه گام بر می‌دارد. بعد از پذیرش، چَشمان او با دستمالی بسته می‌شود... و وقتی استاد سه ضربه بر روی میز زد، پارچه از چَشمش بَرداشته می‌شود، و برق سه بار روشن و خاموش می‌شود (همان،۹۳، ۹۴).

یـک ماسون جدید، اسرار ماسونی را در سه مرحله فرا می‌گیرد: وقتی «نوآموز» است، اصول ارزش‌هـای اخلاقـی، وقتی «کارگر یا همکار» است، اصول ارزش‌های قهرمانی و عقلانی، و وقتی «استاد» می‌شود، اصول ارزش‌های مافوق انسانی و الاهی را می‌آموزد (پیشین).

مافـیا- بـر عضـو مافـیا، لازم اسـت کـه به سه خصلت آراسته باشد، شرف و شرافت، وظیفه شناسی، شجاعت (همان،۹۶).

متصـوّفه- صـوفیان معتقد به منازل سه گانه‌اند: فنا و لقاو بقا. همچنین برخی احوال صوفیه را به سه قسمت کرده‌اند:

توبه - توبه از کردار خود، توبه از معرفت غیر، توبه از خود بودن خود.

مجاهده – جهاد با بدن، حفظ جوارح، جهاد قلبی یا حفظ دل از یاد غیر.

زُهد- ترک حظوظ نفسانی، ترک تعلّقات دنیوی، ترک تصوّرات اُخروی.

وَرَع- وَرَع از کلام، از حرکت ناروا، از غیر خدا.

تقوی – اهتمام در خدمت، دوام ذکر، - صحّت فکر.

توکّل – قبول حق، حصول مراد، وصال به صرف حق.

ترتیب – علمی،عینی، وجودی.

خوف- از عقوبت، از فِراقت، از غیرت.

صبر- در ریاضیات و طاعت، در تجلیّات، در بقای مُیّت

شکر- به قول، به فعل، به حال.

حیا- از تقصیر، از اسراف، از حلال.

صِدق – در قول، در فعل، در خلق.

فقر- گذشت از نمود، از شهود، و از وجود، (اعداد سخن می‌گویند، ۵).

بهاییـت- بهایـیان سـه نـوع نمـاز می‌شناسند بر طبق استعداد روحانی شخص: نماز بزرگ / کـبری از ظهـر تـا ظهـر، کـه یـک ار در روز ادا می‌شود. نماز وسطی / میانه، که سه بار در روز خوانـده مـی‌شود: صبح و ظهر و غروب. و نماز صغری، که روزی یکبار و در هر وقت روز می‌توان خواند (معجم الاعداد، ۹۲).

دُرُوزی‌ها- مکان‌های عبادت نزد دُرُوزی‌ها [1] بر سه نوع است، مجلس، خلوت و مقام...، و نماز ایشان در معابد دُرُوزی در سه مرحله انجام می‌گیرد....

۱- طایفه‌یی در لبنان و سوریه که آداب و رسوم و مختصات نژادی و قومی‌خاصی دارند. ارکان دین نزد آن‌ها: راستگویی، حفظ دوستان، ترک جمیع ادیان، اجتناب از شرک و بُهتان، اقرار به وحدانیت خدا و رضا و تسلیم

نُصَیریه[1]- سه گانه‌ی الاهی نُصَیری از علی (ع)، محمد (ص) و سلمان فارسی تشکیل می‌شود، و این سه ذات الاهی را تشکیل می‌دهند، علی، معنا؛ محمد، اسم ؛ و سلمان در؛ است (معجم الاعداد،۹۲).

إخوان الصفا- در نظر اخوان الصفا، دانش ستاره شناسی،سه بخش دارد، بخشی از آن شناخت ترکیب افلاک و اقسام بروج و کمّیّت کواکب و حرکات آن‌هاست، و این بخش، علم «هیئت» نام دارد. بخشی دیگر، شامل دانستن راه حل زیج‌ها و تقویم‌ها و استخراج تاریخ‌هاست. قسم سوم، شناخت کیفیت استدلال به گردش افلاک و طالع‌های بُرج‌ها و حرکات ستارگان و... که علم «احکام» نام دارد. و اصل نجوم سه چیز است: ستارگان، افلاک، بُرج‌ها (معجم الاعداد، ۹۸-۹۹).

سه در اسلام (قرآن و فقه عملی).

اصول دین اسلام سه چیز است: توحید، نُبوت و معاد. و نماز مغرب سه رکعت است. عده‌ی زنان سه پاکی (طهر) است. (البقره، ۲۲۸) و زن با سه طلاق بر مرد خود حرام می‌شود و رِجعت به طور عادی امکان ندارد.زکریا سه روز با مردم تکلّم نکرد و روزه‌ی سکوت گرفت (آل عمران، ۴؛ مریم، ۱۰). قوم صالح (ثمود)، سه روز عذاب شدند. (هود،۶۵) کَفّاره‌ی سوگند دروغ یا شکسته شده، سه روز روزه است (مائده،۸۹). به نظر برخی، اصحاب کهف سه نفر بودند و سگ، چهارمین آن‌ها بود (کهف،۲۲). مردم در روز قیامت بر سه دسته‌اند: اصحاب میمنه، اصحاب مشئمه، سابقون (واقعه،۷).

یکی از عذاب‌های روز قیامت، «دود سه شاخه» است (مرسلات،۳۰). انسان در بطن مادرش، در سه تاریکی واقع است: مشیمه، رحِم، و شکم. و وصیت میت بر یک قسمت از سه قسمت ماتَرَک اجرا می‌شود (زُمَر،۶).

سه در احکام فردی فرعی – مجتهد و اعلم از سه راه شناخته می‌شود. زمین با سه شرط پاک کننده است. در سه صورت اگر بدن یا لباس نمازگزار نَجَس باشد، نماز او صحیح است... در رکعت سوم و چهارم، سه بار ذکر تسبیحات اربعه، مستحب است. سجده‌ی سهو برای سه «سهو» باید بعد از نماز گزارده شود. واجب است انسان (مَیّت) را سه غسل دهند. مرد و زن

در همه احوال. اعتقاد به تناسخ ارواح داشته، رسم تعدد زوجات در میان آن‌ها متداول است (دایرة المعارف فارسی).

۱- طایفه‌ای از غُلات شیعه و از اصحاب نصیر نمیری که معتقد به ظهور روحانی در صورت جسمانی‌اند (دایرة المعارف فارسی، ذیل نُصَیریه).

می‌توانند کودک غیر همجنس خود را با شرط آن که کم‌تر از سه سال داشته باشد، غسل دهند. میّت را با سه پارچه (لُنگ، پیراهن، سرتاسری) کفن می‌کنند.

طلاق زن در شرایط حیض و نفاس در سه صورت صحیح است.... مدت حیض، کم‌تر از سه روز نیست. زکات بر چهارپایان سه گانه – گاو و گوسفند و شتر – تعلّق می‌گیرد.[1] زکات «فطره» برای هر نفر به میزان یک صاع – معادل ۳ کیلوگرم گندم، برنج و.. - است. ارث بران سه دسته‌اند.... مراتب امر به معروف و نهی از منکر، سه تاست. روزه گرفتن در سه روز سیزدهم، چهاردهم و پانزدهم ماه رجب (معروف به ایام البیض)+ اعتکاف در این روزها مستحب است.

سه در قرآن – مواردی که در قرآن، حروف اصلی سه یعنی «ث ل ث» در معنای «سه » به کار رفته، بر روی هم ۲۲ بار است. که به مفاهیم برخی این موارد در قسمت قبل اشاره شده. مشروح این ۲۲ مورد ازین قرارست:

- ثَلاث سکوت یا روزه‌ی سکوت زکریای پیر برای پدر شدنِ (یحیا)، (مریم،۱۰)؛ سه نوبت اجازه‌ی ورود برای به خلوت کسی (نور،۵۸)؛ تاریکی‌های سه گانه‌ی(نطفه و مُضغه و عَلَقه) در رحم مادر زُمَر، ۶).

ثُلاث: سه همسر گزیدن مرد (نساء،۳). بال‌های دو دو و سه سه و چهار چهار فرشتگان (فاطر،۱).

ثلاثهٔ، در معنای سه، و نه برای مثال، سی، سه هزار، سیصد و..)، ۱۰ بار.

ثالث، ارسال دو، سپس سه رسول بر مردمی(یس،۱۴).

ثالثه: سه بُت لات و مَنات و عُزّا ا در کعبه‌ی قبل از اسلام (نجم،۲۰)؛ هر سه کس نجوا کنند خداوند چهارمین آن‌هاست (مجادله،۷)

سی: چله نشینی موسی، ابتدا، سی روز بود (اعراف،۴۲) ؛ حمل ما در تاپایان شیردهی طفل، سی ماه است (احقاف،۱۵).

سه هزار: آنگاه که به مؤمنان می‌گفتی اگر خداوند سه هزار فرشته به یاری تان بفرستد [در جنگ بدر] کافی تان نخواهد بود؟ (آل عمران،۲۴).

سی صد: اصحاب کهف سی صد [یا ۳۹۰ سال] در کهف آرمیدند (کهف،۲۵)

۱- البته تا چند سال اخیر نظر مراجع چُنان بوده است، لیکن در دهه‌ی اخیر متفقّهان پویا و زمان شناس گویند: موارد شمول زکات خاص نیست که همه‌ی دارایی‌های شخص مسلمان را شامل می‌گردد (موضوع زکات = همه‌ی دارایی‌ها).

ثلـثان: ارث دو خواهر از برادر بی فرزند (نساء، ۱۷۶) ؛ دو سوم و نیمه شب، و دو سوم شب، به نماز ایستادن رسول خدا... (مُزمّل، ۲۰).

ثُلث ۱/۳: ارث مادر از فرزند بی فرزندش (نساء، ۱۱-۱۲).

۳ / سه در ادبیات فارسی

الف) ترکیبات

س: سه، سی، سیزده:

سه بر: سه ضلعی.

سه بُعد: طول و عرض و عمق.

سه بهر: یک ثلث ساعت.

سه پاس: سه قسمت از چهار قسمت.

سه پایه:آنچه دارای سه عدد پایه باشد.

سه پهلو: سه سو.

سه ده: تشکیل شده از سه قریه.

سه رود: تار

سه سو: مثلث.

سه شش: اصطلاحی در نرد.

سه شنبه: روز چهارم هفته.

سه ضربه: کسی را که سه بار بر زمین زنند.

سه ضلعی: سه پَر.

سه طلاق: همیشه چَشم پوشی.

سه ظلمت: صُلب پدر، زِهدان مادر، تاریکی شکم

سه علم: الاهی و طبیعی و ریاضی

سه غرفه‌ی دِماغ: محل فکر و خیال و حافظه

سه فرزند/ سه روح / سه گوهر/ سه شاخ:موالید ثلاث: جماد و نبات و حیوان.

سه گانه: سه تایی.

سه گوشه: دارای سه زاویه.

سه نوبت: ایام کودکی و جوانی و پیری

سی پُر: ماهی که سی روز تمام باشد.

سی ستاره‌ی پاک: سی دندان آدم.

سی صنّار: مخفف سه صد دینار (۶ شاهی).

سی کم: ماهی که سی روز آن تمام نباشد.

سیزده بدر: نام رسمی‌از ایرانیان. تفرّج ایرانیان در روز سیزدهم فروردین.

ب) نظم

هرکه ندهد این جهان را سه طلاق
همچو دزد چار سویش می‌کند.

(عطار)

گه دو خاکی را به بالا راه داد
گه سه قدسی را به شیب چاه داد

(← نوادر)

خداونـــد شمشـــیر و تخـــت و کـــلاه　　ســـه نوبـــت زنِ پـــنج نوبـــت گـــناه

(نظامی)

ســه نــور بــس قــوی را چــارُم او بــود　　بــرای آن همــه چــیزش نکــو بــود

(← نوادر)

نگفتمـت کـه همـه سـاله مِی پرستی کن　　سـه مـاه مـی‌خـور و نُـه ماه پارسا می‌باش

(حافظ)

ســه مــرد ازد دبــیران نــو شــیروان　　دو زیـن هـر سـه پـیر و یکـی بُـد جـوان

(فردوسی)

از سـه بگـذر کـه محملـی نـه قویسـت　　از دو هــم در گــذر کــه آن ثَنویســت

(نظامی)

ج) فارسی عامیانه

سـوم[Sevvom]. ۱ روز سـوم پـس از مرگ کسی: «هر چه به او گفتند... حرکتش را دو سـه روز بـه تأخـیر انـدازد تـا مراسم ختم و سوم [پدرش] برگزار بشود، گفت حوصله‌ی گریه و زاری زنهـا و ایـن جـا مـاندن را ندارد.» (حاجی دوباره، ۹)// ۲. (توسعاً) مراسم روز سوم پس از مـرگ کسـی: «مـادرم بـه طوبا خانم می‌گفت: لابد می‌خواهند خرج سوم و هفته را هم بگذارند گردنِ میرزا فرج الله؟» (تشریفات، ۷۴).

سِـوُمَندِش [sevvomandeš].ثالـثاً، در مـرحله‌ی سـوم: «اولـندش اسـمش عفت نبود...، دومندش عمومی‌نبود...، سومندش لکه دارش نکردم.» (بادها، ۲۸۴)

سه.

سـه آبـه. سـه بار شُسته شده در آب: «رختها را.. به شکل تکه‌های دراز به هم پیچیده ای روی هـم سـوار مـی‌کرد تا بعد سه آبه اش کند: در کف صابون چرک بگیرد، در آب دوم صابون بزند در آب سوم آب مالی کند.» (چشمهای من، ۹۷)

سه است. الآن مناسب نیست، الآن موقعش نیست.

نیز← سه شدن و سه کردن.

سه پُشته. در سه ردیف، در سه صف؛ (توسعاً) به صورت جمعیت انبوه: «زنها از توی اتاقها به ایوان آمده بودند و سه پشته ایستاده بودند به تماشا. » (قصه‌های کوچه، ۵۱)

سه پِلشک – سِپِلْشک/ سه پلشک.

سه تار زدن. یکجا فروختن، یکباره معامله کردن و تمام کردن؛ (توسعاً) به هدر دادن، به یاد دادن: «بخواهم چهار تکّه فرش از زیر پایش جمع کنم به پول برسانم، قشقرق راه می‌اندازد! بخواهم سمسار بیاورم همه را سه تار بزنم باز مثل امشب همسایه‌ها دسته می‌شوند یک طومار واسه ام موعظه... می‌خوانند!» (شکر تلخ، ۲۹۸) «همهٔ زندگیت را سه تار زدی این جا آمدی.» (همان کتاب،۳۳۲)

سه دری. تالار یا اتاقی با سه در مانند پنج دری ولی کوچکتر (در خانه‌های قدیمی‌ساز): «یاد آن روز می‌افتادم که چطور با آن بازوهای مردانه ات من را به سینهٔ پهنت چلاندی و از پله‌های سه دری بالا بردی.» (شکر تلخ،۳۵)

سه راهی. نقطه ای که در آن یک لوله‌ی فلزی به سه شاخه منشعب شود.

سه شاخه. ابزار دستی متشکل از یک دسته‌ی بلند که به سه دندانه (یا بیشتر) منتهی شود و در کشاورزی به کار رود: «خرمن کوب و غربیل و پارو و سه شاخه را که یک سال تمام بیکاره مانده بود از نو تعمیر می‌کردند.» (نفرین زمین، ۲۷۶)

سه شدن. خراب شدن کار

نیز ← سه است و سه کردن.

سه طلاقه کردن. کنایه از مطلقا کنار گذاشتن، به کلی دور افکندن:« [گفتم:] پس تو هم مثل من درس و مدرسه را طلاق دادی؟ [گفت:] نه، هنوز سه طلاقه اش نکرده ام. شبها می‌روم آموزشگاه.» (بادها، ۷۰-۷۱)

سه فتیله. نوعی چراغ نفت سوز برای پختن غذا (دارای سه یا چهار شعله): «کاچیِ سفره‌ی نذرِ فاطمه‌ی زهرا را.. خودش سر سه فتیله پخت.» (دل کور، ۳۳)

سه قاب / سه قاپ نوعی بازی قمار (که با سه عدد استخوان کوچک پاچه‌ی گوسفند انجام دهند. قاب /قاپ): «هر رقم بازیش باشد، از پاسور گرفته تا سه قاپ، همه شان را حریفم.» (بچه‌های خدا،۲۳) «اگر راست راستی می‌خواهید قمار کنید بلند شوید مثل بچهٔ آدم روی زمین بنشینیم و سه قاپ بزنیم.» (اسمال،۲۸)

«شپش توی جیب کسی سه قاپ زدن »

سه کردن. کار را خراب کردن، بند را آب دادن.

سه قلو: سه نوزاد که از یک شکم به دنیا آیند: «یکدفعه زد و منیره خاتون سه قلو زایید.» (شب عروسی،۶۳)

سه کَلّه. دارای جمجمه‌ی ناموزون و بزرگ‌تر از حد معمول.

سه کُنج / سه کُنجی. گوشه‌ی زاویه (مترادف: سه گوش): «سه کنج اتاق می‌نشست و زانوهاش را بغل می‌گرفت.» (پیشامدها، ۲۵-۲۶) «در شب زفاف، داماد با مقاومتِ سخت دختر روبه رو شد... خواهران داماد به او یاد دادند که سر عروس را در سه کنجی دیوار بگذارد و دستهایش را هم با چادر یا طناب ببندد.» (از خشت، ۲۰۱-۲۰۲)

سه گِرمه / سه گِره ← سگرمه / سه گرمه/ سه گره

سه گوش / سه گوشی. ۱. (اسم) گوشه، زاویه (مترادف: سه کنج، سه کنجی): «گوشه بالای درگاه، پشت شیشه، [عنکبوت] یک تار پت و پهن تنیده بود که همهٔ سه گوش درگاه را گرفته بود». (پنج داستان،۴۵) «در آن سه گوشی چیزی نظرم را جلب کرد که در وهلهٔ اول گمان کردم گربهٔ براق سفیدی است.» (یکی بود،۲۱) // ۲. (صفت.) مثلّثی شکل: «توی دو تا باغچهٔ سه گوش، بید مجنون بود و بوته‌های گل سرخ.» (قصه‌های کوچه،۱۸).

← فرهنگ فارسی عامیانه، ابوالحسن نجفی (۲ج)، ۱۳۷۸، تهران، نیلوفر.

سه، در جغرافیای عددی ایران زمین

سه بتک: زرند
سه برادر: گرمسار
سه برادران: قزوین
سه بردان: اهواز
سه برده: ممسنی
سه بعدی: میناب
سه بلتیک: ایذه
سه بلغور (خرابه): تربت حیدریه
سه بند (مزرعه): تربت حیدریه
سه بند: شوشتر
سه بیس: کازرون
سه پستان (مزرعه): بیرجند
سه پستانک: رشت
سه پُل: آمل
سه پلک: شیراز
سه پلّه: اصفهان
سه پَنجه (مزرعه): مشهد
سه پوک: بیرجند
سه تپان: سنندج، کرمانشاه
سه تپه: کرمانشاه، سقّز
سه تلان (مزرعه): شیراز
سه تلو: لار
سه تنبک: لار
سه جا آباد: کرمان

سه جو: شهرکرد
سه جوب سر: لاهیجان
سه جوب: نیشابور
سه چارک: ایذه
سه چاه (مزرعه):شهرضا
سه چاه:بندر بوشهر، جهرم
سه چاهان: بندرعباس، میناب
سه چَشمه (مزرعه): جیرفت
سه چَشمه: کرمانشاه، درگز
سه چقا: کرمانشاه
سه چکان (بالا و پایین): اهواز
سه چکان: کرمانشاه
سه چکه:کرمانشاه
سه چنگن: بافق
سه چوب: نیشابور
سه خال:هشتیر
سه دانگ: گرمسار
سه دران(مزرعه): جیرفت
سه دران: بم، جیرفت، شاه آباد
سه درخت: تربت حیدریه
سه دره: سیرجان، هشتپر
سه ده (قبلهی): اهواز
سه ده: بوشهر، بیرجند، فسا، لاهیجان، (۲)
سه سار: صومعه سرا(۲)، فومن
سه سران: هشتپر
سه سرسرا: رودسر
سه سلر: ارومیه
سه سوک:بروجرد
سه سیر:مهاباد
سه سینه پشت (ییلاق):فومن
سه شنبه: صومعه سرا
سه غنک:جیرفت
سه فرسخ (قلعه):گناباد
سه فرسخ:بیرجند
سه قبیله: ارومیه
سه قلعه:زابل، فردوس
سه قوچ: بیرجند
سه قولان:کرمانشاه
سه کاری:چاه بهار
سه کام:هشتپر
سه کانی:اُشنَویه
سه کتان:شاه آباد
سه کران:نهاوند
سه کنار:بندر لنگه، بوشهر، بهبهان
سه کوئیه:کرمان
سه کوران: مهران، نهاوند
سه کوره:رودبار
سه کوه سر:هشتپر
سه کوه:زابل
سه کهن:جیرفت
سه کهور:بم
سه کیله: ساری
سه گانیان:مهاباد
سه گاه:تنکابن
سه گردگان:پیرانشهر
سه گرگان:ارومیه
سه گزان:خرم آباد(۲)
سه گل چاه: تنکابن

سه گلو:سیرجان
سه گنبدان:کهگیلویه
سه گلی (مزرعه): بویراحمد سردسیر
سه یک آب: شیروان
سه گنبد:قوچان، نیشابور
سهک: بیرجند

← فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور، بنیاد پژوهشهای اسلامی‌آستان قدس رضوی، ۱۳۶۷، ۶۳۶ ص، رحلی.

موسیقی

سوم افزوده

۱- از فواصل موسیقی.
۲- با افزودن نیم پرده‌ی کروماتیک به سوم بزرگ حاصل می‌شود. مانند دو، تا، می‌دیز.
۳- معکوس فاصله‌ی مذکور، ششم کاسته است.

سوم بزرگ

۱- از فواصل موسیقی.
۲- نام فاصله‌ی سوم (باد و پرده)مانند دو، تا می.
۳- معکوس فاصله‌ی سوم بزرگ،ششم کوچک است.

سوم کاسته

۱- از فواصل موسیقی.
۲- مانند فاصله‌ی دو،تا،می، دولابمل.
۳- معکوس فاصله‌ی سوم کاسته، ششم افزوده است.

سوم کوچک

۱- از فواصل موسیقی.
۲- با کسر نیم پرده کروماتیک از سوم بزرگ تحقق می‌یابد.
۳- معکوس فاصله‌ی سوم کوچک، ششم بزرگ است.

فیلم‌های جهان سینما

نام فیلم	تولید	کشور	زمان‌پخش (به دقیقه)
سه تفنگدار	۱۹۹۳	آمریکا	۱۰۵
سه خال دل	۱۹۹۲	آمریکا	۱۱۰
سه درخت نخل	۱۹۹۴	پرتغال	۹۸
سه رفیق	۱۹۸۶	آمریکا	۱۱۰
سه رنگ: آبی	۱۹۹۳	فرانسه	۹۸
سه رنگ: سفید	۱۹۹۳	فرانسه/هلند	۹۲
سه رنگ:قرمز	۱۹۹۴	فرانسه/لهستان/سوئیس	۹۶
سه فراری	۱۹۸۸	آمریکا	۹۶
سه مرد و یک بچه	۱۹۸۷	آمریکا	۱۰۲
سه‌مردویک‌خانم‌کوچولو	۱۹۹۰	آمریکا	۱۰۰
سه مرد و یک گهواره	۱۹۸۵	فرانسه	۱۰۰
سه نفره	۱۹۹۴	آمریکا	۹۳
سومین‌انگشت‌دست‌چپ	۱۹۴۰	آمریکا	۹۶
سه مرد و یک ساق پا	۱۹۹۷	ایتالیا	۱۰۷
۳ گام تا بهشت	۱۹۹۵	انگلستان	۹۰
سه‌زندگی‌وفقط‌یک‌مرگ	۱۹۹۶	فرانسه/پرتغال	۱۲۳
سه برادر	۱۹۹۵	فرانسه	۱۰۵
سه آرزو	۱۹۹۵	آمریکا	۱۱۴
سومین روز	۱۹۶۵	آمریکا	۱۱۹
سومین صدا	۱۹۵۹	آمریکا	۸۰
سه آدم خشن (/ شجاع)	۱۹۵۶	آمریکا	۱۰۰
سه برادر	۱۹۸۱	ایتالیا	۱۱۳
سه پدر خوانده	۱۹۴۸	آمریکا	۱۰۶
سه تاج ملوان	۱۹۸۲	فرانسه	۱۱۷
سه تفنگدار	۱۹۳۹	آمریکا	۷۳
سه تفنگدار	۱۹۴۸	آمریکا	۱۲۵
سه تفنگدار	۱۹۷۳	پاناما	۱۰۷

نام فیلم	تولید	کشور	زمان‌پخش (به دقیقه)
سه جوان به نام مایک	۱۹۵۱	آمریکا	۹۱
سه‌چهرهٔ‌ایود(سه‌لحظه‌سیاه)	۱۹۵۷	آمریکا	۹۵
سه حرف کوچک	۱۹۵۰	آمریکا	۱۰۲
سه دختر پردل	۱۹۴۸	آمریکا	۱۱۵
سه دختر در شهر	۱۹۴۲	آمریکا	۷۱
سه دختر کوچک آبی پوش	۱۹۴۶	آمریکا	۹۰
سه دختر هوشیاری	۱۹۳۶	آمریکا	۸۶
سه‌دخترهوشیاربزرگ‌می‌شوند	۱۹۳۹	آمریکا	۸۷
سه در دو نمی‌گنجد	۱۹۶۹	انگلستان	۱۰۰
سه دنیای گالیور	۱۹۵۹	آمریکا/اسپانیا	۱۰۰
سه راز	۱۹۴۹	آمریکا	۹۸
سه روز کندور	۱۹۷۵	آمریکا	۱۱۸
سه زن	۱۹۷۷	آمریکا	۱۲۳
سه سکه در چشمه	۱۹۵۴	آمریکا	۱۰۲
سه غریبه	۱۹۴۶	آمریکا	۹۲
سه گروهبان	۱۹۶۱	آمریکا	۱۱۲
سه مرد روی یک اسب	۱۹۳۶	آمریکا	۸۵
سه مرد شجاع	۱۹۵۶	آمریکا	۸۸
سه مرد ولیلیان	۱۹۳۰	آلمان	۸۰
سه موش کنکور	۱۹۳۸	آمریکا	۷۵
سه نفر برای جَمی‌داون	۱۹۵۶	آمریکا	۸۱
سه نفر به خانه بازگشتند	۱۹۵۰	آمریکا	۱۰۶
سه نفر در یک مسابقه	۱۹۳۲	آمریکا	۶۳
سه هم رزم (سه دوست)	۱۹۳۸	آمریکا	۹۸

۴/ چَهار

«چَهار» عدد اصلی میان سه و پنج است که نماینده‌ی آن در ارقام هندی «۴»، و در حساب ابجد «د» می‌باشد. و در ترکیباتی در زبان فارسی به کار رفته است که از آن میان: چهارپایه، چهارپا، چارک (=چهار یک)، چهار راه، چهار تکبیر (اشاره به نماز میّت در اهل سنت)، چارقد (=چهارقد سربند زنان که پارچه ای چهارگوش است)، چهارگاه (یکی از هفت دستگاه موسیقی ایرانی که جنبه‌ی پهلوانی و حماسی دارد)، چهار تخمه (جوشانده‌ای مرکّب از تخم چهار گیاه)، چهار زانو (نوعی نشستن)، چهار چوب (محدوده، قالب)، چهار ضلعی، چهار قُل (چهار سوره‌ی قرآن که با فعل «قُل» آغاز می‌شود)، چهار سوق (محل تقاطع دو بازار) و....

جارُالله زَمَخشری در «رَبیع الابرار» می‌نویسد: هنگامی‌که مزید به برادرش گفت: انتظار دارم امروز همراه من برای انجام کاری آماده باشی، وی در پاسخ گفت: امروز چهارشنبه است و مناسب. مزید گفت: اتفاقاً امروز همان روزیست که حضرت یونس در آن متولدشده، حضرت یوسف نیز در این روز متولد شد. آغاز نزول وحی بر حضرت ابراهیم. پیروزی پیامبر اکرم در جنگ احزاب... (کشکول شیخ بهائی، تر: ساعدی خراسانی، اسلامیه، ۳۱۷/۲).

واژه‌ی «چَهار» در برخی ترکیبات مانند «چهار طاق (کاملاً باز بودن در)، چهار شانه (تنومند)، چهار ستون بدن (دو دست، دو پا، و مجازاً تمام استخوان‌بندی بدن)، چهار گوشه‌ی جهان، چهار نعل (تاختن اسب)، چهار میخ کردن (استوار کردن)، چهار چَشمی(مراقب با دقت زیاد)، و... ظاهراً به معنای تمامیت، کمال یا کَثرت است و از قضا به معنای نَمادین عدد چهار که موضوع مقاله‌ی ماست نزدیک می‌باشد.

اگر بکوشیم که ارزش عاطفی را که برخی اعداد مقدس دارند، به سوی مبانی آن‌ها پی‌گیری کنیم، تقریباً همیشه این مبنا را در احساس خاص اسطوره ایی از فضا، و زمان و «من» می‌یابیم. به عُنوان مثال هر جا که شِمال، جَنوب، شرق و غرب به منزله‌ی نِقاط اصلی جهان متمایز شوند، این تمایز معمولاً به عنوان الگو و نمونه برای مفصل بندی تمامی‌جهان و فرآیندهای آن به کار می‌رود. بر این مبنا (چهار جهت اصلی فضا)، عدد چهار نمونه‌ی اعلای عدد مقدس شناخته می‌شود چراکه در عدد چهار، رابطه‌ی میان هر واقعیت خاصی با فرم اساسی کیهان، دقیقاً بیان شده است و هر چیزی که سازمان چهارگانه‌ی شهودی داشته باشد، به نظر می‌رسد که با مناطقی از فضا، پیوندهای جادویی و باطنی داشته باشد. عدد چَهار این نقشه را در بسیاری از ادیان و اقوام و ملل بازی می‌کند. مثلاً در نظام تفکر چینی، هر فصلی از فصول سال،

هـر رنگی از رنگ‌ها، هر عنصری از عناصرِ هر، یک از انواع جانداران یا هر یک از اندام‌های کالبَد انسان و.. متناظر با یکی از جهات فضاست (فلسفه‌ی صورت‌های سمبلیک، ۲۳۵/۲).

همیـن سمبلیسـم از عـدد چهـار را در مـیان قوم چِروکی (cherokees)– از اقوام امریکای شِـمالی – نیز می‌یابیم که یک رنگ خاص یا نهادی ویژه با وضع خاصی از بخت بد یا نیکبختی، پـیروزی یـا شکسـت، و بـیماری یا مرگ، با یکی از چهار نقطه‌ی اصلی فضا مرتبط می‌شود. و یا هنگامی‌که در قرون وسطی چهار انتهای صلیب با چهار منطقه‌ی بهشت یکی دانسته شد- یعنی شِـمال، جَـنوب، خـاور، و باختر را، با برخی مراحل رستگاری در مسیحیت مرتبط دانستند- در واقع برخی مضامین کیهانی – دینی دوران ابتدایی را احیا کردند. (نمادها و نشانه‌ها،۴۸).

جهـار، یکـی از کامل‌ترین ارقام است. رقم هوش و تعداد حروف یَهوَه (و به طور کلی خدا در بسیاری زبان‌ها) و آدم (Adam) در برخی زبان‌ها می‌باشد.

چهـار نمادی است از دنیای مستقر و سازمان یافته که حرکت در آن، از نقطه‌یی ساکن آغاز مـی‌گردد و با رفتن به چهار سوی اصلی، صلیب یا مربع را می‌سازد. معنای نمادین چهار با مربع و صلیب ارتباط دارد و وجود صلیب در مربع، نمایانگر پویایی عدد چهار است.

چهـار بـه معنایـی، رقـم الاهـی و در معنایـی وسـیع‌تـر، رقمـی‌اسـت در تکمـیل تجلّـی (= Epiphany اشـاره‌یی است به دیدار سه تن از پادشاهان مجوس شرق از عیسی (ع) در زمان طفولیت) (پیشین، ۳۳۶).

دایـره‌ی چهار یا هشت پرتَوی، (⊕) نماینده‌ی تمامیت است و در بسیاری موارد،هاله‌ی دور سر حضرت عیسی چهار پرتَو دارد یا به چهار قسمت شده است. (انسان و سمبول‌هایش،۳۸۲).

از دورتریـن اعصـار، از چهـار بـرای نشـان دادن آنچـه مستحکم، ملموس و محسوس است، اسـتفاده مـی‌شـده اسـت. ارتـباط چهـار با صلیب باعث شد که چهار، نماد بی نظیری، فراوانی، جامعیـت و فراگـیری بـه حسـاب آید. نصف النهار مبدأ و خط استوای زمین را به چهار قسمت می‌کنند.

در تمـام اقالـیم، سـرکردگان و شـاهان را صاحب چهار دریا، چهار خورشید و چهارگوشه‌ی جهـان مـی‌خواندنـد، کـه از یـک سو به معنای گستره‌ی قدرت آن‌ها بر سطحی عظیم از کره‌ی زمین بود و از سوی دیگر، استیلای این قدرت بر تمامی‌افعال و اعمال مردم سرزمین‌شان.

چهـار جهـت اصـلی وجـود دارد، نیز چهار ستون عالم، چهار منزل قمر، چهار فصل، عنصر، مزاج، انجیل، رود، بهشت، و چهار بازوی صلیب؛ شناخته شده است.

چهـار، نشـانه‌ی اولیـن مجـذور (دو بـه توان دو=چهار) و عشریه یا تتراکتیس (Tetraktys) فیثاغورسـی اسـت کـه از مجمـوع چهـار عدد نخست به دست می‌آید (۱۰=۴+۳+۲+۱، مجموع

چهار عدد متوالی را نیز که فاصله‌اش از چهار عدد متوالی بعدی، شانزده است، چهارگان یا تتراکتیس گویند).[۱]

چهار مجموع ظاهر و باطن است. از این، دو ظاهر زوال یافتنی است.

و جالب است بدانیم در زبان ژاپنی برای کلمه‌ی «مرگ» و «چهار» یک واژه به کار می‌رود. و از این رو، ژاپنی‌ها با احتیاط این کلمه را ادا کرده؛ از کلمه‌های مترادف دیگری برای بیان مقصود بهره می‌گیرند. ضمناً چهار، عدد جمع آورنده است. چهار با چهار به معنی سرشاری و کَثرت است. (فرهنگ نمادها،۲/۵۵۱-۵۵۲)

طبایع عالم و آدم – هر یک از فلاسفه‌ی قدیم یونان، عنصری را مادة المواد یا اصل وجود می‌پنداشتند. مثلاً: تالس، آب، هرکلیتوس، آتش- انکسیمانوس، هوا-. فیثاغورس، عدد، ذیمقراطیس، اتم یا ذره را ماده‌ی اولیه و اصلی عالم وجود فرض می‌کردند. ولی ارسطو عقیده داشت عناصرِ اربعه، عالم را به وجود آورده‌اند.

در اسلام نیز با این که ظاهراً برخی آیات قرآن مانند «... و عرش او بر آب بود...» (هود،۷) و «... و هر چیز زنده ای را از آب پدید آوردیم...» **(انبیاء، ۳۰)**، دلالت بر اَصالت آب دارد.

بیشتر فلاسفه‌ی اسلام از مکتب ارسطو پیروی کرده، گفته‌اند که انسان نیز مانند سایر موجودات از عناصر اربعه ترکیب یافته است که بسیط و غیر قابل تقسیم‌اند، و هرگاه تعادل این عناصر در بدن به هم بخورد، شخص مریض می‌شود و غلبه‌ی هر عنصری در بدن، مرضی تولید می‌کند. و چهار نوع مزاج وجود دارد که هر یک ناشی از غلبه‌ی یکی از عناصرِ در بدن است: آب، سرد و مرطوب است و ازدیاد آن در بدن، انسان را صفرایی مزاج می‌کند. آتش، گرم و خشک است و ازدیاد آن در بدن انسان را سودایی- مزاج می‌نماید. و همین طور هوا، گرم و مرطوب و دَموی مزاج، و خاک سرد و خشک و بلغمی‌مزاج. و چون خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها هریک به نسبتی از این عناصر، ترکیب شده‌اند، برای جبران کمبود، عنصری در بدن، و یا جلوگیری از ازدیاد عنصری دیگر، خوردنی‌ها و آشامیدنی‌هایی متناسب با مقصود خود برای اعتدال مزاج، تجویز می‌نمودند. و اساس طب قدیم هم همین بود که ارسطو، ابن سینا، رازی، و دیگران در کتب خود نوشته‌اند.

۱- تیتراکتوس / چهارتایی در نزد فیثاغوریان ∴

زرتشتیان نیز این عناصر را محترم داشته و جزو مطهّرات و پاک کننده‌ها محسوب می‌کردند، و برای هر یک از آن‌ها موکّل یا نماینده‌ای از فرشتگان تعیین نموده‌اند. مثلاً «آذر» و «اردیبهشت» حامی‌آتش و «ابان، ناهید یا آناهیتا» موکل آب بودند.

در فقه اسلام نیز برخی از این عناصر جز مطهّرات هستند (اعداد سخن می‌گویند، ۷و۸).

همچنین در طبیعت اساس شیمی‌آلی، بر چهار عنصر کربن، هیدروژن، اکسیژن و نیتروژن است. سومر، آشور، اکد – در سومر اعتقاد بر این بود که عالم را خدایان خلق کرده‌اند و شؤون آن را تدبیر می‌کنند و همگی به ریاست چهار خدای خالق، عمل می‌کنند: آسمان، زمین، هوا، دریا. یعنی خدایانی که عناصر برتر تشکیل دهنده‌ی هستی را تکفل می‌کنند.

شهر آربالو (Arballu) که بر رشته‌ی کوه زاگرس قرار داشت در زبان آشوری، «شهر دارای چهار خدا» یا «خدایان چهارگانه» معنی می‌دهد، و مرکزی برای پرستش خدای عشتار (Ishtar) نیز بود، و یونانی‌ها به آن اَربِلا (Arbela) می‌گفتند و امروز اُربیل – در کشور عراق – نام دارد (معجم الاعداد،۲۲).

سارگون – Sargon – پادشاه اکد: سرور مناطق چهارگانه‌ی عالم، نامیده می‌شد.

گیلگمش (Gilgamesh) بابِل در «گیلگمش» (لاهملششا) آمده است که مَردوخ (Marduk)خدای حاصلخیزی و کشاورزی، در مبارزه‌ی خود با تعامه (Tiamat) الاهه‌ی دریا (که با اژدها تصویر می‌شود) – به بادهای چهارگانه مسلّح شد.

دانشمندان بَین النهرین، جهان شان را به چهار بخش تقسیم می‌کردند: سومر و آکد در جَنوب شرق، عیلام در شِمال شرقی، عموره در جنوب غربی، و سوبارتو (یا سرزمین‌های سوباری) در شِمال غربی.

مصر- مرکز قربانگاه مذهبی برای خدای خورشید «رع» شهر «اون» یا هلیوپولیس[1] نام داشت که قربانگاهی در آن بود با ۴ پایه که هر پایه به جهتی از جهات اصلی متوجه بود که بر طبق افسانه‌ها چهار پسر هوروس از آن‌ها محافظت می‌کرده‌اند. نیز در هلیوپولیس، قدرت اصلی آفرینش به چهار عنصر: زمین و آب و آتش و هوا تقسیم می‌شد. شمایل نگاری مصر، چهار قورباغه و چهار مار را به نشانه‌ی تمثیلی از ماده‌ی اولیه‌ی اصلی ترسیم می‌شود. نیز در

۱- Helio polis = شهر خورشید. شهری باستانی در مصر که پنج هزار سال پیش از میلاد ویران شد و محل آن در ساحل رود نیل کشف شده (فرهنگ نمادها، ۳۲۵/۱).

افسانه‌های مصریان آمده است که هلیوس (Helios) خدای خورشید روزانه، آسمان را با مَرکبی زرّین که چهار اسب آن را می‌کَشیدند، می‌پیمود (معجم الاعداد،۲۴).

فینیقیه و یونان – در افسانه‌های فینیقیان آمده است که آدونیس (Adonis) پسر پادشاه سوریه، تئیاس (Theias) بود که در زمان ولادتش، عشتاروت (Ashtarout) الاهه‌ی حاصلخیزی و زیبایی فینقیان (معادل افرودیت در یونان، و ونوس در روم)- او را دید و عاشقش شد و او را در صندوقی کرده به عالم پایین آورد و نزد لات (یا پرسفونه Persephone) الاهه‌ی ظلمات، به امانت گذاشت. لات نیز وقتی درِ صندوق را باز کرد و زیبایی آدونیس را دید، شیفته‌ی او شد و دیگر به عشتاروت پس نداد. داوری پیش زئوس بردند و او حکم کرد به اینکه آدونیس چهار ماه در عالم پایین، ۴ ماه در عالم بالا، و چهار ماه آزاد و رها و هرجا که مایل باشد، زیست کند، و آدونیس، دو سوم سال را با عشتاروت و باقی را با لات به سر می‌برد. مشابه چنین افسانه‌ای در یونان نیز وجود دارد و افرودیت جای عشتاروت را می‌گیرد.

مطابق اساطیر یونان، دوزخ یاهادس (Hades) با چهار رود از عالم زندگان جدا می‌شود: فلژتون [۱] (Phlegeton)، کوسیتوس (Cocytus)[۲]، استیکس (Styx) [۳]، و آکرون (Acheron)[۴] در یونان در یونان بازی‌های المپیک هر چهار سال در تابستان و در کوه المپ برای بزرگداشت زئوس و دیگر خدایان برپا می‌شد. نیز هر چهار سال یکبار در آتن، به افتخار آتنا (Athena)[۵] جشن‌هایی همراه با مسابقات ورزشی و موسیقی برپا می‌شد (معجم الاعداد،۲۵).

۱- یکی از رودهای عالم ارواح است که با کوسیتوس جفت شد و آکرون را به وجود آورد (فرهنگ اساطیر یونان و روم،۷۲۹).

۲- Cocyte به معنای «آه وزاری» و یکی از شعب رودخانه‌ی آکرون بر زمین بود که آب بسیار سردی داشت و مانند فلژتون به موازات Sty جریان می‌گرفت، و این رودها با هم تشکیل آب‌هایی را می‌دهند که همه‌ی ارواح قبل از وصول به‌هادس باید از آن عبور کنند (فرهنگ اساطیر یونان و روم، ۲۰۳).

۳- رودخانه‌یی در دنیای ارواح که به روایتی ارشد فرزندان اوقیانوس و تتیس بود (فرهنگ اساطیر یونان و روم، ۸۴۹).

۴- در اُدیسه، رودی در اقامتگاه ارواح است، و رودخانه‌یی است که ارواح برای وصول به قلمرو اموات باید از آن بگذرند، به روایتی دیگر، یکی از پسران گایا بود که بر اثر گناهی مجبور شده بود زیر زمین بماند (فرهنگ اساطیر یونان و روم،۷).

۵- الاهه‌ی خِرد و فرزانگی، پشتیبان نخ ریسان و گل دوزان، دختر زئوس که سرتا مسلح از مغز پدر خود به دنیا آمد (فرهنگ نمادها، ۳۳۹).

هـند- چهـار، عـدد مقـدس «وِدا»هاسـت کـه به چهار بخش سرودها، طلسمات، آیین‌ها، و نظریات تقسیم شده است. در اسطوره‌ی خلقت به روایت هندی نقل شده است که خدای برهما (Brahma) در حالی که روی یک نیلوفر آبی هزار برگی ایستاده بود به چهار جهت اصلی نظری انداخـت. ایـن نگـاه چهـار جهتی، نوعی جهت یابی بَدَوی و یا تعیین حدود بود که پیش از آغاز خلقـت ضـرورت داشـت. ایـن نگـرش چهـار جانبه، سمبل ادغام چهار کنش خودآگاهی منظور یونـگ؛ فکـر، هـیجان، شـهود و احسـاس اسـت کـه انسـان بـاید بـه آن دسـت یـابد (انسان و سمبول‌هایش،۳۷۹، ۳۸۰).

شـمایل نگـاری هـند، خدایـان آفرینش را به صورت چهار مهاراجه و بر تختی از نیلوفر آبی تصـویر مـی‌کـند. نـیز سـرس واتـی[1] (Sarasvati) دخـتر براهما، با ۴ دست تصویر شده است. هـندیان، هـر سـه سـال عیدی به نام کومپانِلا (Kompanella)را به صورت دوره ایی و متناوب مـیان چهـار شـهر هـندی جشـن مـی‌گرفتـند. در وداها نیز آمده است که در هند باستان برای بزرگداشت مار، جشن‌هایی به مدت چهار ماه برگزار می‌شد (معجم الاعداد،۲۶، ۲۷).

در آییـن بـودا حقایق مقدس، درجات تأمل جهات انسانی، انواع لَذّت‌ها، مدرسه‌های فکری ؛ بـه ۴ بخـش تقسیم شده‌اند، و یوگا نیز چهار مرحله دارد. بودا حقایق برجسته‌ی چهارگانه را به صـورت زیر معرفی می‌کند: نخست: درد منتشر شده در جهان، دوم: علت درد- که تمایل انسان بـه بـدی و لـذّات جسـمانی اسـت-، سوم: تسکین درد- که با فروتنی نفس و کاستن از تعلقات دنیوی و.. محقق می‌شود، و حقیقت چهارم: راه دارای هشت مسیر است.... (پیشین).

ایـران- در روایـت پهلـوی[2] آمـده اسـت ؛ «هرمـزد در میان آسْمان و زمین، روشنان را فراز آفـرید، سـتارگان اخـتری = ثوابـت نـیز آن که اختری نیست، سپس ماه، سپس خورشید. بدین گونـه کـه نخسـت سـپهر را آفـرید و ستارگان اختری را بدان گمارد که مایه ور (=مهم‌تر)؛ این دوازده‌اند که ایشان را نام، بره، گاو، دو پیکر، خرچنگ،شیر، خوشه، ترازو،گزدم، نیمَسب، بز،دلوو ماهی است....بر این اختران، چهار سپاهبد به چهار سوی گمارد، و سپاهبدی را بر این سپاهبدان گمارد و بی شمار ستاره‌ی نام آور را به سوی سوی و جای جای گمارد...» (اساطیر ایران، ۲۱۹).

در اوسـتا آمـده اسـت کـه «سـروش» - بـه معـنای اطاعـت کـه در ادبـیاتِ پهلوی آخِرین امشاسـپند است- یکی از ایزدان بزرگ است که بر نظم جهان مراقب بوده، و پیمان‌ها را می‌پاید

۱- رود قدیمی‌شِمال غرب هند که مظهر ایزد بانو سرس واتی است (فرهنگ نمادها،۱/ ۳۸۴).

۲- روایات پهلوی، اثری اسلامی‌است از مؤلفی ناشناس که مطالبی متنوع درباره جمشید، پایان جهان، مسائل تقویمی، اعیاد، آداب پختن غذا و... دارد. (اساطیر ایران، هفت).

و بـر فـراز البرز کاخی دارد و با یک هزار ستون، که به خودی خود روشن است. گردونه‌ی او در آسـمان چهـار اسـب نـر درخشـان و تـیزرو بـا سُـم‌هـای زرّین می‌رانند (همان،۶۷)... همچنین گـردونه‌ی اَردویسـو راناهـید- الاهه و مظهر آب‌ها در اوستا – را چهار اسب نر همرنگ و هم قد مـی‌بـرند که همان باد، باران، ابر و تگرگ (ژاله) هستند. باز در جایی دیگر، مهر- خدای روشنی – کـه یک هزار گوش و ده هزار چُشم دارد و در بالای کوه البرز زندگی می‌کند، بر گردونه‌یی با چهار اسب سفید ایستاده است. (همان، سی و شش).

در اسـاطیر ایـران، جمشـید، طـبقات چهارگانه‌ی مردم را شکل می‌دهد و گِردهم می‌آورد و مردم را پاسداری می‌کند. (همان،۱۳۲).

طبقات چهارگانه‌ی مردم در زمان ساسانیان به صورت زیر بود: نخست طبقه‌ی ارتشتاران (یا آزادگـان) کـه در قشـر بالای خود مالکین بزرگ و نامداران، و در قشر پایین، زمین داران اندک مایـه را دربـر مـی‌گرفت. این طبقه، هسته‌ی اصلی سپاه و نیروی سواره‌ی «ایرانشهر» را تشکیل می‌داد.

دوم، موبـدان یا آسروانان، که این طبقه نیز در بالا، موبدان بزرگ و وابسته به دربار را شامل مـی‌شد، که دارای زمین‌های وسیعی بودند، و در پایین، موبدان کم ارج‌تر که وظایف دینی را در واحدهای کوچک و پراکنده‌ی اجتماع مانند روستاها به جای می‌آوردند.

دبیران. دیوانیان طبقه‌ی مستقلی نبودند و از میان همین طبقه بیرون می‌آمدند.

دو طـبقه‌ی نخست از پرداخت هرگونه عوارض / مالیات معاف بوده، تنها به دادن هُدایایی به دربار اکتفا می‌کردند

طـبقه‌ی سـوم واستریوشـان یـا کِشتکاران، دهقانان بی چیزی بودند که زمین را به اجاره از مالکـان می‌گرفتند و در برابر، بهره‌یی مالکانه می‌پرداختند. دوگونه مالیات نیز به صورت سرانه و بر محصول، بر آن‌ها تعلق می‌گرفت.

طبقه‌ی چهارم، هوتُخشان یا پیشه وران و بازرگانان، که بار مالیات معمول و مالیات سرانه را بر دوش می‌کشیدند (همان،۴۲-۴۳).

بِـنابر اسـاطیر زرتشـتی، مجمـوع زمانی که عصر مادی جهان ما را تشکیل می‌دهد، نُه هزار سـال، و مجمـوع عمـر مینُوی (=غیر مادی) و مادی جهان، دوازده هزار سال است، که به چهار دوره‌ی سـه هـزار سـاله تقسـیم شده است. سه هزار سال نخستین به آفرینش مینوی ایزدان و دیگـر آفـریدگان مـی‌گـذرد. در سـه هـزاره‌ی دوم... بـه جز امشاپسندان و ایزدان که مینوی‌اند، بقـیه‌ی آفریـنش بـه چهـره‌ی مـادی تـبدیل مـی‌شـود، و همـه آرام و بی جنبش درجای خود می‌ایستند.

در آغاز هزاره‌ی سوم، چون اهریمن به درون آسمان حمله کرده راه می‌یابد، دوران آمیختگی خوبی و بدی، زشتی و زیبایی آغاز می‌گردد. شش هزار سال، جنگ در می‌گیرد و سرانجام اهریمن شکست خورده، در دوزخ نابود می‌شود (اساطیر ایران،۱۰).

در برخی افسانه‌ها جهان را از زمان پیدایش به بعد چهار خورشید منوّر کردند. خورشید نخست، ۵/۲۰۶ سال تابید. عصر دوم یا عصر آتش تحت تابش خورشیدی به مدت ۴/۸۰۴ سال بود، و طَیّ آن حریق و آتش همه‌ی مردم را نابود کرد، به جز مرد و زنی که به گنجشک مبدل شدند. دوران سوم یا عصر باد، ۴۰۱۰ سال بود، و مردم به سبب توفان‌ها مُردند. و در عصر چهاردهم یا عصر آب، مردم به ماهی تبدیل شدند به جز مرد و زنی که سوار بر مرکبی گشتند (معجم الاعداد،۲۵).

طبقات اجتماعی در چین، هند، روم- در برخی جوامع گذشته که بر مبنای حکومت اشرافی و فئودالیته، جامعه به صورت طبقاتی اداره می‌شد، مردم به چهار طبقه تقسیم شده‌اند. هر طبقه دارای ویژگی‌های خاصی بوده. ورود به طبقات بالاتر ممنوع بود، و اگر کسی با طبقه‌ی پایین‌تر از خود وصلت می‌کرد، حقوقش سلب می‌شد. در چین، این طبقات عبارت بودند از: ادبا و روشنفکران، کشاورزان، صنعتگران، بازرگانان (اعداد سخن می‌گویند،۸).

و در هند: برهماها (روحانیون) و یا مربیان قوم – أشراف و اعیان و جنگجویان – که حتی شاه نیز جزو این دسته بود و زیر نظر برهما تربیت می‌شد- کشاورزان، تجاوز و مالکان، و بالاخره کارگران – که اکثریت مردم را تشکیل می‌دادند- (اسرا و بردگان خارج از این طبقات بودند). و بالاخره در روم: اعیان، خدمتگزاران، عوام و رعایا، بردگان.

چین، نپال، برمه- در چین چهار عدد شرافت است، و کنفوسیوس چهار کتاب در اخلاق از خود به جای گذاشت. در نپال، مردم به چهار کتاب مقدس ایمان دارند، و در برمه برخی قبایل با تقدیم چهار دختر شایسته برای ازدواج به یکی از دریاچه‌های مقدس، جشن می‌گیرند (معجم الاعداد،۲۷).

امریکا- عدد چهار و مقام اهمیت دینی – کیهانی آن بیش از همه در امریکای شِمالی، مشهود است.

فضا به چهار قسمت تقسیم می‌شود، زمان با چهار واحد اندازه‌گیری می‌شود روز، شب، ماه، سال.

چهار قسمت در گیاهان وجود دارد: ریشه، ساقه، گل، میوه.

حیوانات ۴ دسته‌اند: خزندگان،پرندگان،چهارپایان و دوپایان (فلسفه‌ی صورت‌های سمبلیک، ۲۳۳/۲).

چهار معبود آسمانی عبارتند از آسمان، خورشید، ماه، ستارگان.
بادها چهار تایند و گرداگرد دایره‌ی دنیا می‌چرخند.
زندگی بشری به چهار بخش کودکی، جوانی، میانسالی، و کهنسالی، تقسیم می‌شود.
چهار فضیلت اساسی در مردان وجود دارد: شهامت، سرسختی، سخاوت، درست عهدی.
و چهار... در زنان: مهارت و مهمان نوازی، صداقت و باروری... (فرهنگ نمادها، ج ۲).
در پرو، اعتقاد بر چهار خدا بود: خورشید، آتش، شب، هستی.

در برزیل، در شهر سالوادور دی باهیا (Salvador DiBahia)، و در ماه فوریه؛ کارناوالی به مدت چهار روز همراه با موسیقی برپا می‌شود.

در شِمال امریکا در میان ناواهو (Navaho)، بزرگ‌ترین خدای سرخپوستان، اهسونوتلی (Ahsonnutli) شمرده می‌شود که معتقدند هموست که آسمان و زمین را آفریده است و ستون‌های چهارگانه را برای برپا داشتن آسمان، نصب کرده است.

در مکزیک مطابق افسانه‌های قبایل مایا[1] (Maya) با کاب‌ها (Bacabs)، خدایان کشاورزی و باران و حاصلخیزی‌اند، که نماد بادهای چهارگانه و جهت‌های اصلی چهارگانه هستند، و اینان چهار گوشه‌ی آسمان را به پا داشته‌اند. قبایل مکزیکی ابوریجن (Aborigene) سال را به چهار فصل تقسیم می‌کنند و قبایل کشِواس (Keshwas) چهار را مقدس می‌شمرند، چرا که جهان چهار قسمت و چهار اقلیم دارد. این قبایل چهار جشن مهم کشاورزی در هر سال دارند، و مردم در میان ایشان به چهار طبقه‌اند: فرمانروایان، بزرگان/ نُجبا، سپاهیان، ملت (معجم الاعداد،۲۸).

افریقا – برای دوگون‌های (Dogons) مالی، چهار، عدد زنانگی و در نهایت، عدد خورشید است که نماد زِهدان اولیه است.

زِهدان بارور، به صورت تخم مرغی باز و رو به پایین تصویر می‌شود و مصداق زمینیِ تخم کیهان است که ارزش عددی آن [زهدان یا تخم؟] چهار است (بالا و دو پهلو و دهانه). در ضمن چهار نامی‌است که به قلفه[سرآلت مرد] داده شده است، چرا که به عنوان روح زنانه‌ی مردان به حساب آمده، از این رو مختون شده است.

به اعتقاد گروهی از قبایل، پولوگا(Puluga)، موجود اعظم، در آسمان ساکن بود. صَدای او رعد و نفس او هوا و، توفان، خشم او بود. وقتی مردم زیاد شدند و پولوگا را فراموش کردند، او

۱- یکی از قبایل سرخپوستی امریکای مرکزی که هنوز درصد بزرگی از ساکنان گواتمالای شِمالی و هندوراس را تشکیل می‌دهند. آنان نخستین سرخپوستانی‌اند که صاحب خط و تقویمی‌دقیق گشته‌اند (فرهنگ نمادها، ۱/ ۴۰۵).

خشمگین شد و بر همه‌ی زمین توفندگی آغاز کرد و از توفان فقط چهار نفر نَجات یافتند، که پولگا بر آن‌ها رحم آورد ولی آن‌ها به او احترام نگذاشتند و او خشمگین شد و رفت و دیگر کسی او را ندید. جالب این که این قبایل اصلاً نمازی به درگاه پولگا نمی‌خوانند، و فقط از او می‌ترسند. همچنین نزد برخی قبایل، رنگین کمان از چهار رنگ تشکیل شده: سیاه و سرخ و زرد و سبز (معجم الاعداد،۲۹).

برخی فرهنگ‌های کناره‌ی غربی افریقا- از بُغاز سِنِگال تا بغاز کنگو، رابطه‌ی جنسی نمادین در سه و چهار معکوس است. یعنی در اینجا چهار نماد مردانه، و سه نماد زنانه است، ولی معکوس بودن نمادها، استثنایی به نظر می‌رسد (فرهنگ نمادها، ج ۲).

کتاب مقدس – در کتاب مقدس، به ویژه در مکاشفات، عدد چهار، نشانه‌ی تمامیت است. چهار زنده، نشانه‌ی مجموعه‌ی زندگان در جهان هستند. چهار سوار، چهار بلا را نازل می‌کنند. چهار رنگ اسب، با رنگ‌های چهار جهت اصلی و رنگ‌های روزانه ارتباط دارند تا، تمامیت عمل را در مکان و زمان نشان دهند. سفید، شرق و سَحَر است. سرخ، جَنوب و ظُهر است، لاجوردی، غرب و غروب است. سیاه، شِمال و شب است.

چهار فرشته‌ی نابودگر از چهار نقطه‌ی جهان شروع می‌کنند. چهار رود بهشت، چهار دیوار اورشلیم آسمانی چهار خیمه‌ی دوازده خاندان اسرائیل (معجم‌الاعداد، ۲) چهار علامت خاندان‌ها: شیر، انسان، گاو، عقاب – که طبق سنتی یهودی، چهار حرف «یَهوَه» نیز به این چهار حیوان، مربوط است –. چهار کاتب انجیل [1]- که به زعم ایرنه‌ی قدّیس تَعداد آن‌ها نمی‌تواند از چهار، بیش و کم باشد- هم به این حیوان‌ها منتسب شده‌اند: شیر به مرقس، انسان به مَتّی، گاو به لوقا، و عقاب به یوحنّا. از سوی دیگر هر یک از این حیوانات در منازل منطقهٔ البروج به صورت چهار صورت فلکی برای خود جایی دارند. در رؤیای حِزقیال (۱:۵و۶)؛ که به ۹۳ ق.م بر می‌گردد، همین نمادهای غریب را می‌بینیم: «... و از میانش شبیه چهار حیوان پدید آمد و نمایش ایشان این بود که شبیه انسان بودند و هر یک از آنها چهار رو داشت و هر یک از آنها چهار بال داشت... »، و چهار روی این حیوان‌ها را به صورت انسان شیر، گاو، و عقاب برمی‌شمرد. مفسران در آن‌ها نماد حرکت حضور دایم یهوه را می‌بینند....

۱- اناجیل اربعه عبارت باشند: مَتّی و مِرقسِ و لوقا و یوحنّا. و اناجیل چهارگانه‌ی تحریم شده از سوی رهبران مسیحی: برِنابا، اندریو، برتلما، جمیس. (برای توضیحات بیشتر به اثر دیگر نگارنده: «اهل کتابِ ایران» ر.ش

در ضـمن چهـار، عددی است که جهان را در تمامیت آن مشخص می‌سازد (اغلب در دنیای مـادی و محسوس). طبق سِفر پیدایش (۲:۱۰)، نهری از عَدْن بیرون آمد تا باغ را سیراب کند و از آنجا منقسم گشته، چهار شعبه شد، یعنی تا جهان مسکون را آبیاری، و حد آن را معین کند.

مکاشـفات یوحـنّا (۲۰:۸و۷:۱) از چهـار گوشه‌ی جهان می‌گوید که چهار باد از آنجا می‌وزد (ارمـیاء ۴۹:۳۶) و حِزقـیال، ۳۷:۹ و دانـیال ۲:۷) و چهـار عصـر بـزرگ را مشـخص می‌کند که تمامی‌تاریخ را در بر می‌گیرد. (فرهنگ نمادها).

صُـبّی‌هـا / مُندایـی‌هـا- در غسـل تعمید، روحانی، چهار انگشت دست راست خود را در آب فرومی‌برد و غسل می‌دهد... و بوته (آیه) می‌خواند (← پایان نامه کارشناسی خانم شکر بیگی).

فراماسـونری – محفـل فراماسـونری از یـک میدان و چهار اتاق تشکیل شده است: اتاق اول بـرای نـام نویسـی و حضور و غیاب اعضا، اتاق دوم یا اتاق تفکر، اتاق سوم یا اتاق داوری دادگاه، اتاق چهارم برای گردهمایی (معجم الاعداد،۳۴).

آزمـایش داوطلـب در فراماسـونری چهـار مـرحله دارد: آزمایش هوا، آزمایش خون، آزمایش آتش، آزمایش آب، که هر کدام مراسم خاص خود را دارد (فراماسونری،۳۶).

ماسـون‌هـا عادت دارند که درجات ۳۳ گانه شان را به چهار مرحله تقسیم کنند و هر یک را بـا رنگـی مشـخص نمایـند. سه درجه‌ی نخست فراماسونری آبی، درجه‌ی ۴ تا ۱۹، فراماسونری قرمـز، و درجـه‌ی ۱۹ تـا ۳۰، فراماسونری سیاه،و بالاخره ۳۰ تا ۳۳، فراماسونری سفید است که در آن ماسـون بـه درجات عالیه می‌رسد. رییس محفل سالی چهار بار از اعضا می‌پرسد که مبادا میانشـان دشـمنی و کدورتـی باشـد و اگـر چنیـن بـود، موظـف است برای حل آن تلاش کند (معجم الاعداد،۳۵).

حشاشـین – حسـن صـباح، محـل «بهشت خدا» را به صورت چهار طبقه ساخت که دارای سقف‌هایی از چهار جهت بودند و باغ را به چهار قسمت تقسیم کرد (همان،۳۰).

إخـوان الصـفا – عـلاوه بر عناصرِ اربعه، جهات اربعه، مزاج‌های اربعه (سودا، بلغم، صفرا، دم) فصول اربعه‌ی سال و فصول اربعه‌ی عمر... که پیش از این‌ها به آن اشاره شد-.

إخـوان الصـفا، چهـار گانـه‌های دیگری نیز معرفی کرده بودند: طبایع اربعه: حرارت، برودت، رطوبت، یبوست.

مراتب اربعه ـ اد: آحاد، عُشَرات، مِآت، اُلوف (یکان، دهگان، صدگان، هزارگان).

اوتـاد اربعـه: طـالع، غارب، رابع، عاشر. و بادهای اربعه: صبا، دبور، جرمیا، تیمن (اعداد سخن می‌گویند،۷).

متصوفه – چهار باب متصوفه عبارتند از: رؤیت عیوب افعال، رعایت و محاسبت و مراقبت، باب الابواب و توبه در واقع این چهار باب عبارتند از: پاکی، راستی، نیستی، و رضا (فرهنگ نمادها، ۵۸/۱).

«تصوف» چهار حرف است و هر حرف به صفاتی تعبیر می‌شود: «ت» ترک و توبه و تقاء (= تقوی)، «صاد» صبر و صدق و صفا، «واو»، ورد و وفا وودود، «ف» فرد و فنا و فقر؛ این چهار حرف بر چهار سیر و سلوک یعنی اسفار (سفرهای) اربعه‌ی الی الله، بالله، فی الله و مع‌الله، دلالت دارد (اعداد سخن می‌گویند، ۱۱).[1]

سَید حَیدَر آملی در کتاب «اسرار الشریعة اطوار الطریقة و انوار الحقیقة» چُنین گوید:

مرگ ارادی عبارتست از بیداری و برپایی پس از مرگ ارادی اختیاری،که پیغمبر فرمود: موتُوا قبلَ اَن تَموتوا.

و حکیم افلاطون گفته: مُتْ بالارادة تحیی بالطبیعه / به اراده و اختیار خویش بمیر تا طبعاً زنده شوی. و نیز پیغمبر (ص فرمود: من ماتَ فقد قامتْ قیامته / هر که بمیرد در دم رستاخیزش برپاست.

این‌ها مؤید و مؤکّد مرگ است. خواه صوری باشد و خواه معنوی – و این مرگ نزد قوم چهار است:

مرگ سفید و مرگ سبز و مرگ سیاه و مرگ سرخ / گرسنگی، مرقّع پوشی، ملامت پیشگی، کشتن نفس امّاره.

[از امیرالمومنین نقل است که فرمود: یابنَ آدم لاتخلّص عملک حتی تذوق اربعة اموات: الموتُ الابیض.. تا پایان حدیث]

نخست: مرگ ابیض و سفید است و آن عبارت از گرسنگی وجوع است. زیرا آن، باطن را نورانی و روی دل را سفید می‌گرداند.

۱- مزید اطلاع یادآور شود که تاریخ ملت یهود به چهار دوره بخش شده است:

دوره‌ی اول: ۱۹۹۶ ق. م – ۱۶۴۵ ق. م / از مهاجرت حضرت ابراهیم از کلاه به مصر، واز مصر به کنعان / فلسطین (:غریبان)، تا ظهور موسی (ع).

دوره‌ی دوم: ۱۶۴۵ ق. م – ۱۰۸۰ق.م / از ظهور حضرت موسی تا تشکیل سلطنت بنی اسرائیل.

دوره‌ی سوم: ۱۰۸۰ق. م – ۵۳۶ق.م / از تشکیل سلطنت بنی اسراییل تا بازگشت از اسارت بابِل.

دوره‌ی چهارم:۵۳۶ ق. م – ۱۳۵ م / از میلاد مسیح تا زمانی که لشگرها درین امپراطور روم، شهر اورشلیم / اورسالم راویران، و یهودیان را متفرق کرد.

دوم: مرگ سبز و اخضر است و آن لباس مرقّع (وصله دار) و مندرس پوشیدن است، چه منشأ إخضرار و سر سبزی عیش و زندگی گشته، و باطن را نضارت و خرّمی‌می‌بخشد.

سوم: مرگ أسوَد و سیاه است. و آن متحمل آزار و ملامت مردمان گردیدن است، چه آن منشأ سیاهیِ جنبه‌ی خَلقی و نفسانی است.

چهارم: مرگ احمر و سرخ است. و آن خلاف نفس کردن باشد. و این مرگ را جِهاد اکبر و کشتن نفس امّاره می‌دانند. چه در کشتن و قتل ظاهری خون سرخ جاری می‌گردد.

موت ابیض که هست جوع و عطَش — در ریاضات با شروط رشاد

این سحابی است یمطر الحکمه — در احادیث عالی الاسناد

ابیضاض و صفا همی‌آرد — عکس: البطنة تمیت فؤاد

موت اخضر مرقّع اندوزی است — درزی چون دراعه‌ی زرّاد

رقعه و مدرعه و استحیا — گشته مروی زسَیّد زُهّاد

سبزیَش خرّمی‌عیش بود — که قناعت کنوز و لیس نفاد

موت اسود که شد بلای سیاه — احتمال ملامت است و عناد

لایخافون لومة لائم — رو زقرآن بخوان به استشهاد

موت احمر که رنگ خون آرد — باشد این جا خلاف نفس و جِهاد

گفت زاصغر به سوی اکبر باز — آمدیم ای نبی بعد جِهاد

(حاج ملاهادی سبزواری)

عرفاً این چهار مرگ را تخلیه و تزکیه و خلع و فنا نیز نامند.

حکما قوه‌ی علمی‌را به چهار عقل تقسیم می‌کنند: عقل هیولانی، عقل بالملَکه، عقل بالفعل، عقل مستفاد. و قوه‌ی عملی را نیز به تجلیه و تخلیه و تحلیه و فنا، بخش کرده‌اند، و قیامت را به صغری و وُسطی و کبری تقسیم نموده‌اند. (اسرار النقطه یا توحید مکاشفان، امیر سید علی همدانی، ترجمه و تعلیق محمد خواجوی ۱۳۷۶، تهران، مولی، ۱۱۲ص، رُقعی).

« بدان که حرکت نقطه دو نوع است: حرکت استداره و گردشی، و حرکت راست و مستقیم، حرکت راست به هر جهتی از جهات چهارگانه که می‌خواهد باشد، جز به سه نقطهٔ پشت سرهم – جز نقطه، اصلی مرکزی – تمامی‌نمی‌یابد؛ و صاحبان کشف این عدد را بر دیگر أعداد – به دو جهت – برگزیده‌اند: یکی آنکه – چهار – اصل در اعداد بسیط است، و اعداد بسیط اصلِ در ترکیبِ اعداد – تا بی نهایت – هستند، این بدان سبب است که اعدادِ بسیط از یک‌اند، تا ده سپس آغاز در تَکرار می‌کنند، و در اعداد بسیط – جز چهار- عددی نیست که ده را شامل و فراگیر باشد، برای اینکه عدد چهار، حقیقتش چهار است و در آن سه است که می‌شود هفت، و در آن دو است که نُه می‌شود، و در آن یک است که دَه کامل می‌گردد، و به واسطهٔ حکمت و علتِ این راز، امور موجودات بر اعداد چهارتایی انتظام و آرایش پیدا کرده است.

بنابراین حاملان عرش چهاراند [۱] و نظام عالم بر چهار عنصر قرار گرفته [۲] و عالم انسانی بر چهار طبیعت برپاست، [۳] و همین طور بادها چهار است: صبا و دبور و شِمال و جَنوب، و جهات عالم نیز چهار است: مشرق و مغرب و شمال و جنوب ؛ و همین طور اوتاد [۴] چهاراند: طلوع کننده و غروب کننده و وسط آسمان و وَتَد زمین، و نیز فصل‌ها چهار است: بهار و تابستان و پائیز و زمستان، و دگرگونی‌های عمر انسان نیز چهار است: زمان کودکی و زمان جوانی و زمان کهولت (بین جوانی و پیری) و زمان پیری و فرتوتی.

اما چیز دیگری که این عدد بدان اختصاص دارد، جهاتی است که از آن جهات رخنه بر کشور انسانی وارد می‌گردد، یعنی گمراه کردن‌های اهریمنی و ابلیسی که نتیجه اش شکنجه‌های آتشناک و کیفرهای امید بُر می‌باشد، اینها نیز چهاراند: راست و چپ و جلو و عقب، چنانکه حق متعال از سخن ابلیس رانده شده و اهریمن مطرود خبر می‌دهد که: لاتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم و لاتجد اکثر هم شاکرین، یعنی: آن گاه از جلو رویشان و از پشت سرشان و از راستشان و از چپشان به آنها می‌تازم و بیشترشان را سپاس دار نخواهی یافت (۱۷- اعراف) و (حق متعال) بالا و پایین را بیان نفرمود: اما پایین: برای آن که از صدر (سینه) که محل وسوسه است دور است، پیمودنش دشوار می‌باشد؛ و اما

۱- آنان: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل(علیهم السلام)اند.

۲- عبارتند از آب و خاک و هوا و آتش.

۳- یعنی بلغم و صفرا و سودا و خون.

۴- اوتاد چار تن‌اند در چهار جهت دنیا که به منزله‌ی چهار رُکن عالم می‌باشند؛ اوتاد جمع وَتد است، یعنی میخ‌ها.

بـالا: بـرای ایـن کـه بالا راه فرود آمدن قضای الاهی و جایگاه ریزش فیض ربّانی است، لذا توان نزدیک شدن بدانجا را ندارد، زیرا اگر نزدیک شود هلاک می‌گردد.

پـس ایـن امـور چهارتایـی به زبان‌های حالاتشان تسبیح و ثنا گفته، و به ترنم‌های حقایق و خصوصـیات شـان بر جلالت و بزرگی شأن آفریدگارشان، و کمال آثار ربوبیت ارباب (رب النوع) خودشـان – از اسـماء چهارگانـهٔ الهـی کـه غلـبه و چیرگی و نفوذِ فرمان و احکامش همه جا را فراگرفـته اسـت- گواهـی مـی‌دهـند، و آنهـا اسـماء چهارگانه ای هستند که به سبب جلالت و بزرگیشـان از ارکـان و اصـول تصـرفات ایجـادی و بنـیاد مصادر تدبیرات وجودی و پایه‌هایِ پیِ کرسـی و ادارهٔ کشـور فردانیـت‌انـد و آن‌هـا عبارتـند از: حی و عالمِ و مرید و قادر (مأخذ قبلی، ۴۲-۴۳).

... حضـرت سَـید قطـبُ الدیـن محمـد تـبریزی – قُـدِّس سِرُّه- در کتاب بی همتای «فصل الخطـاب »، مـی‌فـرماید: قلـب سـلیمی‌که خداوند در قرآن بیان فرمود، همین مقام است، یعنی قلبـی که حدیث آمده – آن جا که امام می‌فرماید: قلب‌ها بر چهار قسم‌اند: قلبی است که در آن چراغـی اسـت و بـه مؤمـن روشنایی می‌دهد، و قلبی است منکوس و برگشته که متعلّق به کافِر اسـت و قلبـی اسـت کـه بـه زبـان اقرار به ایمان می‌نماید و به دل قبول ندارد، و قلبی است که ایمـان و نِفاق در آن مساوی است، پس بازگشت این قلب اخیر غالباً به آن چیزی است که اکثر عمر به آن مشغول و مأنوس بوده... (پیشین).

اسـلام – در اسلام – چهار فرقه‌ی اهل سنّت داریم، و یک فرقه‌ی چهار امامی (زیدیه). اهل تشیع (دوازده امامی) به وجود چهار نایب برای امام دوازدهم قایل است.

بـرای اثـبات برخی اعمال، چهار شاهد عادل لازم است. همچنین اهل سنت به چهار خلیفه بعد از پیامبر به نام «خلفای راشدین» قایل‌اند.

چهـار فرشـته‌ی مقـرب در اسـلام (همانـند دیگـر ادیـان)، جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل هستند.

در اذان، چهار بار الله اکبر گفته می‌شود، و در نماز تسبیحات اربعه خوانده می‌شود.

قرآن: چهار ماه از ۱۲ ماه قمری ماه حرام شمرده می‌شوند (توبه،۳۶).

تقدیر اقوات یا اندازه‌گیری مواد خوراکی در چهار روز انجام گرفت (فصّلت،۱۰).

بـرای ارایـه‌ی چگونگـی زنـده کردن مردگان در داستان حضرت ابراهیم، چهار پرنده به کار رفـته اسـت (بقـره،۲۶۰). ایلاءکنـندگان (مردانـی که به ترک همخوابگی با همسرانشان سوگند می‌خوردند) باید چهار ماه صبر کنند (بقره،۲۲۶).

بـرای نسبت دادن زِنا به همسر خود، باید چهار بار سوگند ادا شود. و نیز برای انکار آن (نور، ۶، ۸)، یعنی انکار همسر مبنی بر زِنا نکردن.

بـرای اثـبات زنـا، چهـار شاهد عادل لازم است (نور،۴و ۱۳). مردان حداکثر تا چهار همسر می‌توانند اختیار کنند. – حداکثر – (نساء،۳).

نماز ظهر و عصر و عشاء چهار رکعت است.

چهـار در تشـیع – نـوآب امام زمان، چهار نفرند: عثمان بن سعید، پسرش: محمدبن عثمان، حسین بن روح، علی بن محمد سمری.

نمـاز آیات به واسطه‌ی چهار چیز واجب می‌شود: گرفتگی ماه، گرفتگی خورشید، زلزله، رعد و برق و بادهای سرخ و سیاه... (رساله‌های علمیه).

نمـاز عیدَین، در رکعت دوم، چهار قنوت دارد. در رکعت سوم و چهارم هر نمازی، تسبیحات اربعه یا ذکرهای چهارگانه قِرائت می‌شود.

نافله‌ی نماز مغرب چهار رکعت است. فقط نماز چهار رکعتی، در مسافرت «قصر» می‌شود.

حـدّ تـرخّص مسافر، چهار فرسخ است. کسی که قبله را نمی‌داند و امکان دانستن آن را هم نـدارد، بـاید چهـار نمـاز بـه چهار طرف بخواند. در تیمّم چهار چیز واجب است.. برای به دست آوردن فـتوای مجـتهد چهـار راه وجـود دارد. بچه‌ی سقط شده را اگر چهار ماهه و بیشتر باشد، بـاید غسـل دهـند و اگر نه، در پارچه‌یی پیچیده، بدون غسل دفن کنند. در زکات، چهار غَلّه به نـام غـلاّت اربعـه یعنی گندم، جو، خرما و کشمش، موضوع زکات قرار گرفته است و یکی از دو نِصـاب طلا در زکات چهار مثقال شرعی (= مثقال معمولی) است شرایط مشروعیت کاربرد مالی کـه اجاره داده می‌شود، چهار تاست.... تَعداد عیوبی که زن به واسطه‌ی آن‌ها می‌تواند عقد را به هـم بـزند، چهـار تاست.... شوهر نباید بیش از چهار ماه نزدیکی با عِیال دائمی‌یا مُتعه‌ی خود را، تـرک کـند. زن سـه طلاقـه با چهار شرط امکان ازدواج مجدد را دارد. چهار سَجده‌ی واجب در موقـع خواندن آیاتی خاص از چهار سوره- عزایم – پیش می‌آید. این سوره‌ها عبارتند از: سَجده، فُصّلت، نجم،علَق.

شـرایط وجـوب امر به معروف و نهی از منکر، چهار چیز است. و حجّ با چهار شرط بر انسان واجب می‌شود (رساله‌های عملیه).

چهـار در قرآن - به صورت کلمات «اربع» (۳ بار)، اربعهٔ (۹ بار)، رُباع (۲ بار)، و رابع (۲ بار)، روی هم؛ ۱۶ بار در قرآن کریم به کار رفته است:

بقـره،۲۲۶: بـرای کسـانی کـه سـوگند مـی‌خوردند با زنان خویش نیامیزند (ایلاء) چهار ماه مهلت است....

بقـره،۲۶۰: [بـرای اطمینان قلبی حضرت ابراهیم خلیل از دوباره زنده کردن مردگان] گفت: چهار پرنده برگیر و گوشت آن‌ها را به هم بیامیز، و هر جزیی از آن‌ها بر کوهی بِنِه، پس آن‌ها را فراخوان، شتابان نزد تو می‌آیند.

نسـاء،۱۵: و از زنان شما آنان که مرتکب فحشا می‌شوند، از چهار تن از خودتان بر ضد آن‌ها شهادت بخواهید....

توبه، ۲: به مشرکان عهد شکن ۴ ماه مهلت داده شد تا در زمین «سیح » کنند.

توبه،۳۶: چهار ماه از ۱۲ ماه سال ماه‌های حرام‌اند.

نـور،۴: کسـانی که زنان عفیف را به زِنا متهم می‌کنند و چهار شاهد نمی‌آورند، هشتاد ضربه بزنید.

نور،۱۳: چرا چهار شاهد نیاوردند... پس دروغ گویانند.

فصّـلت، ۱۰: بـر روی زمیـن کـوه‌ها پدید آورد و آن را پر برَکت ساخت و رِزق همه را معین کرد، در چهار روز یکسان برای همه‌ی سایلان.

نور،۶و۸: ۴ بار شهادت همسر به زِنای زنش، و ۴ بار قسم زن بر گواهی دروغ شوهرش.

نور،۴۵: بعضی از جُنبنده‌ها بر چهار پا می‌روند.

نساء، ۳: ۴ گرفتن مرد.

فاطر،۱: فرشتگان دو دو و، سه سه و، چهارچهار بال دارند.

کهف،۲۲:خواهند گفت اصحاب کهف سه نفر بودند و چهارمین ایشان سگ بود.

مجادله،۷: هیچ سه نفری نباشند که خداوند چهارمین ایشان نباشد.

نساء،۱۲: ارث زن و شوهر از یکدیگر.....

چهـار در انقـلاب اسلامی. ۴۴۴ روز اعضای سفارت /لانه‌ی جاسوس آمریکا در ایران گروگان دانشجویان و جمهوری اسلامی‌بودند.

۴/ چهار در ادبیات فارسی

الف) ترکیبات

چارسو: محل انشعاب چهار بازار.

چارشاخه: لوستْر، شمعدان چارشاخه و غیره.

چهار...: (غالب ترکیبات چار،زیرا چار، خود مخفف چهار است).

چهارباد: صبا و دبور و شمال و جنوب نُو قبول.

چهار بازار: تقاطع چهار بازار ممتد.

چهار بخت: مراد آب، باد، خاک، آتش (معرّب آن صهاربخت(دهخدا)).
چهار بَر: چهارضلعی.
چهاربرگی:حالت چهار برگ.
چهارپا: دارای چهار پا، دارای قوائم چهارگانه.
چهارپاره: مشتمل بر چهار جزو.
چهار پاره زن: بشکن زن
چهار پخ: قطعه چوب مکعب، مکعب مستطیل.
چهار پهلو: چاربر.
چهارتا:چهار لا.
چهار تَرَک:کلاه یا خیمه یا چیزی که دارای چهار بخش باشد.
چهار تک: نوعی تاخت اسب.
چهار تو:چهار لا.
چهار خانه:دارای نقش چهار گوشه.
چهار دانگه:چیزی‌که دوقسمت ازسه قسمت یا چهار قسمت از شش قسمت را داشته باشد.
چهار درد: درد زانو.
چهار دست و پا:قوائم حیوان.
چهار دوال:چوبی که بر سر آن چهار سیخ کوچک کنند و حیوانات را برانند.
چهار زبان: کسی که بر یک سخن نماند.
چهارشنبه:روز پنجم از ایام هفته
چهارشنبه بازار:بازار عمومی‌روزهای چهارشنبه.
چهارشنبه سوری: مراسمی‌در غروب سه شنبه‌ی پایانی سال.
چهار صفحه:نوعی بِنا.
چهار طاق (طاقی): نوعی بِنا.
چهار طبقه: چهار اُشکوبه.
چهار طرف: مشرق، مغرب، شمال و جنوب.
چهار فصل:چهار موسم سال.
چهار قاش:چهار بُرش.
چهار کرد: ظاهراً از مصدرّ چهار کردن به معنی تربیع است (دهخدا)، یعنی رقص چهار نفری یا چهار گروهی و زُنّار چهار لایی و امثال آن.

چار پهلو شدن: کنایه از بسیار خوردن و برپشت خوابیدن.
چارتکبیر زدن: نماز میّت خواندن (اهل سنّت).
چار چارزدن:بیهوده گویی.
چارچارکردن: دادو فریاد کردن.
چارچَشمی‌پاییدن: چیزی را تحت نظر داشتن.
چار چَشمی‌گریه کردن: سخت گریستن. (به پهنای صورت).
چار دندانه شدن: سال هفتم از عمر شتر رَسیدن.
چار زانو نشستن: مربّع نشستن.
چار شاخ زدن: باد دادنِ خرمن برای جدا شدن کاه.
چار شاخ ماندن:بی حرکت ماندن از درد کمر و پشت.
چار ضرب زدن:تراشیدن موهای صورت و سبیل و ابرو .
چار طاق خوابیدن:بر پشت خوابیدن.
چار میخ شدن: شکنجه شدن.
چار نعل رفتن: تند رفتن اسب.
چهار برابر رفتن: دوبار مضاعف کردن.
چهار پاره کردن:دوبار دو نیم کردن.
چهار پهلو گفتن: کنایه و طعنه زدن.
چهار خانه کردن: شطرنجی کردن.
چهار دست و پا رفتن: بر دو دست و زانو حرکت کردن.
چهار شدن: دو به اضافه‌ی دو شدن (ارباع).
چهار طاق افکندن:بِستر افکندن.
چهار طاق بودن:شباهت داشتن.
چهار طاق کردن:در را به تمامی‌باز کردن.
چهار قد ایستادن: راست و به اندام ایستادن.
چهار کردن: تربیع.
چهار گوش شدن (بودن): تمام قوای شَنوایی را بکار گرفتن.
چهار موجه شدن:طوفانی شدن.
چهار مقابل کردن: دوبار دو چندان کردن.
چهار نعل تاختن: راندن اسب به سرعت (تاخت).

چهار یک کردن: رُبع کردن.
چار چَشمی: مواظبت.
چار چوبه / چارچوب:دارنده‌ی چوب در چهار طرف.
چار حد: چهار جهت شِمال و جُنوب و شرق و غرب.
چار خایه: شجاع و جنگجوی.
چارخَم: فنّی در کُشتی.
چاردانگ: گاهی به معنای تمام و کل است و گاهی به معنای دو سوم.
چار دیواری: خانه و مسکن.
چار راه: تقاطع دو راه ممتد از چهار سمت.
چار روزه: کوتاه، کم، مختصر.
چار ابرو:آن که پشت لب او به حد موی ابرو بر آمده است.
چار بازار: بازار متقاطع.
چار باغ:خیابان‌ها و کوچه باغ‌ها.
چار بالش: مسند صدور.
چار بانگ:چالاک.
چاربند:مفصل.
چارتو:چارلا.
چارچار:دو چهار شدن، روبه رو شدن،چهره به چهره شدن.
چهارده ساله: دارای چهارده سال.
چهـارده قوّت: چهارده نیرو از قبیل جاذبه، ماسکه،هاضمه،دافعه،غاذیه، مولده، مصوّره، نامیه غضبی، شهوانی، و....
چهارده معصوم: پیغمبر (ص) و دخترش فاطمه (ع) و دوازده امام (ع).
چهار گوش: مربع بودن.
چهار گوشه: شکلی که از تقاطع چهار خط و چهار زاویه ساخته شده باشد و محدود باشد.
چهار لب: آن که هر دو لب او شکاف دارد.
چهار ماهه: دارای چهار ماه.
چهار مقابل: ضِعف، دو برابر.
چهار موج:طوفان و گرداب بلا.
چهار نعل: قسمتی از رفتن اسب به شتاب.

چهار واداری:کرایه کَشی (مسافر کشی).
چهار میخ:نوعی شکنجه.
چهار میخه:استوار.
چهار یک: رُبع.
چهل روزه: که چهل روز بر وی گذشته باشد.
چهله:اربعین منسوب به چهل.
چار شاهی: کنایه از پول مختصر و مبلغ ناچیز.
چار طبع: عناصرِ چهارگانه (کنایه).

در ایـــن چـــار طـــبع مخـــالف نهـــاد　　کـــه آب آمـــد و آتـــش و خـــاک و بـــاد

(نظامی)

چهارگـان:کـنایه ازچهارکـتاب مقـدس:زبـور داوود، تـورات موسـی، انجـیل عیسـی، قـرآن محمد(ص).
چارم کتاب: مراد قرآن مجید است / نامه‌ی چهارم / چارم اسطرلاب/ صدف صد و چهارده عِقد.
چار مخالف: کنایه از چار طبع انسانی: حرارت، برودت، رطوبت، یبوست.

چـــار طـــبع مخـــالف ســـرکش　　چـــند روزی شـــوند بـــا هـــم خـــوش

(سعدی)

ز دور هفـت رونـده طمـع مـدار ثـبات　　مـیان چـار مخـالف مجـوی عـیش لذیـذ

(سنایی)

چار مذهب (چهار مذهب اهل سنت): حنفی و حنبلی و مالکی و شافعی.
چار مقالی: نوعی دُشنام و ناسَزا.
چار ملَک (چهار ملَک مقرّب): جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل.

گاهـــی بُـــراق چـــار ملَـــک را لِگـــام گـــیر　　گاهـــی بـــه دیـــو هفـــت ســـری برکـــنَد لگام

(خاقانی)

چار نفْس: نفس‌های امّاره و لوّامه و مُلهمه و مطمئّنه.
چاریـار (خلفـای راشدین): ابوبکربن ابی قُحافه، عُمربن خطّاب، عثمان بن عفّان، علی بن ابی طالب (ع).

بی مهر چار یار درین پنج روزه عمر نتوان خلاص یافت از این ششدرِفنا

ب) نظم

هست‌دل‌یکتا،مجویش‌دردوگیتی‌زان‌که‌هست درنُه‌ودرهشت‌وهفت ودرشش و پنج چهار

(سنایی)

این چهار اجسادِ کانِ کائنات بر مراد کُن فکان خواهم فشاند

(خاقانی)

تا که نُه دایره‌ی گردون را حرکت گِرد چهار ارکان است

(انوری)

چهار اژدها آن که کردی تو یاد همین آتش و خاک و آب است و باد

(اسدی)

جهانی رابه‌یک امردوحرفی، در وجود آورد ز نیروی چهار اسباب زیر گنبدِ گردان

(اثیرا خسیکتی)

او بود نقطه‌ی حرف اول دال میم را کآمد چهل صباح و چهار اصل و یک مقام

(خاقانی)

تو خلیل وقتی ای خورشید هُش این چهار اطیار رهزن را بکُش

(مولوی)

به صد قِران بنزاید یکی نتیجه چو تو زا مستزاج چهار امّهات و هفت آبا

(انوری)

داده قرار هفت زمین را به بازگشت کرده خبر چهارامین را زماجرا

(خاقانی)

زان بزرگی که در سِگالش اوست چارگو چهار بالش اوست

(نظامی)

در آن حرم که نهندش چهار بالش حُرمت　　جز آستان نرسد خواجگان صدرنشین را

(سعدی)

گه با چهار پیر زبان کرده در دهن　　گه با دو طفل در دهن افکنده ریسمان

(خاقانی)

خیز و خود را بساز تدبیری　　بر جهان زن چهار تکبیری

(سنایی)

در تو نهان چهار جو هیچ نبینیش که کو　　همچو صفات ذات توهست نهان و ظاهری

(مولوی)

آراست فلک به چون تو گوهر　　تاج شرف چهار جوهر

(خاقانی)

زود درگِل می‌نشیندکَشتی سنگین در آب　　چار پهلو می‌کند خود را از آب و نان چرا

(صائب)

بر این چهار چمن خنده‌ای چوغنچه‌که زد　　کجا به سوزن خاری جهان دلش نخَلید

(اثیراخسیکتی)

وقت است که این جهان چهار حمّال　　بنهد محفّه‌ی مَه و سال

(ناصر خسرو)

وین هر چهار خواهر زاینده　　با بچگان بی عدد و بی مَرّ

(خاقانی)

یعنی این در چهار دیواری است　　که درش سوی چرخ گردان است

(خاقانی)

مباد کِز پی خشنودی چهار رییس　　دو پادشا را در ملک خود بیازارم

(خاقانی)

نـــنگری کایـــن چهـــار زن همـــوار همـــی‌از هفـــت شـــوی چـــون زایـــد

(ناصر خسرو)

چـو قلـع گـردد مـیخ طـنابِ دهر دورنگ چهـار طـاق عناصِـر شـود شکسـته ستون

(جمال عبدالرزاق)

چهار طاق فلک بی طناب از آن مانده ست کـه در گلـوی تو کردای سلیم قلب طناب

(مُجیر بیلَقانی)

مـی‌پـرید آن چُـنان کِـز آن تـک و تـاب پرفکـــند از پـــیَش چهـــار عقـــاب

(نظامی)

چـــون تـــیر زبـــرّ عاریـــت بـــس زیـــن چـــار پَـــرِ چهـــار کـــرکس

(خاقانی)

تـــازی بـــه چهـــار گانـــه تـــازی زی شـــهر خـــدا یگـــان تـــازی

(خاقانی)

در گوشـــه نشســـت و ســـاخت توشـــه تـــا کـــی رُسـدش چهـــار گوشـــه

(نظامی)

آن کِـــز مـــزاج گوهـــر و تأثـــیر علـــم او بـر نُـه فلـک چهـارده گُهـر مـی‌کـند نثار

(سنایی)

چـــون تـــو خلفـــی نـــژاده هرگـــز از ســـه پـــدر و چهـــار مـــادر

(اثیرا خسیکتی)

چهـار مـادر کَـون از قضـا شـوند عقـیم به صُلب هفت پدر در سُلاله گردد و خون

(جمال عبدالرزاق)

خـــاکش زچهـــارم آسْـــمان بِـــه ذاتـــش زمســـیح جـــاودان بِـــه

(خاقانی)

چهار ماشطه شش قالبه سه طفل حدوث — سبُک گریزند از روضه‌ی عدم بیرون

(جمال عبدالرزاق)

آن شعاع آفتاب اندر وُثاق — قُرص آن اندر چهارم چار طاق

(مولوی)

حضرتش را هم به نور حضرتش — بر چهارم چرخ خضرا دیده ام

(خاقانی)

هستم چهار میخ در این خانه‌ی دو در — پَرهازنم چو باز گشایند روزنم

(سید حسن غزنوی)

ببُر طناب هوس پیش از آن که ایّامت — چهار میخ کند زیر خیمه‌ی خضرا

(خاقانی)

سالکان راه حق را در بیابان فنا — از چهار و پنج و هفت و شش جدایی یافتم

(خواجو)

ای آن که نتیجه‌ی چهار و هفتی — وز هفت و چهار دایم اندر تَفتی

می‌خور که هزار با/ بیشت گفتم — باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

(خیام)

ج) فرهنگ عامیانه

برای ترکیبات و اصطلاحات و کاربردهای عامیانه‌ی فارسی به «فرهنگ فارسی، عامیانه»، اثر استاد ابوالحسن نجفی، چاپ نیلوفر، ۱۳۷۸، ر. ش.

چَهار، در جغرافیای عددی ایران زمین

چهار افرا: آمل

چهار افشار (سفلی و علیا): خرم آباد

چهار بازار: اردکان

چهار باغ (بالا و پایین): اردستان

چهار باغ (بزرگ و کوچک):ورامین

چهـار بـاغ: اراک، بجـنورد، بـم، تهـران، قوچان، کرج، گرگان (۲)، محلات، مراغه، مشهد، نایین، نوشهر،...

چهار باغی:بیرجند

چهار بُت: نقده

چهار بُرج: اسفراین، بوشهر، درگز، دشتستان، قم، کازرون، لنجان، مشهد، ممسنی، نیشابور.

چهار برجی: (بالا و پایین): میاندوآب

چهار برود:تبریز

چهار بره:بروجرد

چهار بست:مشهد

چهار بلاغ:همدان

چهار به حاجی مراد (مزرعه): بجنورد

چهار بید: بجنورد، مشهد

چهار بیشه مرغا: اهواز

چهـار بیشـه: ایـذه(۲)، شوشـتر، کـازرون، گچساران، مسجد سلیمان (۲)

چهار پار:گرگان

چهار پاره: اهواز

چهار پایین: بیرجند

چهار پرتنگ (بالا و پایین): اهواز

چهار تا گاو: مشهد

چهار تا: کازرون

چهار تخته گوک: تربت حیدریه

چهار تخته: بروجن، خرم آباد

چهار تکاب:مشهد (۲)

چهار تل (مزرعه): بندر بوشهر

چهار تنگ: بویر احمد سردسیر، بیرجند

چهار تنگان: گچساران

چهار توشو (مزرعه): تربت حیدریه

چهار جودون: کهگیلویه

چهار بخش: ارومیه

چهار برج (بالا و پایین):بجنورد

چهار جون: اصفهان

چهار چاهی (مزرعه): جهرم، جیرفت

چهار چریک: اراک

چهار چشمه (پایین و بالا): مشهد

چهـار چَشمه: الیگودرز (۲)، بیرجند، تربت جام، خمین، همدان

چهار چوبه:بجنورد

چهار حد: ساوه

چهار خانوار: خلخال، میانه

چهار خانه سر: لاهیجان

چهار خانی: زابل

چهار خروار:بجنورد

چهار خیار: گرگان

چهار دانگه:کرج

چهار درخت:تربت حیدریه

چهار دره: بویر احمد سردسیر

چهار دنگ (مزرعه): گناباد

چهار دنگه: تهران

چهار دهی:بهبهان

چهار دیوار (محل چادر): مشکین شهر

چهار دیوار: پاوه، جیرفت، مهاباد

چهار راه زیر راه: ممسنی

چهار راه گیشن: گچساران

چهار راه: سمیرم، کهگیلویه، مشهد، ممسنی (۲)
چهار رستم: بم
چهار رودبار: ساری
چهار روستایی: بندر بوشهر
چهار زبر بالا: اسلام آباد غرب
چهار زبر پایین: کرمانشاه
چهار ستون: سلماس
چهار سوپشته: لنگرود
چهار سوق:قوچان، همدان (۲)، مشهد
چهار سولن: زاهدان
چهار شیخ: همدان
چهار طاقی: تهران، شیراز، قزوین، گناباد، محلات
چهار طرَخان: تهران
چهار طقاری: کرمان
چهار فرسخ: بیرجند، کرمان
چهار قارچ:طبس
چهار قاش:ایذه (۳)
چهار قشلاق: گرمسار
چهار قلعه بارانی: خرم آباد
چهار قلعه علیا:خرم آباد
چهار قلعه: میاندوآب
چهار قو (مزرعه): بافت
چهار قوچ: قزوین (۲)
چهار کَس: کرمان
چهار کش: بیرجند
چهار کشت (مزرعه): بافت
چهار کل: (مزرعه): اردستان
چهار کن (مزرعه): بافت
چهار کنارون: بهبهان
چهار کوره:مشهد
چهار گانه:فردوس
چهار گاو:شوشتر، قزوه
چهار گاه:سُنقر، مهاباد
چهار گل (مزرعه):ساوه
چهار گلی: بهبهان
چهار گنبد: مشهد
چهار گوش:خرم آباد
چهار گوشلی:نیشابور
چهار ماران:شهرکرد
چهار ماش چرمی:کهگیلویه
چهار ماضی:گنبد کاووس
چهار مان:رودبار (۲)
چهار محال:بوشهر
چهار مر: سپیدان
چهار مست:اسفراین
چهار ملان:سنقر
چهار مله (بالا و پایین): اسلام آباد غرب
چهار من نیم: تربت جام
چهار موران: بروجن (۲) بویر احمد سردسیر
چهارده (بالاو پایین): بیرجند
چهارده جفته:اسلام آباد غرب
چهارده رودبار:ساری
چهارده: ایذه، بروجن، بیرجند، تربت حیدریه، داراب (۲)، گرگان، لاهیجان (۲)
چهارسو (بالاو پایین): مشهد

چهارشاهی محله: لاهیجان چهارشنبه بازار: طوالش، قائم شهر،....
چهارشنبه (قهوه خانه): مرند چهارصد دستگاه:گناباد
چهارطاق: اهواز، باخزر، بافت،(۲)، بروجن، تهران، ممسنی، میاندوآب، همدان، دماوند (۲)، قائم شهر، جهرم، خرم آباد،خمین، زنجان، سیرجان، شاهرود، شیراز، لار، مرودشت(۲)
چهارگود:کهگیلویه

(فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور، بنیاد پژوهشهای اسلامی‌آستان قدس رضوی،۱۳۶۷، ۶۳۹، ص رحلی.)

۴/ چَهار در موسیقی

چهار اسطون: طبل

چهار باغ چارباغ: از گوشه‌های آواز ابوعطا، دارای فرمی‌چهار لختی که در دستگاه ماهور به نام چهار پاره و یا نصیرخانی به چشم می‌خورد.

وجه تسمیه‌ی چهار باغ، مبتنی بر فرم شعری آن است

چهار باغ معمولاً با شعر آغاز می‌شود و آهنگ و گوشه و شعر، گویی برای هم خلق شده‌اند. به عبارتی آهنگ، سیلاب‌های شعرا می‌نوازد.

چهار بر سه / چار برسه: ارای چهار نت در فاصله زمانی سه نت

چهار بر شش / چار بر شش تقسیم میزان ترکیبی که به شکل تقسیمات شش تایی است به چهار قسمت مساوی.

چهار پا/ چار پا از بخش‌های موسیقی بختیاری است.

چهاره پاره / چار پاره / چالپاره:

۱- لحنی چهار بخش که بر شعری چهار لحنی اجرا می‌شود.

۲- زنگ‌های کوچکی که به انگشت سبابه‌ی رقّاصان کنند و هنگام رقص به هم کوبند چلپ.

۳- به مناسبت رقص رقّاصان با چهار پاره، چهار پاره را نوعی رقص هم نامیده‌اند، و به رقص چلپ یا چهار پاره و یا رقص چپ چپ، معروف است.

ساز از تو مُشعبَد خمی‌گشت هندوی چهار پاره زن گشت

(خاقانی)

چهار تاره /چهارتا/چار تا/چهارتا/ساز چهارزهی

چهار تیکه/ چهار گوشه: از گوشه‌های دستگاه شور

چهار چهارم: از میزان‌های ساده‌ی چهار ضربی

چهار دانگ ۱- چهار دانگ از شش دانگ سطح روی کاسه
۲- اصطلاحی در موسیقی آوازی
چهار دوم: از تقسیمات میزان در موسیقی
چهار شکاف: اصطلاحی در صنعت درودگری
چهار شین / چهار گوشه: چهار گوشه‌ی عشاق، گوشت، عشیران، و نیشابورک را در دستگاه نوا گویند.
چهار ضرب: ۱- نام یکی از اوزان قدیم موسیقی
۲- بحر هفتم از اصول هفده گانه‌ی قدیم یا...

دو یک و چهار ضَرب و ضَرب الفتح نیست قطعاً در آنچه گفتم قدح

(بهجت)

چهار ضرب شکسته: در یک میزان چهار ضربی، دو ضرب را به جای یک ضرب محسوب دارند. و دو ضرب سنگین‌تر سازد.
چهار ضربی: از تقسیمات میزان
چهار قطعه نوبت / قطعات اربعه: قول، غزل، ترانه، فرو داشت
چهار گانه‌ی مقدس در مکتب فیثاغورث، ملایمات کامل (اقتران‌های کامل) از چهار عدد ۱ و ۲ و ۳ و ۴، بدست می‌آید.
چهار گاه: از مقامات موسیقی قدیم، و یکی از هفت دستگاه موسیقی ردیف

پس از زنگوله، اندر قول قوّال نماید چهار گاه، آن گاه عُزّال

چو زنگوله مقام آمد به هر حال زوی تو چار گه می‌دان و عُزّال

چهار گاه فرنگی: چهار گاهی که در پیانو با کوک اروپایی به شرح چهار نیم پرده و دو دوم افزوده و یک پرده، به ارا در می‌آمده است.
چهار گاه بزرگ: یکی از ۴۸ گوشه در موسیقی قدیم. گوشه‌ای از شعبه‌ی بیاتی.
چهار گوشه: از نَغَمات و الحان ردیف در دستگاه شور
چهار لاچنگ: ۱/۶۴ گرد، در میان خطوط نُت‌ها (روی حامل) در حکم نقطه یا ویرگول است، و اجرایی بسیار بسیار سریع دارد.
چهارم افزوده: از فواصل موسیقی
چهارم درست: از فواصل موسیقی

چهارم کاسته: از فواصل موسیقی

چهـار مضـراب: از اشـکال بی آواز موسیقی ایرانی که از ایام دور با انواع و اسامی‌مختلف، در بین نوازندگان مرسوم بوده است.

چهار میزان سکوت: علامتی مبیّن چهار میزان سکوت در یک قطعه‌ی موسیقی.

چهار هشتم: از تقسیمات میزان.

۴/ چهار در فیلم‌های جهان سینما

نام فیلم	تولید	کشور	زمان (پخش‌به‌دقیقه)
چهار راه تومون	۱۹۸۸	آمریکا	۱۰۵
چهار عروسی و یک تشییع جنازه	۱۹۴۴	انگلستان	۱۱۷
چهار ماجرای رینت و میرابل	۱۹۸۶	فرانسه	۹۹
چهار انسان هراسان	۱۹۳۴	آمریکا	۷۸
چهار پر	۱۹۲۹	آمریکا	۸۳
چهار پر	۱۹۳۹	انگلستان	۱۳۰
چهار پسر	۱۹۴۰	آمریکا	۸۹
چهار تفنگ تامرز	۱۹۵۴	آمریکا	۸۳
چهار تفنگ دار	۱۹۷۴	پاناما	۱۰۳
چهار دختر	۱۹۳۸	آمریکا	۹۰
چهار دوست	۱۹۸۱	آمریکا	۱۱۵
چهار دهم ثانیه	۱۹۳۳	فرانسه	۹۸
چهار راه	۱۹۴۲	آمریکا	۸۴
چهار راه بووانی	۱۹۵۶	انگلستان	۱۱۰
چهار روز ناپل	۱۹۶۲	ایتالیا	۱۱۹
چهار ساعت به قتل	۱۹۳۵	آمریکا	۷۴
چهارسوارآپوکالیپس(چهارسوارسرنوشت)	۱۹۶۱	آمریکا	۷۴
چهار شب یک خیالباف	۱۹۷۱	ایتالیا/فرانسه	۸۲
چهار شب دیوانه کننده	۱۹۴۷	آمریکا	۷۷
چهار صد ضربه	۱۹۵۸	فرانسه	۹۴
چهار فصل	۱۹۸۱	آمریکا	۱۰۸
چهار قدم در ابرها	۱۹۴۲	ایتالیا	۹۰
چهار مرد و یک دعاگو	۱۹۳۸	آمریکا	۹۷
چهارمین مرد	۱۹۸۳	هلند	۱۰۲
چهار نفر عازم تکزاس (چهار تکزاسی)	۱۹۶۳	آمریکا	۱۲۴

۷/ هفت

در میان اعداد، تنها تَعدادی از اعداد سمبل گشته‌اند. گرچه جستجوی تاریخی بر دلایل نمادینه شدن این اعداد راه به جایی نبرده است، در عین حال، بی گمان می‌توان به ارتباط میان این سمبل‌ها با انسان از زاویه‌ی روان شناختی اشاره داشت.

هفت، نماد پیچیدگی و تودرتویی است. حاکی از بطن در بطن بودن خلقت، زمین، آسمان، و هر آن چه که عمیق و ژرف و وسیع است. هفت، سمبل مراتب کمالی وتعالی است....

هفت طبقه‌ی زمین و آسمان، هفت مرتبه / درِ بهشت و دوزخ، هفت فرشته‌ی مقدس بنی‌اسرائیل، هفت امشا سپند زرتشتیان، هفت پروردگار آریایی هندویان، هفت اقلیم زمین، هفت آتشکده‌ی معروف ایران در دوره‌ی ساسانی، هفت ایزد مانَوی، هفت شبانه روز عذاب قوم عاد، هفت گاو لاغر و هفت گاو چاق (سوره‌ی یوسف)، هفت شهر عشق و هفت مردان (تصوف)، هفت مرتبه‌ی تبلیغی اسماعیلیان، هفت بار طواف کعبه، هفت بار تطهیر، هفت عضو بدن در سجده،... همه و همه، شمّه ایی از باورهای کهن و اساطیری تا افسانه‌ها و خیال پردازی، وقایع و حقایق مردمان و هستی است.

در کتاب «تفسیر نوین» به نقل از «صفری» صاحب کتاب «عین النبع علی طرد السبع» آمده است که «عدد هفت جامع جمیع اصناف عدد بوده و کامل است.» و اضافه می‌کند که کمال بالاتر از تمام است و عدد شش نزد حکما عددی تام است و وقتی اصل عدد را که یک است با آن جمع کنیم هفت که عدد کامل است، ساخته می‌گردد. بر این اساس هر چیزی که بخواهند کمال و مبالغه را در آن بفهمانند یا با آن تیمّن و تبرّک جویند یا آن چه را که با اصل کمال مربوط است برَسانند؛ به این عدد استناد می‌کنند (هفت در قلمرو فرهنگ جهان، ۱۲).

یونانیان باستان همه ساله، هفت تن از بِه ترین هنرپیشگان نقش‌های سنگین و غمناک، و نقش‌های طنز و کمدی را انتخاب می‌کردند.

آن‌ها مانند رومیان باستان به هفت هنر احترام می‌گذاشتند.

عدد هفت، همان عددی است که در حکم چهارم از احکام دهگانه‌ی یهود، «سِبت» گفته می‌شود.

در لغت نخستین روز هفته است.

«نسبت اسم آن روزی است که قوم یهود از تمام اعمال خود دست کشیده استراحت می‌کردند. و این لفظ از عبرانی معرّب گشته و افاده‌ی استراحت نماید. اما چون مسیح از اموات

قیام فرمود، مسیحیان روز خداوند سبت خود قرار دادند، زیرا قیامت مسیح را بیاد می‌آورد، و بواسطه‌ی یادآوری مَحبت و صفات و کار او، سبب تقرّب مایه‌ی وی می‌شود(همان، ۱۳).

در لغت نامهٔ دهخدا ذیل عدد هفت چُنین آمده است:

«هفت [هَ] (عدد) عددیست معروف (برهان) نمایندهٔ آن در ارقام هندسیه ۷ و در حساب جُمّل «ز » باشد. از میان اعداد شماره هفت از دیرباز مورد توجه اقوام مختلف جهان بوده،اغلب در امور ایزدی و نیک، و گاه در امور اهریمنی و شرّ به کار می‌رفته است. وجود بعضی عوامل طبیعی مانند تعداد سیاره‌های مشکوف جهان باستان و همچنین رنگهای اصلی مؤید رجحان و جنبهٔ ماوراء طبیعی این عدد گردیده است. قدیمی‌ترین قومی‌که به عدد هفت توجه کرده قوم سومر است زیرا آنان متوجه سیارات شدند و آنها را به صورت ارباب انواع پرستیدند.»

وجه نمادین عدد هفت و رمزآگین بودن آن، خاصه بدان نسب که وِجهه‌ی دینی امتیازی خاص بدان بخشیده، و نیز بعد طبیعی آن، موجب نفوذ آن به حوزه‌های مختلف از جمله ادبیات، عرفان و... گشته است ؛ از بنای روم روی هفت تپّه، تا روز هفتم خلقت که خداوند از آفرینش، به استراحت پرداخت (یهود)، و لذا کار به هر نحوی حرام (شُبات) است: و تا جشن هفت روزه‌ی عید خرمن/ خاک‌هاستوکُت ارامنه / مسیحیان که هفت هفته بعد از عروج / عید پاک، مقدس بشمار می‌آید.

اگر در این روز باران ببارد، به مدت هفت هفته بعد از آن هوا بد خواهد بود، آنگاه انسان باید هفت وسیله‌ی مورد نیازش را بسته بندی کند و با چکمه‌های هفت فرسخی خود، سفر کند.

در افسانه‌ها نیز با این اساطیر و قَصص روبرو می‌شویم:

سوارِ ریش آبی هفت همسر داشت: سفید برفی با هفت کوتوله پشت هفت کوه زندگی می‌کرد، هفت سوسک به همان اندازه قهرمانان کمیک شجاعی بودند که.... هفت مگس را با یک ضربه کُشت.

اما برعکس، عدد هفت، در عبری جزو اعداد نحس محسوب بوده است، در حالی که نزد مسیحیان چُنین نیست. نظیر: هفت روح خدا، هفت گناه کبیره، هفت فضیلت، هفت شادی مریم، و مقّدسات سبعه.

خلاصه آن چه مسلم است از زمان‌های بسیار دور عدد هفت مورد توجه قرار گرفته است و عبارات و سخنانی نظیر: در هَفت روز هفت کاهن با هفت شیپور شهر اریحا را به تسلیم واداشتند، و در همفتمین روز هفت بار شهر را دوزدند، مؤید آنست. چُنانکه طوفان نوح هفت روز به طول انجامید.

عـدد هفـت در ادبـیات فارسی نیز از اهمیت و جایگاهی خاص برخوردار بوده است. کم‌ترین تعداد ابیات یک غزل که ۷ بیت است تا... و فصول کتبی نظیر:

هفـت اقلـیم امیـن احمـدرازی، هفت اورنگ جامی، هفت بند محتشم کاشانی، هفت اورنگ نازکـی، هفت اختر عبدی بک نویدی، هفت حصار خواجه عبدالله، هفت پیکر نظامی، هفت وادی مـنطق الطـیر عطـار، هفـت منظرهاتفی خرجِردی، هفت خان‌های رستم و اسفندیار (شاهنامه)، اژدهای هفت سر، و نای هفت بند و آسیای هفت سنگ، از آقای باستانی پاریزی.

مِن باب نمونه، حکیم نظامی‌در هفت پیکر چُنین سروده‌اند:

در چُـــنان بیســـتون هفـــت ســـتون — هفـــت گنـــبد کَشـــید برگـــردون

هفـــت گنـــبد درون آن بـــاره — کـــرده بـــر طـــبع هفـــت ســـیّاره

برکَشـــیده بـــر ایـــن صـــفت پـــیکر — هفـــت گنـــبد بـــه طـــبع هفـــت اخـــتر

هفـــت کشـــور تمـــام در عهـــدش — دخـــتر هفـــت شـــاه در مهـــدش

کـرده هـر دخـتری بـه رنـگ و بـه رای — گنـــبدی را از هفـــت گنـــبد جـــای

هفـت رنـگ اسـت زیـر هفـت اورنـگ — نیســـت بالاتـــر از ســـیاهی رنـــگ

وان ســـرا چـــه کـــه هفـــت پـــیکر بُـــوَد — بلکـــه از تـــنگ هفـــت کشـــور بـــود

اگـــر چـــه در بســـیط هفـــت کشـــور — جهـــان خـــاص جهاندارســـت یکســـر

بـی جانیسـت گریـزی به کشور فرانسه بزنم و یادآور شوم طَیّ مدت ۲۷ سال، مدت ریاست جمهـوری آن کشـور ۷ سـاله بـوده است. و برای انتخاب سن همسر، نصف سن مرد را بعِلاوه‌ی عدد هفت می‌کنند.

در بابِل، روزهای هفتم را خطرناک می‌دانستند [و یا شوم و بدشگون].

طـبق آنچـه بقـراط کوسـی گفـته است هفت به علت ارتباط با منازل ماه، تأثیر گذار است. هفت در تناوب عناصرِ شیمیایی و موسیقی نمایان می‌شود.

هفت با نقطه‌ی اوج عمر که ۶۳ (۷*۹)/ (۷-۷۰) باشد ارتباطی می‌یابد.

نخستین عدد اول است که معنایی رمزی دارد، «با کره» است، زیرا با ضریب آن هیچ عددی که زیر ده باشد بدست نمی‌آید، و در میان نخستین دهگان، تنها عدد صحیحی است که مقسوم علیه، ۳۶۰ واقع نمی‌شود.

هفت که سه گان روحانی و چهارگان محسوسات را در بر دارد (۴+۳) همه‌ی آفریدگان را شامل می‌شود.

جان معمولاً از طریق دوازده (مرحله /حجاب /وادی) به عروج می‌رسد. بدین سان نقش هفت را در اسرار میترایی و آثار عطار و وزبروک و ترزای آویلایی می‌بینیم.

هفت عدد آپولو است و در هند مورد آگنی، اهمیت ویژه‌یی دارد.

با این همه، هفت از آیین یهود به مسیحت و اسلام رَسید، نشانه‌ی آن شمعدان هفت شاخه است.

در کتاب مقدس آمده: اگر خونی ریخته شود هفت برابر، یا هفتاد و هفت برابر تقاص باید صورت گیرد (پیدایش،۲۴/۴) و بخشایش باید هفتاد مرتبه هفت بار انجام پذیرد(مَتّی،۲۲/۱۸).

کتاب مکاشفه نیز مملو از هفت است. و همین امر سبب شد که در سده‌ی دوازدهم، جان سالزُبری رساله ای تحت عُنوان «هفت هفتاد» بنویسد. هم، نیایش خداوند هفت قسمت دارد و هم سوره‌ی فاتحه‌ی قرآن (سبع المثانی/ هفت تا دو تایی / دو بخش) هم کلیسای کاتولیک از ۷ گناه اصلی و هفت فضیلت سخن + سخن از مراسم هفت گانه و مواهب سبعه‌ی روح القدس و....

اسماعیلیه هفت امامی‌اند و برای قرآن هفت تا هفتاد بطن قایل هستند.

افسانه‌های مسیحی و اسلامی‌خبر از دسته‌های هفت تایی قدّیسان و اولیای زن و مرد می‌دهند، از جمله داستان: «هفت تن در خواب».

سه مرتبه رَمی‌جَمَره با هفت سنگ بر شَیطان، هفت بار سعی میان مُروه و صفا، هفت لطیفه در بدن، هفتاد هزار حجاب میان سالک و مسلوک و... تا تأثیر آن بر شرکت هواپیمایی بوینیگ: ۷۰۷ و ۷۴۷ (شمار و مقدار در زبان فارسی، محمود نشاط).

نمادهای هفت

هفت عدد عالم، عالم کبیر. کامل بودن؛ تمامیت؛ با سه آسمان و جان، چهار زمین و بدن نخستین عددی است که هم مادی است و هم معنوی.

هفت یعنی ؛ امنیت؛ ایمنی؛ آرامش ؛ وفور؛ اتحاد مجدد؛ سنتز و بِکارت.

هفت عدد مادر کبیر است. هفت طبقه‌ی کیهان، آسمان‌ها، دوزخ‌ها، سیّارات بزرگ و فلزات مرتبط با سیّارات دوایر عالم، انوار خورشید، عمر انسان، ستون‌های خرد، بخش‌های قمری رنگین کمان، روزهای هفته، نُت‌های موسیقی، عجایب هفت گانه و غیره.

انسان از طریق هفتمین نور خورشید به جهان دیگر راه می‌یابد. دوره‌ی روزه داری و توبه هفت روز است.

به اعتقاد فیلن هفتمین قوه‌ی هر عددی هم مربع است و هم مکعب، و از این رو اهمیت بسَزایی دارد.

در اساطیر هند، ایران و شرق دور خصوصاً کامبوج و اساطیر سلتی و مدیترانه‌یی، اژدهای هفت سر دیده شده است.

اسلامی: نخستین عدد کامل. هفت آسمان، هفت اقلیم، هفت زمین و هفت دریا، هفت رنگ، هفت پیامبر، نیروهای فعال، مراتب یا منازل دل، هفت بار طواف کعبه مظهر هفت نشانه‌ی خدا است.

بودایی: عدد صعود و عروج به اعلی علیین و دستیابی به مرکز. هفت گام بودا نماد صعود از هفت طبقه‌ی کیهان و زمان و فضای متعالی است.

پراسادای (Prasada) هفت طبقه در کوه مقدس بوربادور (Borobadur)که محور کیهان و نقطه‌ی اوج شِمال است، به معنای رَسیدن به قلمرو بودا است.

جادو: برای «افسون کردن» باید به ریسمان هفت گره زد، افسون‌ها به صورت هفت بر ساخته می‌شوند.

چینی: هفت پری و روح حیوانی.

ستاره شناسی: هفت ستاره‌ی دُبّ اکبر «فناناپذیر»ند، زیرا در تمام طول سال رؤیت می‌شوند. هفت ستاره‌ی خوشه پروین، هفت سیاره‌ی بزرگ، هفت نور خورشید.

سومری، سامی: هفت بخش قمری و روزهای هفته «تو تا شش روز به پایان برسد با شاخ‌ها و روز هفتم با نیم تاج خواهی تابید»، بِنابراین هفتمین در تضاد با خورشید و نماد تاریکی و زیان است، از این رو انجام هر کاری در روز هفتم خطرناک است زیرا روز استراحت است. هفت اقلیم؛ هفت آسمان که طبقات زیگورات نماد آن‌ها است وجود دارد؛ هر یک از شاخه‌های درخت حیات هفت برگ دارد؛ دروازه‌های دوزخ، دیوها و بادهای نابود کننده‌ی تیامت؛ رنگ‌ها؛ خاتم‌ها و سرنوشت‌ها، هفت تا هستند.

عبری: عقل سرمدی. در سال یهودی هفت روز بزرگ و مقدس وجود دارد؛ منوره (Menorah) هفت شاخه است؛ هیکل در هفت سال ساخته شد، هفت ستون خرد.

فیثاغورسی: عدد کیهانی، شامل سه آسمان و چهار جهان؛ رب العالمین ؛ کمال.
کیمیاگری: در صنعت کیمیا هفت فلز به کار می‌رود.
مسیحی: خدا، با نور هفتم در مرکز شش نور خلقت نشان داده شده است. هفت شریعت مقدس ؛ هدایای ارواح؛ هفت حاصل ۴+۳ است که فضایل اساسی و خدایی محسوب می‌شوند؛ گناهان کبیره، طبقات یا کوه‌های برزخ ؛ علوم انسانی (Liberal Arts)،کره‌های بلورینی که سیارات را در بر می‌گیرد؛ پیامبران اولوالعزم؛ فرشتگان درگاه؛ اهریمنانی که مسیح آنان را بیرون راند؛ دوره‌ی روزه و توبه ؛ شادی‌ها و رنج‌های مریم؛ قهرمانان مسیحیّت ؛ انجمن‌های کلیساهای اولیه؛ هفتمین روز پس از شش روز آفرینش، روز استراحت بود. در عهد قدیم از هفت محراب بَعلام (Baalam) نام برده شده؛ تَعداد ورزاوها و قوچ‌های قربانی؛ شیپورها؛ میادین اریحا ؛ در زمان نعمان (Naman) هفت بار در رود اردن شستشو می‌کردند؛ عدد بندهای شمشون (Samson) ؛ کودک مرده ای که الیشع (Elisha) زنده کرد، هفت بار خمیازه کشید.[۱]

۷/ هفت در قصه‌های پریوار

«فراوانی رقم ۷ در اساطیر، متون مقدس و قصه‌های پریان به روشنی نمودار نمادی بس والا است. راگون(Ragon) می‌گوید «در نزد مصریان، رقم ۷نماد زندگانی جاودان و ابدی بود و به همین دلیل حرف z – که چیزی جز دو 7 نیست – حرف اول لغت Zao به معنای من زنده‌ام و واژهٔ Zeus (زاوش)، پدر روحانی همه زندگان است». راز آموزی هفت مرتبه داشت؛ تکامل آدمی‌نیز هفت مرحله دارد؛ در تورات می‌خوانیم: «انتقام قاین (Cain) هفت بار خواهد بود» (سفر تکوین، فصل چهارم، آیه ی۲۴). در افسانه‌های اسلاوی، هفت باد هست، جای دیگر هفت سال فرمانروایی برای برس (Bress) (در افسانهٔ ایرلندی)، هفت سال تدارک ساز و برگ برای جنگ فورموره (Formore)، هفت سال مسخ شدگی برای پرندهٔ آبی، هفت سال اسارت برای یونک (Yonnec) در تغزلات ماری دو فرانس(Lais de Marie de France) آمده است.

هفت هسپرید (Hesperide) و هفت هیاد (Hyade) وجود داشت. هفت فرمانده به جنگ طیوه (Thebes)که مهین پسرانشان اپیگونها (Epigone)، بودند، رفتند؛ نیوبه (Niobe) هفت پسر و هفت دختر داشت؛ هر سال شهر آتن می‌بایست هفت پسر جوان و هفت دختر جوان به مینوتور(Minotaure) تقدیم کند؛ هفت کوتوله گل برفی (Fleur de Neige) را خدمت می‌کردند؛ آمفیون (Amphion) به نوای چنگی هفت سیم، تخته سنگ‌های حصار طیوه را

۱- ر.ش: فرهنگ مصوّر نمادهای سنّتی، جی. سی. کوپر، تر: ملیحه کرباسیان، تهران، فرشاد، ۱۳۷۹، ۴۹۲ ص، وزیری.

جادو می‌کرد؛ نای پان (Pan) از هفت نی یا هفت بند به اندازه‌های مختلف ساخته شده بود و شمعدان مقدس هیکل شاخه داشت.

سرانجام «هفت رکن قدرت» هست که مصریان و نیز هفت ستارهٔ دبّ اکبر را نمایشگر رمزی آنها می‌دانستند و نیز هفت طریق کمال یا شعاع (Heptakis)کلدانی وجود دارد که با هر یک از آنها، یکی از حروف مصوتهٔ گنوسی از الفبای یونانی، تطبیق می‌کند.

هفت پری ای که مواهب خاص خود را به زیبای خفته در جنگل نثار کردند، بار دیگر ما را با اسطوره ای بس کهن روبه رو می‌کنند. در مصر قریب به سه هزار سال پیش از میلاد، هفت پری مادر خوانده به کمک زائو یا زنان جوان به هنگام بار نهادن می‌شتافتند و از سرنوشت نوزادان خبر می‌دادند. افسانه می‌گوید که آنان به هنگام وضع حمل مونتوئیا (Montemouia) در لوکسور، زایمان احمسی (Ahmasi) در دیر(Deir) و فرزند زادن کلئوپاتر در(Erment) حاضر بودند و پیشگوئیها کردند.

اما منشأ اسطوره هنوز ازین نیز قدیم‌تر است. در پشت هفت پری مادر خوانده، هفت لی پی کی (Lipiki) یا سرور کرمه (Karma) بنا به فلسفهٔ باطنی هندوان پنهانند که هنر و تمدن مصری آنانرا به منشی و کاتب تبدیل کرد. نقش لی پی کی عبارت بود از ضبط اعمال نیک و به آدمی‌در زمان حیاتش در هفت مرتبهٔ ذهن یا شعور مشتمل بر حواس، عواطف، هوش، شهود، معنویت، اراده و علم الغیب الهی، آنچنانکه هر کاتب به یک مرتبهٔ مشخص می‌پرداخت. این نامهٔ اعمال، سرنوشت هر فرد را در آستانهٔ حلولی جدید، تعیین می‌کرد، بدینقرار که اعمال نیکش به استعدادها و قرایح ذاتی و اعمال بدش به «کشش‌های بد» تبدیل می‌شدند.

جوهر حکمت هندی در قصهٔ پریان اروپایی به خوبی قابل تشخیص است، که این قصه از افشای معنای مواهبی که پریان ارزانی می‌دارند و منشأ واقعی آنان، که سجایا و فضایل قبلی نوزاد است، هیچ نمی‌گوید. »

(زبان رمزی قصه‌های یوار، م. لوفر- دلاشو، تر: جلال ستاری، تهران، توس، ۱۳۶۶؛ ۱۸۱-۱۷۸)

۷/ هفت در کتُب مقدس

الف) قرآن کریم

السبع

بقره، ۲۹: اوست آن کسی که آن چه در زمین است، همه را برای شما آفرید؛ سپس به آفرینش آسمان پرداخت و هفت آسمان را استوار کرد؛ و او به هر چیزی داناست. (سبع)

یوسف، ۴۳ و ۴۶: ای یوسف ای مرد راستگوی ! درباره‌ی این خواب که هفت گاو فربه، هفت گـاو لاغـر آن‌هـا را می‌خوردند، و هفت خوشه‌ی نیرو هفت خوشه‌ی خشکیده‌ی دیگر؛ به ما نظر ده تا به سوی مردم بر گردم، شاید آنان [تعبیرش را] بدانند.

یوسـف، ۴۷: [گفت:]«هفت سال پی در پی می‌کارید، و آن چه را درَویدید- جز اندکی را که می‌خورید- در خوشه اش واگذارید.

یوسـف، ۴۸: آن گاه پس از آن هفت سال سخت می‌آید که آن چه را برای [سال‌ها] از پیش نهاده اید، جز اندکی را که ذخیره می‌کنید. همه را خواهند خورد.

حجر، ۸۷: و به راستی، به تو سبع المثانی [سوره‌ی فاتحه] و قرآن بزرگ را عطا کردیم.

اسـراء، ۴۴: آسمان‌های هفت گانه و زمین و هر کس که در آن‌هاست او را تسبیح می‌گویند، و هـیچ چـیز نیست مگر اینکه در حال ستایش، تسبیح او می‌گوید، ولی شما تسبیح آن‌ها را در نمی‌یابید، به راستی که او همواره بردبار [و] آمرزنده است (له السموات السبعِ و الارض).

مؤمـنون، ۱۷: و بـه راسـتی [مـا] بـالای سر شما هفت راه (آسمانی) آفریدیم و از کار [کار] آفرینش غافل نبوده ایم (سبع طرائق).

حاقّه،۷: [که خدا] آن را عذاب هفت شب و هشت روز پیاپی بر آنان بگماشت.

السبعه

حجـر، ۴۴: [دوزخـی] کـه بـرای آن هفت در است، و از هر دری بخشی معین از آنان [وارد می‌شوند.]

کهـف، ۲۲: بـه زودی خواهـند گفـت: «سه تن بودند [و] چهارمین آن‌ها سگ شان بود.» و می‌گویند: «پنج تن بود [و] ششمینِ آن‌ها سگ شان بود.» تیر در تاریکی می‌اندازند. و [عده‌ای] مـی‌گویند: «هفت تن بودند و هشتمین آن‌ها سگ شان بود.» بگو: «پروردگارم به شماره‌ی آن‌ها آگـاه‌تر است، جز اندکی [کسی شماره ی] آن‌ها را نمی‌داند. «پس درباره‌ی ایشان جز به صورت ظاهر جدال مکن، و در مورد آن‌ها از هیچ کس جویا مشو.

السبعین

اعـراف، ۱۵۵: و موسـی از مـیان قـوم خود هفتاد مرد برای میعاد ما برگزیده، و چون زلزله، آن‌هـا را فراگرفـت، گفـت: «پـروردگارا ! اگـر مـی‌خواسـتی، آن‌هـا را و مـرا پیش از این هلاک مـی‌ساختی. آیا ما را به سزای آن چه کم خِردانِ ما کرده‌اند هلاک می‌کنی ؟ این جز آزمایش تو

نیست؛ هر که را بخواهی به وسیله‌ی آن، گمراه، و هر که را بخواهی هدایت می‌کنی؛ تو سرور مایی ؛ پس ما را بیامرز و به ما رحم کن و تو به‌ترین آمرزندگانی.»

توبه، ۸۰: چه برای آن‌ها آمرزش بخواهی، یا آمرزش نخواهی [یکسان است، حتی] اگر هفتاد بار برایشان آمرزش طلب کنی، هرگز خدا آن‌ها را نخواهد آمرزید، چرا که آن‌ها که به خدا و فرستاده اش کفر ورزیدند، و خدا گروه فاسقان را هدایت نمی‌کند.

عدد هفت / السبع: بقره ۲۹، ۲۶۱ ؛ یوسف، ۴۳، ۴۸-۴۶؛ اسراء ۴۴ ؛حاقّه، ۷.

السبع: مائده،۳

سبع سماوات: السماوات السبع.

سبعاً شِداداً: السماوات السبع.

سبع طرائق: السماوات السبع.

السبع المثانی: حجر، ۷۸.

السبع المثانی نیز: المثانی؛ القرآن – السبع المثانی.

سبعه: حجر، ۴۴ ؛ کهف،۲۲.

سبعین: اعراف، ۱۵۵ ؛ توبه، ۸۰.

السبع: بقره، ۲۹ یوسف، ۴۳، ۴۶، ۴۸ ؛ حجر، ۸۷؛ اسراء ۴۴ مؤمنون، ۱۷؛ حاقّه، ۷.

السبعة: حجر،۴۴؛ کهف،۲۲.

السبعین: اعراف، ۱۵۵؛ توبه،۸۰.

۷/ هفت در قاموس کتاب مقدس

هفت، از ابتدا همواره عدد ایام هفت روز هفته بوده است، عدد هفت هم در کتاب مقدس برای عدد تام و کامل استعمال شده چُنانکه نمونه‌ی آن در اغلب جاهای کتاب مقدس مذکور است مِن جمله حیواناتی که با نوح در کَشتی داخل گشته، هفت هفت بودند (:پیدایش ۲۷) و گاوها و سُنبل‌هایی که فرعون در رؤیا دید، هفت بودند (پیدا ۶: ۲-۷) و سال‌های فراخی و سال‌های قطحی، هر یک هفت سال طول کشید (پیدا ۴: ۲۶- ۳۲) و قوم یهود نیز می‌بایست در روز هفتم هفته و سال هفتم جمع شوند، و سال یوبیل هم عبارت از هفت هفت سال.

و عِید فطر و عید سایبان‌ها، هر یک هفت روز، و قربان‌ها هفت شاخه بود، و چون قوم اسرائیل برای تصرف «اریحا» جمع شدند مأمور گشته که هفت کرّنا بنوازند و تا هفت روز روزی یک مرتبه در رخصار اریحا را طواف کنند و روز هفتم هفت مرتبه طواف نمایند. و یوحنای لاهوتی نیز در مکاشفات خود به هفت کلیسا خطاب می‌نماید و در رؤیا و هفت روح و هفت مهر

و هفت صور و هفت رعد و هفت پیاله و هفت بلد و هفت ملایکه که آن‌ها را بر روی زمین ریختند رؤیت نمود.

عِلاوه بر این‌ها که هفت برای عدد کامل استعمال شده است. ← اسمو ۵:۲ و ایوب ۱۹:۵ و ام ۱۶:۲۶ و ۲۵ انس ۱:۴ ار ۹:۱۵ مت ۴۵:۱۲. و همچُنین هفت دفعه و هفت چندان دلالت بر عددی تام و کامل می‌نماید (پیدا ۱۵:۴ و ۲۴ لا ۲۴:۲۶ مز ۶:۱۲ و ۱۲:۷۹).

و هفتاد دفعه و هفت نیز، عددی است در نهایت تمامیت و کمال (مت ۲۱:۱۸ و ۲۲).

۷/ هفت در اقلیت‌های دینی ایران

الف) زرتشتی‌ها

یک) امشاسپندان

۶ امشاسپند (یزدان): سه مذکر و سه مونث +هرمزد، هفت امشاسپندی هستند که پاسداری و نگاهداری آفرینش را عهده دار هستند. سه ایزد مذکر (بهمن و اردیبهشت و شهریور) در سمت راست، سه ایزد مؤنث (خرداد و مرداد و اسفند) در سمت چپ، و سروش در پیش روی او می‌ایستد.

شش امشاسپند: به‌ترین اندیشه (بهمن)، راستی (اردیبهشت)، سلامتی (خرداد)، نامیرایی (۱ مرداد)، شهریاری (شهریور)، و شایستگی (سپندار مُذ)

امشاسپندان نماینده‌ی یکی از صفات هرمزد (در عالم مینوی) و نگهبان یکی از آفریدگان (در عالم مادی) هستند. در بسیاری از جاها امشا سپندان و سوشیانت‌ها (موعودها) مانند شده‌اند.

دو) هفت آتشکده‌ی بزرگ و کعبه گونه

۱- زندان سلَیمان در پاسارگاد (مشهد مُرغاب- مشهد مادر سلیمان).

۲- بنای برج مانند در شوش خوزستان.

۳- بنای آرامگاه کورش در پاسارگاد.

۴- بناها و آرامگاه‌های پادشاهان او رارتو در توشپا.

۵- میل یا برج معروف به اژدها (آتشکده) در نور آباد ممسنی فارس.

۶- آتشکده‌ی چاکسرآمل. که ابتدا آتشکده بود و سس مدفن یکی از امرای سادات علوی طبرستان شد.

۷- آتشگاه سوراخانی در ۱۵ کیلومتری شهر باکو.

سه) مراتب هفت گانه‌ی روحانیون زرتشتی

آقـای محمـود رضـا افـتخارزاده در کـتاب «اسـلام و ایران»: «در نخستین سلسله مراتب و عناویـن رسـمی‌روحانیـت دوران تاریخـی ایـن گونه شکل گرفت: زوت،هاونن آنزوخشن، فربرتر، اَبـرت، اسناتر، راسپی، سرئوشاورز. این عناوین هر کدام زیر مجموعهٔ خاص خود را داشتند: زوت وراسـپی برجسـته‌تریـن روحانـی بودنـد. زوت در رأس همه قرار داشت. در پی رستاخیز آیینی ساسـانی و تأسـیس حکومـت مطلقـهٔ موبـد شاهی سلسله مراتب و عناوین روحانیون به دستور، موبـد و هـیربد تـبدیل شـد. دستور دارای معنی آیین سیاسی حکومتی است: وزیر، داور، مفتی، مجتهد،...» (اسلام و ایران، محمودرضا افتخارزاده، رسالت قلم، ۱۳۷۷، ۲۷۰ ص).

و اما طبقه بندی و مراتب روحانیت زرتشتیان، از دید موبد اردشیر آذرگسب در حال حاضر؛ به قرار ذیل است:

۱- اتوباربان (آتره /اتور: آتش +ون/بان: نگهبان ← آذربان / نگهبان آتش) یا اتورنان.

این طبقه در اوستا «آتره ون» و در کتب پهلوی «اتورنان» نامیده شده‌اند.

ایـن اصـطلاح در اوایـل اطـلاق، بـه افرادی خِطاب می‌شد که عهده دار نگهبانی و پاسداری آتـش مقـدس بـوده‌اند. لیکِن بمرور- بویژه عصر ساسانی – به دسته‌هایی از موبدان و هیربدان و دسـتوران گفـته مـی‌شـد کـه هـر کدام بخشی از این فصل مقدس را عهده دار شدند، گرچه به همه‌ی ایشان نیز اتورنان گفته می‌شده.

۲- موبدان

مؤبـد کـه در اوستا «مُغوپِئتی»، و «در پهلوی «مگُوپَت»، و درقرآن (عربی) «مجوس»، و در نوشته جات پارسی «مُغ» گفته شده است، ویژه‌ی روحانیون زرتشتی است.

وظـیفه‌ی مهـم مؤبدان، تِلاوت اوستا و اجرای مراسم مختلف مذهبی بود + تبلیغ و اشاعه‌ی دینی.

۳- هیربدان

هـیربدان همان موبدان هستند که عِلاوه بر نگهبانی از آتش مقدس و انجام اعمال و مناسک و مراسـم مذهبـی، معلّـم و هـم مـبلّغ نـیز بـوده‌انـد. طـبری حکایت می‌کند که خسروی دوم، آتشـکده‌هایـی بِنا کرد و دوازده هزار هیربد برای زمزمه و سُرایش اوستا در آن معابد، برگماشت. خوارزمـی‌هیربد را به معنی خادم آتش تعبیر می‌کند. دقیقی نیز در شاهنامه هیربد را به همان معنا می‌داند. فردوسی نیز چُنین سروده است:

نهـــــادند سرســـــوی آتشـــــکده بـــــدان کـــــاخ و ایـــــوان زر آزره

همـــــه زنـــــد و وســـــتابرافروختند همـــه کـــاخ و ایـــوان همـــی‌ســـوختند

وُراهـــیربد بـــود هشـــتاد مـــرد زبانشـــان زیـــزدان پـــر از یـــاد کـــرد

وزانجـــا بـــنوش آذر انـــدر شـــدند رد و هـــیربد را همـــه ســـرزدند.

ولـی عـده‌ای دیگر هیربد را به معنی معلم و آموزگار گرفته‌اند همازورفرودینگان، بند پنجم، آبزور (آبان یشت).

۴- دستوران

واژه‌ی دسـتور کـه پهلـوی آن «ستوبَر» بوده است و در کتب لغت به معنی وزیر آمده است، موبدانـی را مـی‌گفته‌اند که دارای معلومات عالیه و هوش فاخر و قدرت پاسخگویی به سؤالات و شُبهات مردم بوده‌اند. و به همین سبب بعضاً به مقام وزارت و صدارت نیز گماشته می‌شدند.

بـه هـر حـال دسـتور ازهـیربد و موبـد بالاتـر بـوده اسـت. در حال حاضر، در هندوستان و پاکسـتان، دستور کسی است که سرپرستی یکی از معابد بزرگ را عهده دارست و امور مذهبی و مجـالس مراسم و مناسک پیروان زرتشت را، برگزاری می‌کند، مثل گواه گیری و سِدرِه پوشی و تدفین و....

۵- اندرز بَدان

ایـن روحانـیون کارشـان ارشـاد و پند و اندرز بخشی بوده است. و ایشان به دو گروه خاصی تقسـیم مـی‌شـدند. مرشـدان و اندرزگویـان خـاندان سـلطنت (اندرزبَـد) و ناصحان و واعظان و نظامی‌ها (اَسپَورِگان اندرزبَد).

گـروه اول شـاهان و مـتعلقان ایشـان را بـه مملکـت داری و رعیت پروری و عَدالت‌پروری و دوریِ از ظلـم و سـتم، پـند مـی‌دادنـد، و گـروه دوم سـواران و نظامـیان را بـه وطـن‌پرستی و شـاه‌دوسـتی امـر، و از وطن فروشی: مسامحه‌ی با دشمن نهی، می‌کردند. (اندرزنامه‌های پهلوی، اردشیر آذرگشسب).

۶- زَرَتُشتِرُوتِمَه

ایـن مرتـبه از روحانـیون زرتشتی و امور مذهبی ریاست داشته‌اند و در مقام و بزرگی مانند پاپ عیسوی باشند، و در دین و دانش و پاکی و اخلاق، نزدیک به اشو زرتشت قلمداد می‌شود.

نـام زَرَتُشـتِرُوتِمَه بارها در اوستا تَکرار شده است، در حالی که در نوشته‌های پهلوی کم‌تر به آن بـرخورد مـی‌کنـیم. لذا می‌توان گمان زد که پس از درگذشت اشو زرتشت، سال‌ها و سده‌ها، افـرادی بـه نـام زَرَتُشـتِرُوتِمَه، جانشینی وی را عهده دار بوده‌اند. لیکِن به سبب قدرت و نفوذ و

مقبولیـت ایشان نزد مردم، شاهان به تدریج، اقدام به تصنیف و تمدیدایشان کرده‌اند و به موبد و موبدِ موبدان، بسنده کرده باشند.

۷- موبدان یزِشن گر (یسناخوان)

یسـنا از قدیـم‌تریـن و مهم‌ترین بخش‌های اوستا ست که شامل ۷۲ فصل /هائیتی /ها است. گات‌های اشوزرتشت جمعاً ۱۷ها دارد که در لابه لای یسنا واقع شده است:

گات‌های اهنود (های ۲۸-۳۴ یسنا)

گات‌های اشتود (های ۴۳- ۴۶ یسنا)

گات‌های سپنتمد(های ۴۷-۵۰ یسنا)

گات‌های وهوخشتر(های ۵۱ یسنا)

گات‌های وهشتواش (های ۵۳ یسنا)

یسـنا یـا پشـت بـزرگ یا یَزِشن، توسط موبدان یزشنگر، در اتاق مخصوصی که سنگفراش اسـت و شـیاردار، سـروده و اقامـه می‌شود. به موجب نوشته‌ی اوستا، تعداد موبدان یزشنگر در عهد باستان، هشت نفر بوده است.

هَـنگام سـرودن یسـنا ؛ آتـش مـی‌افروختند، آب پاکی و دست نخورده حاضر بود و تَعدادی بَرسِم، مقداری هوم خشک، یک‌هاوَن کوچک و... .

نام موبدان یز شنگر در آیه‌های اوستا به شرح زیر آمده است:

۱- زور یـا زَوُتـار:بالاتریـن مقـام موبـدی یزشـن خـوان، خوانـنده‌ی ۷۲های یسنا و... انجام تشریفات.

۲- هاوَنان:کوبنده‌ی هوم درهاون و زنگ زدن

۳- آترِه وَخش: افروختن آتش در مجمر

۴- فَره بَرِه تار: قرار دادن ابزار مقدس به جای خود.

ب) یهودی‌ها

مِنورَه

شـمع دان معـرَق هفـت شـاخه، و مظهـر و ظهور الاهی. شمع‌ها برای یَهوَه تقدیس شده‌اند. سـاقه‌ی شمع دان نقش درخت کیهانی و محور عالم را می‌پذیرد. و طَیّ مدتِ هفت سال ساخته شده است.

جوزفـوس می‌گوید که شاخه‌های هفت گانه عبارتند از: خورشید، ماه و سیارات، شمیں طُور هفت روز هفته، هفت ستاره‌ی دُبّ اکبر، هفت دوره و یا هفت نیرو در جهان.

به گفته‌ی فیلُن: مِنورَه مظهر فیض بخشی از طرف موجودات آسمانی است.

در آیین قِبالا، سه شمع دان، به مفهوم خرد و قدرت و زیبایی است (فرهنگ مصوّر نمادهای سنتی، کوپرتر: کرباسیان).

«... نخستین شاخه، سه فنجان بادام آسابا شکوفه (غنچه) و گل دارد [...] غنچه (شکوفه)ها و شاخه‌ها با شمعدان هم پیکر باشند...» (سفر خروج، فصل ۲۵، ۲۲-۳۵).

شمعدان هفت شاخه موسوم به مِنورَه که مرده ریک درخت روشنایی میان رودان است (رمزهای زنده جان، مونیک دوبوکور، تر: جلال ستاری، نشرمرکز،۱۳۷۳، ۱۵).

۲-جشن پوریم: قرعه‌ها

ریشه و سر رشته‌ی این جشن را چُنین آورده‌اند که «اِستِر» دختر یهودی مورد توجه خشایار شاه، ملکه‌ی ایران می‌شود. «مَردخای» پدراستر به امتیار دختر، صدر اعظم ایران می‌شود.

هامَن- یکی از هفت مشاور شاهنشاه- به مردخای حسادت ورزیده، از خشایار فرمان قتل عام یهودیان را می‌گیرد. تعیین آن روز قتل عام، با قرعه ؛ سیزدهم ماه اَدَر (ماه دوازدهم سال یهودی) تعیین می‌گردد.

اِستِر، از این توطئه مطلع می‌شود و خشایار را راضی می‌سازد که فرمانش را لغو و بجای آن فرمان قتل عام خانوادگی همه‌ی مخالفین خود را می‌گیرد، بااضافه‌ی اعدام یا حلق آویز کردن هامَن.

و این اقدام، عملی می‌شود و مَردخای و اِستر، و همه‌ی یهودیان با خوشی و عزّت به حیات خود ادامه می‌دهند.

به همین جهت، روزهای ۱۴ و ۱۵ ماه اَدَر، به افتخار آن روز قرعه‌ها (پوریم) - که برابر است با اسفندماه ایرانیان- جشن بر پا می‌شود. عِلاوه برآن که برای هر رهایی و نَجات و گشایش، یک «پوریم» تلقّی می‌شود. لذا اتفاقات بسیاری نام «پوریم» برخود گرفته‌اند.

سَبت / سابات / شابات / شنبه

سبت یا شبت از کلمه‌ی شپتوکادی (:نیمه‌ی ماه / بدر) است که روز توبه باشد.

این عید از مقدس‌ترین ایام ایشان است زیرا تنها روزیست که در ده فرمان یهوَه مورد تقدیس قرار گرفته، و برای آن شعایری وضع شده است.

بِنا به نصّ ده فرمان: خداوند بعد از خلقت آسمان و زمین و دریا و متعلقات آن‌ها، روز هفتم را به استراحت پرداخت (ار۲۰ خ).

در این روز هر نوع کاری حتی بارکشیدن و آتش روشن نمودن و یا حواله ای کار به دیگری، ممنوع است و حتی کیفر سنگسار دارد و [حوایج این روز- مثل غذا- باید از قبل تهیه شده باشد]. (۳۱/۱۴خ،۱۵/۳۵ نو +کتاب اعداد).

۴- ازدواج

پس از خواندن کتوبا، در حضور «می‌نیان» (حداقل ده مرد بالاتر از سیزده سال)، دعایی «هفت براخا» خوانده می‌شود.

... عروس پس از شمردن هفت روز پاکی، در روز ازدواج، در «میقوه» غسل می‌نماید... (فرهنگ و بینش یهود ۳، انجمن کلیمیان، ۱۳۸۰).

ج) ارامنه/ مسیحی‌های ارمنستان / ایرانیان ارمنی

۱- صلیب / T (tau)

این علامت یکی از کهن‌ترین علایم دنیای باستان است که نشان هفتگانی بوده، و در حکمت گنّوسی، قِبالای یهود، و در نزد زرتشتیان و فیثاغوریان، و همچنین در اسرار با خوس و الوزیس، طلسمی‌سحرآمیز به شمار می‌رفته است.

رقم هفت، نمودار زندگانی جسمانی (۶) پیوسته به حیات الاهی (۶+۱=۷) است.

یازده قرن قبل از میلاد مسیح و در میان قوم انکا «T» مشاهده می‌شود.

انسانی که بر این صلیب‌ها آویخته می‌شده است مُنجی عالم به شمار می‌آمده. او نمایشگر الوهیت و انسان خداواری محسوب می‌شده که عمل شهوانی آدمیزادگان را به اوج کمال می‌رساند.

(زبان رمزی قصه‌های پریوار، م. اوفلر- دلاشو، تز جلال ستاری، توس،۱۳۶۶، ۲۶۰ ص، رُقعی)

روز هفتم ایار، روز پیدایش صلیب مسمّی گشته است (آثارالباقیه، ابوریحان، ۴۰۴).

۲-هفته‌ی آخِر عمر مسیح / آواگ شابات (هفته‌ی بزرگ).

آواگ دوشنبه: یادبود درخت انجیر خشک شده

آواگ سه شنبه: یادبود مقدسه‌های ده گانه

آواگ چهارشنبه: یادبود تعمید و تقدیس مسیح

آواگ پنجشنبه: یادبود تشریفات پاشویی و تجسم صحنه‌ی خیانت یهودا، و اجرای مراسم خاواروم و تصلیت حضرت.

آواگ جمعه: یادبود شکنجه‌های حرت و پایین آوردن جسم ایشان از صلیب.

آواگ شنبه:یاد بود جراگالویتس (روز قبل از کریسمس)+مژدگانی +تناول مرغ و ماهی و پلو و کوکو (جشن‌های ارامنه، آراداک مانوکیان).

۳- هفت گناه و هفت پیمان.

در تعلیمات کلیسای کاتولیک، هفت گناه کبیره (غرور، آزمندی، بی عفّتی، حسد، افراط، خشم، کاهلی)، و هفت پیمان مقدس (غسل تعمید، تسلیم و تصدیق، تقدیس بلوغ، ازدواج، استغفارو توبه، غسل قبل از مرگ با روغن مقدس، به لباس روحانی مسیحی درآمدن) وجود دارد.

۴-هفت شهید

مسیحیان در ۲۷ ژوئن هر سال، هفت انسان خوابیده به نمایش زنده لای جِرز گذاشتن...، گرامی‌می‌دارند (شمار و مقدار در زبان فارسی، محمود نشاط).

د) مُندایی‌ها

مراسم ترمیدگی/ روحانی شدن مُندایی‌ها در خوزستان:

روخوانی از کتاب «سید رادنشماثا»، به لحاظ آشنایی وی با آن اثر از مراحل آزمون بشمار می‌آید.

بعد از خواندن کتاب و پاسخ و پرسش‌ها و آزمون، اشولیا را در همان روز شنبه - طبق قرار قبلی – با هفت دختر باکره مواجه می‌کنند که این هفته تن «تاغا» (پارچه‌ی نخیِ سفید و تا خورده و حلقه‌یی، شبیه عِمامه را آماده می‌سازند تا به وی اعطا گردد. برگزار کنندگان مراسم باید همگی شب را با سؤالات و پرسش و پاسخ از اشولیا به صبح برسانند تا مبادا خوابش بگیرد و یا خدای ناکرده جُنُب گردد ... تا یک هفته لباس رَسته را نباید از تن بیرون آورد، چون آوردن آن، به معنی فارغ شدن از آداب و رسوم است. و تا یک هفته آن جشن و سرور شادمانه ادامه می‌یابد.

در پایان این بخش، اشولیا باید از صبح روزی یکشنبه‌ی هفته‌ی دوم، برای مدت دو ماه، خواندن «اینانی» را روزی سه بار صبح ظهر و عصر، ۱۸۰ بار (جمعاً) انجام دهد، غیر از روزهای باطل... (پایان نامه‌ی کارشناسی سرکارخانم شکربیگی در سال ۱۳۷۱).

[لازم بذکر ست: صبابئین / مُندایی‌ها/ صُبّی‌ها، همان موحّدان پیرو حضرت حضرت یحیی(ع) می‌باشند که در قرآن کریم سه بار از یگانه پرستی ایشان سخن به میان آمده است.

ایشـان در جـنوب ایـران و عـراق سـاکنند. مـع الأسف در قانون اساسی جمهوری اسلامی‌ایران سخنی از ایشان به میان نیامده است.]

۷/ هفت در خرافات

برخی معتقدند هفتمین پسر کسی که خودش هفتمین پسر خانواده بوده است، نه تنها خَیر و بَرَکـت مضاعف دارد، بلکه می‌تواند بیماری‌ها را درمان کند. و بِنا به اعتقاد برخی در اسکاتلند: این شخص دارای حس ششم و پیش بینی وقوع حوادث است.

گروهی بر این باورند که هر ۷ سال یک بار شخصیت انسان، بطور کامل، عِوض می‌شود، این بـاور را غالـباً پدر و مادرها در مورد فرزندان مشکل آفرین خود بکار می‌برند که مثلاً کودک تا ۷ سالگی شیطان است و تا ۱۴ سالگی، به نوجوان خوبی، تبدیل می‌شود.

نویسـنده‌ی «فرهـنگ خـرافات» گویـد: جالـب توجـه ایـن که وقتی این قسمت از کتاب را مـی‌نوشـتم، مقـارن بـود با هفتیمن روز از هفتمین ماه و هفتمین سال از قرن حاضر، که در آن اتفاقات جالبی رخ داد:

سـوای تَعـداد قـابل توجهـی از مـردم کـه هفـتاد و هفتمین سالگرد تولد در آن روز جشن گرفتند (از جمله خانم الیزابت سی ورن در منطقه‌ی یورکشایر)، کوِدکی در ساعت ۷/۷ دقیقه‌ی صبح به وزن ۷ پوند و ۷ اونس در شهر آدلاید استرالیا دیده بَه جهان گشود.

ظهر همان روز شاخص مالی در لندن ۷/۷ بود. و یکی از مشتاقان ورزش کریکت متوجه شد مسابقه‌ی آزمایشی میان دو تیم انگلیس و استرالیا، در هفتاد و هفتمین روز تور استرالیایی‌ها به انگلـیس شـروع شد، و در مرحله‌ی کسب امتیاز هفتاد و هفتم خاتمه یافت و «ک. دی والترز»، دفاع تیم، امتیازش را به ۷۷ رساند و امتیاز شریکش به عدد ۷ رَسید.

جالـب توجه آن که بالاترین درجه‌ی هوا در لندن به ۷/۷ درجه فارِنهایت رَسید- همان روز – (فرهنگ خرافات، فیلیپ وارینگ، ترجمه و گردآوری: مهندس احمد حجارن،۱۳۷۱). ۰

هفت خان رستم دَستان

هفـتخان، (مرکـب از هفـت +خـان = خانه، مرحله، منزل) هفت موضع یا هفت مرحله میان ایران و توران بود که رستم و اسفندیار در آن مواضع به مخاطرات بزرگ دچار شدند. هفتخان را در فارسی اغلب «هفتخوان» نویسند.

وجـه تسـمیه‌ی این کلمه را آن دانسته‌اند که رستم و اسفندیار بعد از هر کامیابی خوانی از اغذیـه‌ی لذیـد مـی‌گستردند که این وجه تسمیه صحیح نمی‌نماید. هفتخان اصلاً به سرگذشت

رستم مربوط می‌شود، به این شرح: هنگامی‌که جهان پهلوان ایرانی برای نَجات کیکاووس به مازندران شتافت، وی را هفت آفت بزرگ پیش آمد که همه را به نیروی مردی و توکل بر یزدان از پیش برداشت. در خان اول شیر درنده ای را کشت؛ در خان دوم تشنگی بر او غلبه کرد که به هدایت میش به آب راه یافت: در خان سوم اژدهایی را کشت؛ در خان چهارم زنی ساحر به دست رستم کشته شد؛ در خان پنجم «اولاد» با لشکر خود به جنگ رستم آمد که به دست او گرفتار شد؛ در خان ششم رستم با ارژنگ دیو به جنگ پرداخت، و بالاخره در خان هفتم با دیو سپید پیکار کرد و او را از میان برداشت و شاه ایران را نَجات داد.

هفتخان رستم که صحنه‌ی پیکارهای گوناگون او را نشان می‌دهد. با دوازده شاهکار هر هرکول که در میتولوژی یونان آمده، مشابه است (عبدالعلی دست غیب «تجزیه و تحلیل آثار کلاسیک » پیام نوین سال ششم، ش ۲۸/۱).

اگر حماسه و عرفان قابل مقایسه باشد- که هست — می‌توان هفتخان را بر هفت وادی (طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت و فنا) که عرفا در سیر و سلوک خویش باید پشت سر بگذارند، تطبیق نمود و با همه تفاوت‌های محسوسی که میان آن‌ها هست، وجوه اشتراکی نیز جست.

قصه پردازان آیین زرتشتی، بعدها برای این که اسفندیار قهرمان ملی- مذهبی آنان چیزی از رستم جهان پهلوان کم نداشته باشد، برای او نیز هفتخان در نظر گرفته‌اند که در شاهنامه بدین بیان آمده است.

چون ارجاسپ پادشاه توران زمین، خواهران اسفندیار را در رویینه دژ به بند کَشید، اسفندیار به جنگ ارجاسپ شتافت، و هفت مخافت را با دلیری پشت سر گذاشت. در پنج خان اول، پس از کشتن دو گرگ و شیران و اژدها و زن جادو و سیمرغ، در خان ششم از برف و باران و باد گذشت، و در خان هفتم پس از عبور رود، گرگسار را به قتل رَسانید.

بی‌گزند از هفتخان در راه بلخ و بامیان — در ولایت صد سپهسالار و سیصد پهلوان

گو به آهنگ دژ رویین گذشت اسفندیار — هست سلطان را کنون چون رستم و اسفندیار

(معزّی)

(فرهنگ اساطیر، دکتر محمد جعفر یا حقی، سروش، ۱۳۶۹، ۴۷۱ ص، وزیری)

هفت در بخت گشایی

در بعضی از بخت گشایی‌های همراه با اعمال مذهبی، عدد ۷ نقش مهمی‌داشت، و هر یک از اعمال را به ۷ بار تَکرار می‌کردند. مانند نوشتن ۷ بار سوره‌ی حمد روی ۷ تکه از لباس و دفن کردن آن در ۷ قبر/ قبرستان.

گرفتن هفت روزه‌ی مرتَضی علی، و گشودن آب با آب ۷ چاه از ۷ خانه.

شُستن رُقعه‌ی دعا در آب و نوشیدن آن در ۷ روز.[۱]

تهیه‌ی آب از ۷ گَری(یعنی از ۷ شغلی که پسوند گری دارد: مسگری، زرگری...).

هفت شهر عشق

۱) طلب، تخلیه و تجلیه، عشق، معرفت، حیرت و سُکر و محو، فنای فی الله و بقای بالله، توحید.

۲) عطار نیشابوری: طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، جبروت، فقر و فنا

طبقات اهل حق

سلطان اسحاق (سر سلسله دارِ اهل حق) پیروان خود را از جهت قُرب و بُعد، به دوازده طبقه‌ی طولی تقسیم نموده است.

۱- هفتن۲- هفتوان ۳- هفت نفر اهل قول تاس (روزه‌ی قولتاس / قولطاس)

۴- هفت هفتوان ۵- چهل تن۶- چهل چهل تنان ۷- هفتاد دو پیر ۸- نود و نُه پیر شاهو ۹- شصت و شش غلام کمربند زرین ۱۰- هزار و یک غلام خواجه صفت ۱۱- بیوُر هزار غلام ۱۲- بی ون غلام.

۷ / هفت در ادبیات فارسی

الف) ترکیبات

هفت آسمان=/ هفت الوان / هفت بام/ هفت بنا/ هفت بنیان/ هفت پرده‌ی ازرق/ هفت پرگار/ هفت پوست / هفت اژدها / هفت پیروزه کاخ / هفت چتر آبگون/ هفت چرخ / ۷ حصار/ ۷ خراس ۷ خروارکوس / ۷ خرگاه/ ۷ خزینه/ ۷ خضرا/ هفت اقلیم / هفت خُم / هفت دایره / هفت ده/ هفت رواق/ ۷ سقف/ ۷ عالم / ۷ طارم / ۷ فلَک / ۷ قلعه‌ی مینا / ۷ کُحلی / ۷ اورنگ /

۱- بی‌جانیست دو اثر عبادی نیز معرفی گردد: ۱-«ربیع الاسابیع» [: بهار هفته‌ها]، از علامه مجلسی ۲-«ره توشهٔ ایام هفته‌ها»، عباس عزیزی، قم، سلسله، ۶۰۰ ص، جیبی.

هفت گرد / ۷ گردون ۷ گره ۷ گنبد / ۷ مجمره / ۷ محیط/ ۷ منزل / ۷ میدان / ۷ نیم خایه/ ۷ والای خضرا / ۷ هیکل / ۷ بوم... .

هفت آینه / هفت اجرام / =

هفت ستاره / هفت اُختان / ۷ اختر / هفت ایوان / ۷ بانو هفت پدر/ هفت تابنده / هفت چراغ / هفت چشم چراغ / هفت چشم خراس / ۷ خاتون / ۷ خدنگ / ۷ دختر خضرا / ۷ خواهران، ۷ داوران/ هفت در/ ۷ درخشان / هفت سالار / ۷ سایره / هفت سلطان / ۷ شمع / ۷ شوی / هفت طفل/۷ جان شکر / ۷ عروس / ۷ محراب فلک / هفت مدبّر/ ۷ مَرکب / ۷ مشعبد/ ۷ مهره/ ۷ مهره‌ی زرین/ ۷ نقطه / ۷ نوبتی چرخ / ۷ هندو و...

(استعارات و کنایات عددی از: زُحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زُهره و عُطارِد و قمر).[1]

هفت طبقه‌ی زمین / هفت شادُروان اَدکن / هفت مادر/ هفت مهر/ هفت نَطع/ هفت لوح/ هفت رُقعه‌ی ادکن/ هفت گنبد اغبر/ هفت خاک/ ۷ قلم .

۷ خط: ثلث، محقق، ریحانی، رِقاع، نَسخ، تعلیق (هفت خط در فولکور؛ بمه معنی قالتاق و لُمپَن و کلاهبردار، می‌باشد).

۷ زیب / ۷×۷؛ (۷ قلم آرایش): سرخاب و سفیداب وزرک، حنا و وَسمه و سُرمه و غالیه:

خاقانیا عروس صفا را به دست فقر هر هفت کن که هفت تنان در رسیده‌اند.

۷ محیط: دریای چین مغرب، روم، نطیس، قلزُم،خزر، بحیره‌ی خوارزم.

۷ قوه: واهمه، عاقله، باصره، ذائقه، شامة، سامعه، لامسه.

۷ خاک / ۷ دکان/ هفت خط / اقالیم سبعه: چین و ماچین، تُرک و یأجوج، هند، مصر و بُربر، ایران، شام و صقلاب، عرب و حبش.

۷ پیر / ۷ قرائت (قرآء سبعه): بوعَمرو وعَلا و نافع وابن کثیر، عاصم و ابن عامر و کسائی.

هفت سُبع = ۷/۷: همه‌ی قرآن

هفت چَشمه‌ی بهشت: کوثر، کافور، سلسبیل، تسنیم، مَعین، میم، زنجبیل.

۱- اقتباس از شمار و مقدار در زبان فارسی، دکتر محمود نشاط، امیرکبیر. و اما برای اطلاعات بیشتر ر.ش: ۱-مقالات آقای مؤید شریف محلاتی در سال ۱۳۷۷، حدود صد صفحه، انتشارات نقش جهان، با نا مهایی چون: هفت در ادب پارسی و جهان، هفت در صفات باریتعالی و قرآن، هفت در طبیعت، هفت در مذاهب و ادیان.

«هفت» در پهنه فرهنگ و دین، صادق زاده، کیهان فرهنگی، خرداد و تیر ۱۳۷۶.

هفت ملت: سنّی و شیعی، جبری و اختیاری، مشبّهه و منزّه، خارجی.

۷ گوهر/ هفت گنجینه/ ۷ فلز: طلا و نقره، مس و سرب و آهن و برنج و قلع.

۷ سلام (هفت سلام قرآن): سلامٌ قولاً من ربِّ العالمین، سلامٌ علی ابراهیم، سلامٌ علی نوحٍ فی العالمین، سلامٌ علی موسی وهارون، سلامٌ علی الیاسین، سلام علیکم طبستم فادخلوها خالدین، سلامٌ هیَ حتّی مطلع الفجر.

هفت دوزخ: سقر، سعید، لفی، حُطمه جحیم، جهنم،هاویه.

هفت شهر عشق: طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت، فنا.

هفت مردان / هفت تنان/ اصحاب کهف: یملیخا، مکشیلنیا، مشلینیا، مرنوش، دبرنوش، شادنوش، مرطونش.

هفت پرده / ۷ حجله‌ی نور / ۷ راه: صُلبیه، مشیمیه، شبکیه، عنکبوتیه، عِنَبیه، قرنیه، ملتحمه.

۷ خزینه / ۷ خلیفه: معده، جگر، شُش، دل، زَهره، اسپرز، گِرده (کُلیه).

هفت خط جام: خط جور، خط بغداد، خط بصره، خط ازرق، خط ورشکر، خط کاسه گر، خط فرودینه.

هفت اخیار: قطب، غَوث، نقیب، نجیب، اوتاد، ابدال، اخیار.

۷ فعل قلوب: حسبتُ، ظَننتُ، خِلتُ، عَلِمتُ، رأیتُ، وجدتُ، زعمتُ.

۷ وجوه صرف: صحیح است و مثال است و مضاعف / لفیف و ناقص و مهموز و اجوف.

۷ حرف آبی: ج ز ک س ق ث ظ.

۷ حرف آتشی: الف هـ طام ف ش ذ.

۷ حرف اِستعلا: خ ص ض ع ط ق ظا.

۷ حروف خاکی: د ح ل ع ر خ غ.

۷ حرف هوایی: ب وی ن ص ت ض.

هفت تیر: اسلحه‌ی کمری.

ب) نظم

رو سینه را چون سینه‌ها هفت آب شو از لینه‌ها / کینه‌ها
وانگه شراب عشق را پیمانه شو پیمانه شو

(مولوی)

آتش عشق بی دلانِ تو را — هفت آتش گه سَقَر نکشد

(عطار)

خاصه چَشم دل که آن هفتاد توست — وین دو چَشم حس خوشه چینی اوست

(مولوی)

ای کرده در مقابل هفتاد فرقه بحث — تا چند بر زبانت لم ولا نُسلّم است

(بابا فغانی)

صد چارده عِقدشان گُهر بخش — هفتاد و دو شاخ شان ثمر بخش

(خاقانی)

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عُذر بنه — چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

(حافظ)

شاها بدان خدای که در دست قدرتش — هفت‌آسمان چومُهره‌به‌دست مشعبهد است

(مُجیر بیلَقانی)

آنچ زان چَشم جان شود تیره — گِرد این هفت آسیا بیش است

(خواجو)

بالای خاک تیره به شش روز کرده‌اند — هفت آشکوی گنبد پیروزه اسْتوار

(ابن حُسام)

سالارکیست پس چو از این هفتان — هر یک موکل است به کاری بَر

(ناصر خسرو)

چنان به درد دل از سینه بر کشم آهی — که هفت آینه‌ی چرخ از آن بر آرد رنگ

(ظهیر فاریابی)

زخنجر زهرآبگون‌هفت اژدهارا ریخت خون همت زنّه پرده برون دل هشت مَرعا داشته

(خاقانی)

به هفت سُبع و به هفت اختر وبه هفت اقلیم به هفت هیکل و هفت آسمان و هفت اعضا

(مجیر بیلقانی)

هفت اعضای زمین به نیروست تا ذات تو هفت هیکل اوست

(خاقانی)

نه از آتش گشاید مرغ بریان نه از پختن بر آید هفت الوان

(عطار)

زهفت اندام من آتش برافروخت قلم‌ها را در انگشتم همی‌سوخت

(فخرالدین اسعد)

به دستش داده هفت ایوان اخضر کلید هفت شادُروان ادکن

(خاقانی)

چه به جای گلشن عالم که هفت باغ جنان طفیل روضه‌ی سلطان دین ابوالحسن است

(بابا فغانی)

شیری که گر سمند به دریا در افکند از هفت بحر گَرد برآرد به هفت خوان

(مجیر بیلقانی)

گوشه‌ی طارمی‌ست قدر تو را این که هفت پاسبان دارند

(انوری)

زِهی چراغ دلت شمع پرده‌ی دل خیال نخل قدت زیب چار باغ تن است

(بابا فغانی)

فهرست جمال هفت پرگار از هفت خلیفه جامگی خوار

(نظامی)

ترتیب زچار میر دیده ترتیل زهفت پیر دیده

(خاقانی)

و آن نمودارِ هفت پیکر او وان براهینِ هفت زیور او

(امیرخسرو)

بدین چهره انگیز گوهر چهار بدین هفت رخشنده و هفت تار

(اسدی)

هر شب کنند هفت تنان درس مدحتت در کاخ هفت روزن شش در مذاکره

(خواجو)

هفت جلدلاجوردی را که چرخش می‌نهند در دبیرستان تجریدش مجزّا یافتم

(خواجو)

تیری که همت تو گشاد از کمان حکم از روی هفت جوشن گردون گذار کرد

(ظهیر فاریابی)

به هشت بَهوِ بهشت اندرین سه غرفه‌ی مغز به‌هفت‌حجله‌ی‌نور اندراین دو حُجره‌ی خواب

(خاقانی)

چَترش سَلَب سیاه بر دوش زو هفت خلیفه جامگی پوش

(امیرخسرو)

کنون زین سپس هفت خوان آورم سخن‌های نغز و جوان آورم

(فردوسی)

یارب که دیو مردم این هفت دارِ حرب در چاه دار مُلک چه ناورد کرده‌اند

(خاقانی)

که گر آفتاب است یک ذره نیست و گر هفت دریاست یک قطره نیست

(سعدی)

معـــدن گرمـــی‌ســـت انـــدر لامکـــان هفـــت دوزخ از شـــرارش یـــک دُخـــان

(مولوی)

بـالای هفـت زاویـه، نُـه طـاق بسـته ایـی جِـرم ثَـری بـه زیـر ثُـریّا نهـاده ایـی

(ابن حُسام)

واگشـــایم هفـــت ســـوراخ نِفـــاق در ضـــیای مـــاه بـــی خَســـف و مَحـــاق

(مولوی)

پـــیشِ بـــیمار هـــم نَفَـــس بـــا مـــرگ گشـــته ریـــزان زشـــاخ عمـــرش بـــرگ

او کَشـــیده زهفـــت عضـــوش جـــان تـــو همـــی‌گویـــی هفـــت کُـــه بـــه مـــیان

(سنایی)

بهـر قِـوام مُلـک، به شش روز هفت فرش در زیـر قصـر، گلشـن خضـرا نهـاده ایـی

(ابن حُسام)

گـه نـوای هفـت گنج و گه نوای گنج گاو گـه نـوای دیـف رخـش و گـه نوای ارجنه

(منوچهری)

دررِکـابش‌هفت‌گیسو دار و شش خاتون ردیف برسـرش هرهفت وشش عِقدِجمان افشانده‌اند

(خاقانی)

آتشـــی را گفـــت رو ابلـــیس شـــو زیـــر هفـــتم خـــاک بـــا تلبـــیس شـــو

(مولوی)

اگـــر چـــه بـــود هفـــت اورنـــگ گـــردان بـــه گِـــرد قطـــب همچـــون هفـــت مـــردان

(عطار)

از بـرای صُـفّه ایـی یـارب ز راه کهکشـان بـر سپهر طاقدیس این هفت معبر بسته‌اند

(مُجیر بیلقانی)

شـش جهـت مُلـک را کـار یکی در دِه است کـز پس هفتم قِران، ملک به دست شه است

(مُجیر بیلقانی)

(با استفاده از فرهنگنامه‌ی شعری از دکتر رحیم عفیفی، ۳ ج)

ج) فرهنگ عامیانه

شب هفت، هفت ادویه،هفت الله اکبر، هفت پادشاه (به /در) خواب دیدن، هفت پرکنه‌ی هند، هفت پشت کسی را جُنباندن، هفته بیجار، هفت (تا) جان داشتن، هفت (تا) سوراخ، هفت تا کَفن پوساندن، هفت تیرکشی، هفت جوش، هفت چاک، هفت خایه، هفت خط، هفت در را به یک دیگ محتاج کردن، هفت قدم رو به حضرت عباس (ابوالفضل) رفتن، هفت قدم رو به قبله برداشتن، هفت قرآن در میان، هفت قُل خواندن، هفت قلم آرایش (در بَزک)، هفت لشگر، هفت ماهه بودن، از هفت دولت آزاد بودن، با هفت تا آب و گلاب دهن خود را شستن، در هفت آسمان یک ستاره نداشتن....

از جمله‌ی تعابیر فرهنگ عامه است که استاد ابوالحسن نجفی در فرهنگ فارسی عامیانه گردآوری و تدوین کرده‌اند. (ر.ش).

۷/ هفت، در جغرافیای عددی ایران زمین

هفت آباد: ارومیه.
هفت آسیاب: فیروز آباد، مشهد
هفت آشان جیب: کرمانشاه
هفت آشیان:سنقُر
هفت امام:هشتپر
هفت بند: رودسر
هفت پا: بندر عباس
هفت پاره: کازرون
هفت پایه : بندرعباس
هفت پستان: ارومیه
هفت پیر: شهرکرد
هفت تاش:سقّز
هفت تپّه:دزفول، رامهرمز
هفت تن:آمل، بابل
هفت تنان:دامغان
هفت جوشن: بوشهر
هفت جوی:کرج
هفت چاه:بندر بوشهر،مشهد
هفت چشمه:اسلام آباد، ایلام (۲)، کرمانشاه، بروجن، بویراحمد سردسیر، تبریز(۲)، خرم آباد(۶)، ساری، فریدن، قزوین، گچساران، گرمسار، مسجد سلیمان، مشکین شهر، میانه
هفت چوبه: ورامین
هفت خال (مزرعه): اردستان
هفت خال:ساری
هفت خانه:کاشمر
هفت خانی:نهاوند
هفت خونی:هشتیر
هفت دان:اصفهان
هفت دانه:مهاباد
هفت دران:اهر
هفت دشت (بالاو پایین):ممسنی

هفت دشت کریملو:ممسنی
هفت سار:ارومیه
هفت سله:قائم شهر
هفت سوی:مشهد
هفت شویه: اصفهان
هفت شهیدان:مسجد سلیمان
هفت صندوق:قزوین
هفت کوسک (مزرعه):سیرجان
هفت مولد:بندر بوشهر
هفت یاران:اصفهان
هفت یکی (محصور) شهرضا
هفتاش: سقّز
هفتان پایین:تفرش
هفتحان: سپیدان
هفتکده:اسلام آباد
هفتگل:مسجد سلیمان
هفتنجان:سپیدان
هفتو:شیراز
هفتوان:لار، سلماس
هفتوانه: مهاباد
هفتومن:نایین
هفته خانک:تفرش
هفته خانی: فومن
هفته: اراک
هفتیان:همدان
هفدار: اردستان
هفدان: اردستان، اصفهان، اهر

(فرهنگ آبادیها و مکان‌های مذهبی کشور، بنیاد پژوهشهای اسلامی‌آستان قدس رضوی، ۶۳۹ص، رحلی)

۷/ هفت در موسیقی

هفت پرده: هفت نُت موسیقی / نُت‌های هفتگانه‌ی موسیقی، نه؛ هفت لحن و هفت نوا چون: قمری ونوا.

هفت خان/ هفت خانه: از آلات کوبه ایی، هم ردیف کاسات، مرکّب از هفت کاسه یا هفت خانه‌ی متنوع و مختلف الابعاد.

تا مطربان زنند لبنیا و هفت خان در پرده‌ی عِراق، بم و زیر سلمکی

(منوچهری)

به دولت کوس شاهی در جهان زد به سلطانی عَلم بر هفت خوان زد

(نظامی)

هفت خسروانی: هفت دستگاه موسیقی عهد ساسانی

هفت دستگاه موسیقی ایران: ۱- هفت خسروانی / طریق الملوکیه
۲- هفت دستگاه موسیقی معاصر ایران: شور و ملحقات، همایون و اصفهان، ماهور، چهارگاه، سه گاه، راست پنج گاه، نوا.

هفت گنج/ هفت کنز: از الحان باربد، در وصف مُکنت پرویز
هفتم افزوده: از اصطلاحات فواصل
هفتم بزرگ: از اصطلاحات فواصل
هفتم کاسته: از اصطلاحات فواصل.
هفتم کوچک: از فواصل موسیقی

۷/ هفت در فیلم‌های جهان سینما

نام فیلم	تولید	کشور	زمان‌پخش(به‌دقیقه)
هفت	۱۹۹۵	آمریکا	۱۲۷
هفت تیر برادرم	۱۹۹۷	اسپانیا	۹۲
هفت خدمتکار	۱۹۹۶	آمریکا/آلمان	۹۱
هفت سال در تبت	۱۹۹۷	آمریکا	۱۳۹
هفتمین اتاق	۱۹۹۵	فرانسه/ایتالیا/مجارستان	۱۱۰
نه ویک‌دوم‌هفته‌ای دیگر	۱۹۹۷	آمریکا	۱۰۵
هفت هزار روز باهم	۱۹۹۵	اسپانیا	۹۱
هفته مقدس	۱۹۹۵	لهستان/آلمان	۹۰
هفت تیر تازهٔ من	۱۹۹۲	آمریکا	۹۹
هفت‌تیردرون‌کیف‌دستی‌بتی‌لو	۱۹۹۲	آمریکا	۸۹
هفت دقیقه	۱۹۸۹	آلمان غربی	۹۸
هفت اسب خورشید	۱۹۹۳	هندوستان	۱۳۰
هفتمین نشانه	۱۹۸۸	آمریکا	۹۷
هفت تپهٔ رم	۱۹۵۷	آمریکا/ایتالیا	۱۰۴
هفت تیرکش محلی خود را حمایت کنید	۱۹۷۱	آمریکا	۹۲
هفت‌تیرکش‌مزدور(اسیرصحرا)	۱۹۵۷	آمریکا	۶۳

نام فیلم	تولید	کشور	زمان‌پخش(به‌دقیقه)
هفت چهرهٔ دکتر لائو	۱۹۶۴	آمریکا	۱۰۰
هفت خوشگل پاسکوالینو	۱۹۷۵	ایتالیا	۱۱۵
هفت دقیقه	۱۹۷۱	آمریکا	۱۰۲
هفت دلبر	۱۹۴۲	آمریکا	۹۸
هفتِ رو	۱۹۷۳	آمریکا	۱۰۳
هفت روز به ظهر	۱۹۵۰	انگلستان	۹۴
هفت روز در ماه مه	۱۹۶۴	آمریکا	۱۲۰
هفت زن	۱۹۶۶	آمریکا	۱۰۰
هفت سارق	۱۹۶۰	آمریکا	۱۰۲
هفت سامورایی	۱۹۵۴	ژان	۱۵۵
هفت شانس	۱۹۲۵	آمریکا	۶۹
هفت شهر طلا	۱۹۵۵	آمریکا	۱۰۳
هفت عروس برای هفت برادر	۱۹۵۴	آمریکا	۱۰۴
هفت فوی کوچک	۱۹۵۵	آمریکا	۹۵
هفت گناهکار	۱۹۴۰	آمریکا	۸۶
هفت گناه کبیره	۱۹۵۲	فرانسه/ایتالیا	۱۵۰
هفت مرد از حالا	۱۹۵۶	آمریکا	۷۸
هفت مرد بزرگ (هفت دلاور)	۱۹۶۰	آمریکا	۱۳۸
هفت مرد خشمگین	۱۹۵۴	آمریکا	۹۰
هفتمین سپیده دم	۱۹۶۴	انگلستان	۱۲۳
هفتمین شعر سندباد	۱۹۵۸	آمریکا	۹۸
هفتمین صلیب	۱۹۴۴	آمریکا	۱۱۲
هفتمین قربانی	۱۹۴۳	آمریکا	۷۱
هفتمین گناه	۱۹۵۷	آمریکا	۹۴

۱۲/ دوازده

عدد اصلی میان یازده و سیزده است که در زبان فارسی و در ترکیباتی مانند دوازده ماه (فروردین.. تا اسفند)، دوازده امام (ائمه‌ی شیعیان)، دوازده مقام (پرده‌ی سرود در موسیقی)، دوازده برج فلکی و... به کار می‌رود:

شکل فلک دوازده بُرج　　زین قصر دوازده دری ساخت

(خاقانی)

بود هفت دختر و دوازده برج　　پیش او سرگشاد و دُرج به دُرج

(نظامی)

خِرد فراوان داری، همی‌چرا نالی　　از این دوازده برج نگون و هفت اختر

(مسعود سعد)

معمولاً در بیشتر ملل، عدد دوازده، مبنای تقسیم قرار گرفته است و نماد گذشت زمان و امتلا (پرشدن پیمانه) است (معجم الاعداد،۱۱).

بابِل و مصر – بابلیان دائرة البروج- زودیاک- را به ۱۲ برج تقسیم کرده بودند و هر ماهی از ماه‌های سال را به برجی از برج‌ها نسبت می‌دادند. حماسه‌ی بابِلیان یعنی گیگمش (Gilgamesh) نیز با خطی میخی بر داوزده لوح نگاشته شد.

مصریان نیز سال را به ۱۲ ماه سی روزه تقسیم کرده بودند و با الحاق پنج روز برای برابری با سال طبیعی و واقعی، به این ایام «نسیء» می‌گفتند (پیشین).

یونان – کوه اُلمپ (Olampus)، مقرّ خدایان دوازده گانه‌ی یونان، به رهبری زئوس بود. نام این خدایان: آپولون، [1] دیونیزوس، دمتر [2]، آرتمیس، [3]، هرا یا هیبی [4]

۱- Apollon، خدای موسیقی، شعر، پیشگویی، پزشکی، مظهر جوانی و... پسر زئوس و لِتو و برادر آرتمیس (فرهنگ نمادها، / ۳۳۸).

۲- Demter دختر کرونوس و رئا و خواهر زئوس، الاهه‌ی زمین و گندم، بانی مذهب دمتر و الاهه‌ی زمین زراعی، معادل سرس رومی؛ (فرهنگ نمادها، ۳۷۶).

۳- Artemis خواهر همزاد آپولون، دخترِ لِتووزئوس، الاهه‌ی همواره باکره و همیشه جوان؛ الاهه‌ی شکار، و معادل دیانا در روم (فرهنگ نمادها، ۴۱۸/۱).

۴- دختر زئوس و هراو خواهر آرس؛ تجسم جوانی بود و برای خدایان ساقی گری می‌کرد (فرهنگ نمادها، ۳۵۲/۱

Hebe آرس، [۱] هرمس، [۲]، آتنا، پوسیدون افرودیت و هستیا.[۳] و اورانوس نیز از گایا صاحب دوازده فرزند شد که آن‌ها را به طور کلی تیتان‌ها (۶ تا مذکّر) و تیتانیدها (۶تا مؤنث) می‌نامیدند، از جمله: اقیانوس، تمیس [۴] (Themis)، منموسین[۵] (Mnemosyne) تیا،[۶] رئا، [۷] کرونوس،[۸] هیپریون(Hyperion)[۹].

در اساطیر یونانی آمده است که به هراکلس گفته شد که باید مدت دوازده سال خدمت پسر عموی خود اوریسته را بپذیرند (ظاهراً برای کفّاری گناهی که انجام داده بود) و آپولون و آتنا به او وعده دادند که در عوض، عمر جاودانه‌ی خواهد یافت. از لحاظ عرفانی عملیات یا «دوازده خوان هراکلس» برای نشان دادن «آزمایش‌های روح» بود که به تدریج از بندگی بدن و هوس‌ها آزاد شده، خود را به مرحله‌ی خدایی می‌رساند: این دوازده خوان عبارت بودند از: ۱- از میان بردن شیر سرزمین «نمه» (Nemee) ۲- چیره شدن بر اژدهای لرن(Lerne) ۳- دستگیری گرازاریمانت (Erymanthe) ۴- دستگیری ماه غزال سرینی (Cerynie) ۵- از میان بردن پرندگان دریاچه‌ی استمفال (Stymphale) ۶- نظافت اصطبل‌های اوژیاس (Augias) ۷- دستگیری گاو کرت. ۸- تسخیر مادیان‌های دیومد (Diomede) ۹- به دست آوردن کمربند ملکه هیپولیته(Hippolyte) ۱۰- به دست آوردن گاوهای گریون (Geryon)

۱- Ares، خدای جنگ دو یونان – پسر زئوس و هرا- برابر مارس در روم (فرهنگ نمادها، ۳۴۱/۱).

۲- Hermes، پسر زئوس، پیامبر و قاصد خدایان – خدای علم و فصاحت – همذات مرکور رومی (فرهنگ نمادها، ۴۱۵/۱).

۳- Hestia الاهه‌ی آتشگاه، دختر کرونوس و رئا و خواهر زئوس و هرا، که به دستور زئوس ازدواج نکرد و در عوض در کوه المپ ماند و به زمین نیامد، همذات وستای رومی(فرهنگ نمادها، واژه نامه).

۴- Tethys جوان ترین تیتانیدهاست. تجسم بارداری «زنانه ی» دریاست: به ازدواج اوکیانوس برادر خود درآمد و صاحب، سه هزار فرزند یعنی همه رودخانه‌ها شد(فرهنگ اساطیر یونان و روم، ۸۷۲).

۵- تجسم حافظه است و مادر موزه‌ها (Muse) از زئوس (فرهنگ اساطیر یونان و روم، ۵۸۹).

۶- Theia به معنای الاهی، دختر اورانوس و گایا بود که با هیپریون وصلت کرد و از او سه فرزند آورد: هلیوس (خورشید) فلق یا Eos و ماه (Selene) (فرهنگ نمادها، ۸۷۸/۱).

۷- Rhea، همسر کرونوس و مادر زئوس ؛ همذات با کوبله در روم. (فرهنگ نمادها، ۳۷۹/۱).

۸- Cronos جوان ترین فرزند اورانوس و گایا، پدر زئوس، خدای زمان: نخستین پادشاهی که بر آسمان و زمین حکومت کرد (فرهنگ نمادها، ۱/ ۳۹۶).

۹- هیپرون، همسر تیا، به معنای کسی که در بالای زمین حرکت می‌کند، با خواهر خود تیا ازدواج کرد و از او صاحب خورشید، ماه، و فلق شد (فرهنگ اساطیر یونان و روم، ۴۳۸).

۱۱- چیرگی بر سگی به نام سربر(Gerbere). ۱۲- دستیابی به سیب‌های زرین هسپریدها Hasparides. (فرهنگ اساطیر یونان و روم، ۳۸۱+ معجم الاعداد،۱۱).

روم – تَعداد خدایان در اساطیر روم نیز به دوازده تن می‌رَسید به رهبری ژوپیتر (= زئوس در یونان): آپولون، باخوس یا باکوس (Bacchus)- معادل دیونیزوس در یونان – سرس (Ceres)، معادل دمتر- دیانا (Diana)- معادل آرتمیس، ژونون (Junun)، یوونتوس (Uventus)، مارس، (Mars)- معادل آرس – مرکور (Marecury) – معادل هرمس – مینروا (Minerva)، نپتون (Neptune)، ونوس (Venus) – معادل افرودیت – وستا(Vesta) (معجم الاعداد، ۱۳).

ایران – بروج دوازده گانه در بُندَهِشن به این صورت آمده: گاو (ثَور)، دو پیکر (جَوزا)، خرچنگ (سرطان)، شیر (اسد)، خوشه (سنبله)، بَره (حَمَل)، ترازو (میزان)، ماهی (حُوت) دَلو (سطل چاه)، بُز (جُدَی)، نیم اسب (قوس)، کژدُم (عقرب).

در روایات پهلوی نیز همین اسامی‌آمده است.

در اساطیر زرتشتی، مجموع عمر مادی و غیرمادی جهان، برابر دوازده هزار سال است.

(اساطیر ایران،۲۰ + مقاله‌ی چهار).

هند، چین و... – هندی‌ها سال را به دوازده ماه در شش فصل تقسیم کرده و دوازده خدا را مطابق با ماه‌ها می‌شناختند.

براهما، دوازده خدا برای کمک به خود در امر آفرینش خلق کرد. به نوشته‌ی مهابهاراتا (Mahabharata) دوازده خورشید در آسمان ظاهر شده دریاها را خشک می‌کنند. آن گاه آسمان‌ها به مدت دوازده سال بی وقفه می‌بارند تا این که انسانیت نابود شود.

چینی‌ها نیز سال را به دوازده ماه و ۶ فصل تقسیم کرده بودند (معجم الاعداد، ۱۴)

در پرو در منطقه ای به نام کوزکو (Cuzco)، دوازده ستون یافت می‌شود که اشاره دارند به طلوع خورشید در افق در طَیّ دوازده ماه. و اینان نیز سال را به دوازده ماه تقسیم می‌کردند (معجم الاعداد،۱۴).

در امریکای شِمالی سرخ پوستان آلگانکین(Alganquin) به دوازده آسمان اعتقاد داشتند که در هر یک از آن‌ها، یک مانیتو – خدای خدایان سرخ پوستان امریکای شِمالی – سکونت داشته، و در دوازدهمین آسمان مانیتوی بزرگ، خالق و قادر مطلق است . (فرهنگ نمادها، ۱۹۲/۱).

یهود- تلمود Talmud دوازده ساعت نخستین در روز اول حیات آدم را چُنین تفسیر می‌کند:

۱- پروردگار، خاک را جمع می‌کند. ۲- خاک به صورت گل در می‌آید. ۳- پروردگار پیکر آدم را می‌سازد.۴- پروردگار در آن روح می‌دمد. ۵- آدم بر دو پایش می‌ایستد. ۶- آدم موجودات زنده را نام می‌برد. ۷- پروردگار به او حوّا را می‌بخشد.۸- آدم و حوّا به هم در می‌آمیزند.۹- پروردگار آن دو را به نزدیک نشدن به درخت فرمان می‌دهد. ۱۰- نافرمانی آدم و حوّا. ۱۱- پروردگار فرمانش را بر ضد آن دو صادر می‌کند.۱۲-پروردگار آن دو را از بهشت می‌راند (معجم الاعداد،۱۵).

مطابق نوشته‌ی تلمود هر ساعت از بهشت با مرحله ایی نمادین از هستی مطابقت دارد. در عهد قدیم دوازده نبی یا پاتریارک یا بطریرک مشاهده می‌کنیم: زکریا، یونس، ملاخی (Malachi)، حَجّیء (Aggee)، عاموس (Amos)، میکاه (Michas)، عوبدیاء (Obadia)، صَفَنیاء نبی (Sophonia)، ناحوم (Nahum)، حَبَقوق (Habau)، یوئیل (Joel)، و هوشَع (Hosea) اسماعیل دوازده رییس به دنیا آورد (تکوین ۲۰:۱۷).

نمایندگان سلیمان حکیم دوازده نفر بودند، که به تناوب هر کدام در ماهی از سال آذوقه‌ی پادشاه و خاندانش را تدارک می‌دیدند (پادشاهان اول، ۷:۴) (پیشین).

مسیحیت – مسیحیان دوازده عید بزرگ دارند که تمثیلی است از مراحل رَسیدن به رهایی. در انجیل آمده است که یسوع در دوازده سالگی به هیکل رفت (لوقا، ۴۲:۲) نیز دوازده رسول را برگزید (مَتّی، ۱:۱۰) و در مکاشفه‌ی یوحنّا، «علامتی عظیم در آسمان ظاهر شد، زنی که آفتاب را در بر دارد و ماه زیر پاهایش و بر سرش تاجی از دوازده ستاره است (مکاشفه ۱:۱۲) که رمزی است برای بشریت جدید و نیز احتمالاً به برج‌های دوازده گانه اشاره دارد. نیز یوحنّا در رؤیا می‌بیند که اورشلیم جدید، دوازده در خواهد داشت که بر آن‌ها نام‌های اسباط دوازده گانه نقش بسته است. و دیوار شهر دوازده اساس دارد و بر آن‌ها نام دوازده رسول است (مکاشفه، ۱۲:۲۱ و ۱۴)، (پیشین).

فراماسونری – دوازده ماسون در مراسم تدفین اندرسن (Anderson)، یکی از مؤسسین فراماسونری جدید، شرکت داشتند. محکمه‌ی عالی محفل، از جمع دوازده قاضی تشکیل می‌گردد که تمثیلی از نیروهای دوازده گانه‌ی هستی است (پیشین،۱۶).

در فاصله‌ی میان سقف تا ستون‌های بُرنزی محفل فراماسونری – که در دو طرف جایگاه معمار بزرگ نصب شده‌اند- طنابی با دوازده گِرد کَشیده شده است که هر گِره نشان دهنده‌ی ماهی از سال است (فراماسونری،۴۲).

إخوان الصفا- به نظر ایشان، اولین خانه‌ی فلک – آسمان -، خانه ای است که اول از افق مشرق طلوع می‌کند و دومین خانه بعد از آن است و ... تا دوازدهمین خانه. و همه‌ی این

خانـه‌های دوازده گانه نامی‌مخصوص دارد و با امور درون آن متناسب است.... نام‌های خانه‌ها از قـرار زیـر اسـت: طـالع، بیـت المال، سوم طالع، بیت الاباد، بیت الولد، بیت المرض، بیت النساء، بیت‌الموت، بیت السفر، بیت السلطان، بیت السعاده و بیت الاعداد (معجم الاعداد، ۱۷، ۱۸).

بهاییـت و نُصَـیریه – بهایـیان عـیدی به نام «عید رضوان» را به مدت دوازده روز به یاد بود گوشـه گـیری «بهـاء» در بـاغ رضـوان پـیش از آشکار ساختن دعوتش، جشن می‌گیرند. تَعداد «نقیـب‌هـا» در نُصـیریه دوازده نفـر اسـت، و ایشان همان کسانی‌اند که پیامبر اسلام آن‌ها را از میان هفتاد مرد در شب عقبه در وادی مِنی برگزید (همان، ۱۶).

مدیـنه‌ی فاضـله – به عقیده‌ی ابونصر فارابی، رییس مدینه‌ی فاضله باید دارای دوازده صفت باشد... (همان).

اسلام – به جز چند مورد عدد دوازده یا دوازده گانه‌هایی که در قرآن به کار رفته است، این عدد در عقیده‌ی شیعه معروف به دوازده امامی‌یا زائد یا إثناعشریه، برجستگی دارد و ایشان قائل بـه دوازده امام بعد از حضرت رسول هستند. در توضیح المسائل نیز در مواردی با عدد دوازده به چشم می‌خورد:

- مبطلات نماز دوازده چیز است....

- وقتـی زکـات بـر انسان واجب می‌شود که دوازده ماه مالک موضوع زکات باشد ولی، از ماه دوازدهم به بعد نمی‌تواند طوری در مال تصرف کند که از بین برود.

- شتر در زکات، دوازده نصاب دارد. (رساله‌های عملیه).

۱۲/ دوازده در قرآن – در قرآن کریم، پنج بار عدد دوازده به صورت‌های «إثنا عشر و اثنی عشـر» (هـر کـدام یک بار)، اثنتا عشره (دو بار)، و اثنتی عشر (یک بار)، آمده است ؛که در چهار مورد به دوازده آبشخور بنی اسرائیل برای دوازده فرزند یعقوب (اسباط)، و در یک مورد به تَعداد ماه‌های سال و تأکید بر دوازده تا بودن آن‌ها در نزد خدا، اشاره دارد:

«و هَنگامـی‌کـه موسـی بـرای قـوم خـود از پی آب برآمد، گفتیم: «با عصبانیت بر آن تخته سنگ بزن» پس دوازده چَشمه جوشیدن گرفت...» (بقره،۶).

«در حقیقـت خـدا از فـرزندان اسـرائیل پـیمان گرفـت و از آن‌هـا دوزاده سـرکرده برانگیختیم...» (مائده،۱۲).

«و آنـان را بـه دوازده عشیره که هر یک امّتی بودند، تقسیم کردیم و به موسی وقتی قومش از او آب خواسـتند وحـی کردیم که با عصایت بر آن تخته سنگ بزن، پس، از آن دوازده چشمه جوشید. هر گروهی آبشخور خود را بشناخت...» (اعراف،۱۶۰).

«در حقیقت، شماره‌ی ماه‌ها نزد خدا از روزی که آسمان‌ها و زمین را آفرید، در کتاب [علم] خداوند، دوازده تاست (توبه،۳۶).

واژه‌ی یونانی انجیل (اوانگلیون) دوازده بار در قرآن مجید مذکوراست: سه بار در سوره‌ی آل‌عمران، پنج بار در سوره‌ی مائده+ سوره‌های اعراف و توبه و فتح و جدید.

دوازده فرزند یعقوب: (بنی اسراییل،عبرانیان، سبطیان،کلیمیان و،موسویان).

چرا اسرائیل ؟

۱- سرباز خدا یا برگزیده‌ی خداست (چون یعقوب با خدا کشتی گرفت و بر او علبه یافت. ۲-سیر در شب (چون یعقوب از برادر همزاد خود در شکم مادر، یا از دید، پدر خود را عقب کشید،) یا خود را پنهان می‌کرد. بنی اسرائیل (بنین + اسرائیل) لقب یعقوب (ع) پیامبر، فرزند اسحاق، فرزند ابراهیم خلیل (ع)) همان اسباط (فرزندان) دوازده گانه‌اند که زادورود دوازده فرزند یعقوب هستند:

۱- بنی رؤبین ۲- بنی شمعون ۳- بنی جاد ۴- بنی یهودا ۵- بنی یساکار ۶- بنی زبولون ۷- بنی یوسف ۸- بنی بنیامین ۹- بنی اشیر ۱۰- بنی دان ۱۱- بنی نفتالی ۱۲- لاویان.

امّت بنی‌اسرائیل طبق آیه‌ی ۱۶۰ از سوره‌ی اعراف (: وقطعناهم أثنتی عشرة أسباطاً) دوازده سِبط (:واحد اجتماعی عرب‌ها قبیله، و واحد یهودیان قدیم سبط بوده است یا هست(؟). و اسباط جمع سبط است) بودند و خداوند دوازده نقیب هم بر آنان گماشته بود (مائده،۱۲)، و دوازده چَشمه یا آبشخور نیز بر آنان مقرّر داشته بود (بقره، ۶).

هر سبط به نام یکی از فرزندان یعقوب نامیده شده، لیکن به موجب تورات، حضرت موسی سبط لاویان را بشمار نیاورده است. و یعقوب (ع) افراد آن سبط را مأمور حفظ اشیای مقدس و متصدی مقام کِهانت ساخته بود. در عِوض بنی یوسف، به نام پسران یوسف، به دو سبط یعنی بنی افرایم و بنی منسیّ تقسیم شدند و حضرت موسی خود نواده‌ی افرایم است.

در تورات، مملکت اسرائیل (تا بعد از حضرت سلَیمان) بر تمام اسباط دوازده گانه – که تحت حکومت یک حاکم، داود یا پادشاه دیگری بسر می‌بردند، اطلاق شده است.

در زمان سلطنت رحبعام – فرزند سلیمان- میان قبیله‌ی افرایم و قبیله‌ی یهود اختلافی حاصل شد.

بنی افرایم با نُه سبط دیگر- که در شِمال فلسطین زندگی می‌کردند- از یهودا شدند و مملکتی مستقل را به نام اسرائیل تشکیل دادند و «یربعام» را به سلطنت برداشتند و راه بت پرستی را پیش گرفتند.

امـا یهـودا و بنیامیـن در جـنوب تشـکیل مملکت کوچکی را دادند و مانند گذشته، «یَهوَه» - خدای یگانه‌ی یهود را – می‌پرستیدند.

در قـرآن دو بـار کلمـه‌ی «اسرائیل» و ۴۱ بار بنی (بنو) اسراییل و ۸ بار «الیهود» و یک بار هم کلمه‌ی «یهودی» بکار رفته است. به نظر می‌رسد بیشتر اشارت‌ها و تلمیحات یهود، به یهود معاصر حضرت رسول بوده باشد، مراد از بنی اسرائیل، یهود قدیم باشد.

ابـن جَـزّی کلبـی در تفسیرش می‌نویسد: «خداوند گاه آنان را به ملاطفت و یا با نعمتهایش بـر آنان و پدرانشان می‌خواند. گاه با بیم رساندن، و گاه با اقامه و اتمام حجت و توبیخ بر کارهای ناشایستشان، و ذکر عقوبت‌هایی که بر سر آنان نازل کرده است.

بعضـی از نعمـت‌هـای خداونـد بـر آنـان عبارتسـت: از رهـاندن از آل فرعون، شکافتن در یا برایشـان، زنـده کـردن بعـد از مـرگ (کسـانی کـه همـراه موسی بودند)، سایه افکندن ابر، فرو فرستادن مَنّ و سَلوی، عفو و غُفران الاهی، دادن تورات به موسی (ع)...

اشعار:

گرگشاداز دل سنگی ده و دو چَشمه کلیم — مـن بسـی معجزه زینسان به خراسان یابم

(خاقانی)

موسـی بـزد عصـا و بجوشـید آب خـوش — آن ذوالفقـار بـود از آن بـود آبـدار

(مولوی)

موسـی کـه درین خشک بیابان به عصایی — صـد چَشـمه روان کـرد ازین خاره‌ی ماکو

(مولوی)

ماه‌های دوازده گانه‌ی سال

تقویم / تاریخ رومی‌اسکندرانی:

دو تِشـرین و دو کـانون و پـس آنگـه — شُـباط و آذر و نیسـان ایـار اسـت

حزیـران و تمـوز و آب و ایلـول — نگـه دارش کـه از مـن یادگـار اسـت

تاریخ میلادی / عیسوی	جنوری/ ژانویه	فبروری/مه	مارچ/مارس
	اپریل / آوریل	می/ مه	جون / ژوئن
	جولای / ژویه	آگُست /اوت	سبتمبر/سپتامبر
	اُکتبور/ اُکتبر	نومبر/نوامبر	دسمبر / دسامبر
	انگلیس فرانسوی	ان/ فرا	ان / فرا

تاریخ هجری قمری:

زمحـــرم چوگذشـــتی بـــود مـــاه صـــفر دو ربـــیع و دو جُمـــادی زپـــی یکدیگـــر

رجیســت از پــی شـعبان رمَضـان و شوال بـاز ذی قعـده و ذی حجّه چُنین است خبر

هجری شمسی: لا،ولا،لب،لا،ولا،ولا،شش مه است

لَ،ل،کط،کط،لَ،ل شهور کوته است

شش برج اول (حَمَل و ثَور و جوزا و سرطان و اسَد و سُنبله / فروردین و اردیبهشت و خرداد و تـیر و مرداد و شهریور)، سی و یک روز است، پنج برج دیگر (میزان و عقرب و قوس و جُدَی و دَلـو / مهـر و آبـان و آذر و دی و بهمن) سی روزه هستند، و ماه دوازدهم (حوت/اسفند) ۲۹ روز است، که هر چهار سال یک بار اسفند سی روز به شمار می‌آید (کبیر)..

← علی زمانی، تقویم شمسی، مجله مکتب اسلام، سال ۳۲، شماره‌های ۳ و ۴؛

التفهیم و آثار الباقیه، ابوریحان بیرونی؛ نوروز نامه، خیام.

۱۲/ دوازده، در جغرافیای عددی ایران زمین

در بروجن و بندر عباس و قصر شیرین و مسجد سلیمان، محله‌هایی به نام دوازده امام وجود دارند و به ثبت رسیده‌اند.

و در ورامین، مزرعه ای با نام دوازده امام نام دارد.

(فرهـنگ آبادیهـا و مکان‌های مذهبی کشور، بنیاد پژوهشهای اسلامی‌آستان قدس رضوی، ۱۳۷۶، ۶۳۹ ص، رحلی)

۱۲ / دوازده در فیلم‌های سینمایی جهان

نام فیلم	تولید	کشور	زمان پخش (به دقیقه)
۱۲ طبقه	۱۹۹۷	سنگاپور	۱۰۰ دقیقه رنگی
۱۲ میمون	۱۹۹۵	آمریکا	۱۳۱ دقیقه
۱۲ ساعت در آسمان	۱۹۴۹	آمریکا	۱۳۲// سیاه و سفید
۱۲ صندلی	۱۹۷۰	آمریکا	۹۳ // مووی لاب
۱۲ مرداو	۱۹۵۴	آمریکا	(آنسکوکلر) ۹۱ دقیقه
۱۲ مرد خبیث	۱۹۶۷	آمریکا	۱۵۰ دقیقه متروکالر
۱۲ مرد خشمگین	۱۹۵۷	آمریکا	۹۵ دقیقه سیاه و سفید

۱۳

۱۳ / سیزده (۱+۱۲/ ۱-۱۴) که نزد اغلب ملل و نحل، نحس و شوم و نامبارک شمرده است. چه سیزده بدر باستانیان و زرتشتیان، چه به دو صورت ۱+۱۲ و ۱-۱۴ نوشتن آن در منازل و اماکن و مستغلاّت و وسایل نقلیه و این به در کردن روز نحس، به سیزدهم ماه صفر نیز کشیده است (در نزد عوام).

و اما ریشه‌ی این بدشگونی گوییا به زمان بابلیان می‌رسد.

مرگ، پدر خوانده‌ی بچه‌ی سیزدهم می‌شود + یک مراد و ۱۲ مُرید +یک قاضی و ۱۲ عضو هیئت، منصفه + یک اتاق بسته و ۱۲ اتاق باز+یک پدر و دوازده پسر و.. گویای سیزده و نفوذ این عدد است.

در میان اسرائیلیان باستانی، سیزده، مقدس بود، زیرا برای تابوت عهد، وجود سیزده چیز ضروری بود. همچنین این عدد با ارزش عددی اَحد («۱» ۱۷ «ح» = ۸ «د»=۴) تطبیق می‌کند.

سیزده رود بلسان در بهشت، در انتظار مؤمنان است.

و اما سیزده یی دیگر، روز میلاد مولی الموحدین امیر مؤمنان علی علیه السلام است. سیزدهم ماه رجب المرجب. چُنان که شاعر گوید:

امروز که از روز سیزده از صفر است — بسیار مرکّب زبرای بشر است

هرگاه کسی گفت که نحس است این روز — حرفی است دروغ و صحبتی بی اثر است.

(شمار و مقدار در زبان فارسی، نشاط)

۱۳ در اخبار:

- در هواپیماهای (ایرباس) آمریکایی، صندلی شماره ۱۳ وجود ندارد. یعنی بعد از صندلی شماره ۱۲، صندلی شماره‌ی ۱۴ آغاز می‌شود.

-در یکی از جلَسات فرهنگستان فرانسه، وقتی تَعداد حاضرین و تَعداد صندلی‌ها، به سیزده می‌رسد، پروفسور معروف فرانسوی دستور می‌دهد شخص دیگری و صندلی دیگری افزون گردد تا تَعداد از سیزده فراتر رود.

۱۳/ سیزده در جغرافیای عددی ایران زمین

-در ایـران، فقـط دو محـل / جـا بـا نـام سیزده وجود دارد:۱-سیزده کوه لاهیجان۲-سیزده (خرابه) در قصر شیرین

(فرهـنگ آبادیهـا و مکان‌های مذهبی کشور، بنیاد پژوهشهای اسلامی‌آستان قدس رضوی، ۱۳۶۷، ۶۳۹ ص، رحلی)

۴۰/ چهل

«چهـل»، عدد اصلی میان سی و نه و چهل و یک، برابر چهار «دهه» است. نماینده‌ی آن در اعداد هندی، «۴۰» و در حساب ابجد «م» می‌باشد.

چهـل و یـا مخفـف آن «چل» در بسیاری از واژگان و ترکیبات فارسی به کار رفته است که برخی از آن‌ها را برای نمونه می‌آوریم:

چهل چراغ، چهل ستون (محلی در اصفهان)، چهل چشمه و چهل دختران و چهل +...»های دیگـر (نام مکان‌هایی در ایران)، چهل گیسو (لقب زن یا دختر دارای موی بلند و بافته)، چلچلی (بوالهوسـی که به برخی مردان چهل ساله روی آورده، یا پیشنهاد می‌شود!) چل تکه (پارچه ایی دوخته از انواع پارچه‌ها)، چله نشینی (نوعی ریاضت نفس)، چهله (منسوب به چهل، چهل روزه، چهلمیـن روز بعـد از مـرگ کسـی، چلـه تابسـتان یـا زمسـتان – چهل روز که از این دو فصل می‌گذرد و روح گرما یا سرماست – چهل روز بعد از زایمان که زائو رِگل شود).

عـدد چهل، نَمادی است برای تکمیل دوره ایی از زمان و نیز نماد فَترت کامل و نهایی برای اتمام هر عملی است (معجم الاعداد،۳۷).

چهل عدد انتظار، آزمایش و تنبیه، است و نیز نشانه‌ی به پایان رسیدن یک دوره از تاریخ.

جشن چهل سالگی در بسیاری از ملل، برخاسته از این باور است که عدد چهل، نماد دوره‌ی زندگی یا مرگ است.

ژان ژاک روسـو در مـورد چهـل سـالگی می‌گوید:«به عقیده‌ی من سن مناسب برای داشتن تمام کیفیاتی که یک دولتمرد باید داشته باشد، چهل سالگی است. در قانون فئودالی فرانسه که شامل چهل شاه است قانونی وضع شده که بر طبق آن تا چهل روز شخص مورد تجاوز و توهین نباید تلافی کند و انتقام بگیرد (فرهنگ نمادها، ۵۷۷/۲).

بودا و حضرت موسی و پیامبر اسلام، در چهل سالگی رسالت خود را آغاز کردند. در تَعدادی از قـبایل امریکایـی، فـردی کـه همسـرش را از دست داده، بعد از گذشت چهل روز مجاز است ازدواج کند (معجم الاعداد،۳۷).

ایـران – در بُندهِشن آمده: «نخست، آسمان را آفرید به چهل روز از روز هرمزدِ (روز نخست هـر مـاه) ماه فروردین تا روزِ آبانِ (روز دهم هر ماه) ماه اردیبهشت.» و نیز آمده «چون کیومرث بـه هَنگام مردن، تخمه (= نطفه) بداد، آن تخمه به روشنی خورشید، پالوده شد. چهل سال (آن تخمـه) در زمین بود. در پایان چهل سال (به شکل) ریواس پیکری تک ساقه و ۱۵ برگ مشی و

مشیانه از زمین بدان گون رُستند که کسان دست بر گوش باز ایستند...» (اساطیر ایران، ۷۰ و ۹۳).

افریقا- مراسم تدفین در مالی، چهل شب طول می‌کشد. و هر گاه انسانی، عمرش از ۱۰۵ سال تجاوز کند، چهل اسب به درگاه خدایان تقدیم می‌کند (معجم الاعداد،۳۷).

در میان پؤول‌ها[1] وقتی عمر گاوی از ۲۱ سال و عمر انسانی از ۱۰۵ سال تجاوز کند، عزاداری برای مرگش، چهل روز ادامه می‌یابد.

در میان بامباراها[2] چهل خرمهره و چهل اسب و چهل گاو و برای مراسم بزرگ تشرّف «کامو» نذر می‌شود.

در میان برخی اقوام موریتانی، مدتی را که جسد موجود زنده برای جدا شدن از همه متعلقاتش و روح‌هایش، نیاز دارد؛ چهل روز است، و بنابراین از نظر ایشان، قبل از چهل روز، متوفی کاملاً نمی‌میرد (فرهنگ نمادها، ۵۷۷/۲).

کتاب مقدس- توفان نوح، چهل روز ادامه داشت: «زیرا که من بعد از هفت روز دیگر، چهل روز و چهل شب باران می‌بارم و هر موجودی را که ساخته ام از روی زمین محو می‌سازم (سفر پیدایش،۴:۷).

مراسم تحنیط یعقوب، چهل روز ادامه داشت:«و طبیبان اسرائیل را حنوط کردند و چهل روز در کار وی سپری شد، زیرا که این قدر روزها در حنوط کردن صرف می‌شد و اهل مصر هفتاد روز برای وی ماتم گرفتند.» (همان، ۳:۵۰).

و بنی اسراییل چهل سال از مَنّ (= شهد گیاهی) استفاده کردند:«... و بنی اسرائیل مدت چهل منّ را می‌خوردند تا به زمین آباد رسیدند یعنی تا به سرحد کنعان داخل شدند.» (خروج، ۳۵:۱۶). و موسی در کوه طور، چهل روز و چهل شب برای آوردن وحی و وصایا توقف کرد: «... و موسی به میان ابر داخل شده بر فراز کوه برآمد و موسی چهل روز و چهل شب در کوه ماند.» بنی اسرائیل بعد از خروج از مصر، چهل سال در بیابان‌ها، سرگردان بودند (اعداد،۱۳:۳۲). الیاس نیز چهل روز بدون خوراک، به راه پیمایی می‌پردازد و با این روزه داری، به کوه هورب می‌رود (۱۹/۸ ش).

۱- Peul یا فوبله Fouble افریقاییان بَربَریا وحشی که قبلاً در سنگال سکونت داشتند، و در قرن دهم میلادی از آن جا تبعید شدند و اکنون بیشتر در گینه و مالی سکونت دارند (فرهنگ نمادها، واژه نامه).

۲- Bambara جماعت سیاهپوست آفریقای غربی که که در سودان و سنگال زندگی می‌کنند (فرهنگ نمادها، واژه نامه).

عیسـی بعـد از چهـل روز از تولدش به هیکل برده شد و چهل روز و چهل شب روزه گرفت: «آن گـاه عیسـی به دست روح به بیابان برده شد تا ابلیس او را تجربه نماید و چون چهل شبانه روز روزه داشت آخر گرسنه گردید.» (مَتّی،۲:۴ و ۱).

و چهـل مـاه دعـوت کـرد و چهل ساعت در قبر توقف کرد و «... بدیشان... خویشتن را زنده ظاهـر کـرد بـه دلـیل‌هـای بسـیار کـه در مدت چهل روز برایشان ظاهر می‌شد و درباره‌ی امور ملکوت خود سخن می‌گفت» (اعمال رسولان، ۳:۱).

شـائول و داوود و سـلَیمان، چهـل سال سلطنت کردند. (سموئیل دوم، ۵:۴ و پادشاهان اول ۱۱:۴۲).

متصـوّفه – صـوفیان کمـال هـر چیز را در چهل می‌دانند، مانند کمال جسم و کمال روح و نُبوّت و ایمان و عرفان. و از جمله در متون و روایاتشان به نمونه‌های زیر می‌توان اشاره کرد:

نطفـه در رحم بعد از چهل روز به علقه تبدیل می‌شود. کالبَد آدم چهل سال در زمین بود تا جـان بـر او دمیده شد. صالح نبی در چهل سالگی به پیامبری برانگیخته شد، و چهل سال مردم را به شریعت نوح دعوت کرد.

مولـوی چهـل شـبانه روز با شمس خلوت کرد. صوفیان برای رَسیدن به کمال، چله نشینی مـی‌کنـند. چهـل تن از تابعان (کسانی که اصحاب پیامبر را درک کردند) مدت چهل سال هیچ شب نخفتند و با وضوی نماز شام، دوگانه‌ی بامداد گزاردند.

عطـاء سُلّمی‌چهل سال خنده بر لب نیاورد تا به غَفلت مبتلا نشده باشد. به نظر ایشان کسی کـه چهـل روز اطـراف خانـه‌ی خـود را جـارو کـند، روز آخر خضر نبی را می‌بیند (اعداد سخن می‌گویند، ۵۶).

زیسـت شناسـی – دوره‌ی بـارداری زن، ۲۸۰ روز یعنی ۴۰×۷ روز است. و چهل روز بعد از زایمـان، عـادت ماهانه از سرگرفته می‌شود. دوره‌ی بارداری اسب، ۳۶۰ یعنی ۴۰×۹ روز، و برای فیل دو سال کامل یا ۴۰×۱۸ روز است. (معجم الاعداد، ۳۸).

رساله‌های عملیه‌ی فقهی (توضیح المسائل‌ها) نِصاب اول گوسفند در زکات و نصاب دو م گاو: ۴۰ عدد است.

قـرآن - در قـرآن چهـار بار به «اربعین» و (نه اربعون) آمده است که دوبار به اقامت «چهل شـبه»ی موسـی (ع) در طـور اشاره دارد (اعراف ؛۱۴۲؛ بقره،۵۱) و یک بار به سرگردانی «چهل سـاله» بنـی اسرائیل در بیابان‌ها (مائده،۲۶)، و یک بار هم به طور کلی اشاره شده که سن رشد کامل انسان چهل سالگی است (احقاف، ۱۵).

چهل در روایات و عبادات اسلامی

کمال نور در جمع کردن چهل طیف مادون و ماورا در خودست. پشت خورشید چهل چشمه‌ی خورشید وجود دارد که مسافت هر کد امشان چهل سال است. و پشت ماه چهل چشمه‌ی ماه وجود دارد که مسافت هر کدامشان چهل روز طول می‌کشد.

سرشت خلقت آدمی‌با چهل گَزگِل و در چهل صباح سرشته شد. تشکیل نُطفه و عَلَقه و مُضغه، هر کدام چهل روز طول می‌کشد. حضرت آدم بر کوه صفا، بر حسرت رانده شدن از بهشت، چهل روز سجده و زاری نمود. نطفه‌ی معصومین در رَحِم، در چهل روزگی ناف زده و ختنه شده و دندان روییده می‌شوند. هر چهل روز یک بار، سلول‌های بدن عوض می‌شود.

عقیم بودن قوم نوح تا چهل سال قبل از طوفان / بچه ایی در طوفان غرق نشد. یونس در شکم ماهی چهل روز تسبیح کرد. یعقوب در فِراق یوسف چهل سال گریست. داوود به سبب ارتزاق از بیت المال – قبل از زره بافی – چهل روز گریست.

با ورود پشه ایی در مغز / دِماغ نمرود، چهل سال بیماری کشید.

پیامبر اسلام در سال چهلم عام الفیل دیده به جهان گشود، در چهل سالگی ازدواج نمود و هم مبعوث به رسالت گشت. جهت پدر شدن بر فاطمه (س) چهل روز از خدیجه (س) دوری گزید. به موجب ترک استثنا (إن شاالله) چهل روز وحی نازل نگشت. و در احتضار ایشان در سال سوم هجرت، چهل مبلّغ دین به بئر معونه اعزام شدند، چهل نفر عرب و چهل نفر عجم حضور داشتند.

بیماری حضرت زهرا (س) چهل روز به طول انجامید.

علی (ع) به ابوسفیان: اگر چهل مرد فِداکار داشتم، علیه معاویه و قوم، قیام می‌کردم. در سال چهلم هجری به شهادت رَسید و چهل نکته در وصیت نامه دارد. و چهل نفر را در جنگ حُنَین به درَک واصل کرد.

گریستن آسمان و زمین و کوه و دریاها با سیاه شدن و کسوف و خُرد شدن و تموّج، به مدت چهل روز در رثای سالار شهیدان. اولین زایر سَید الشهدا جابر انصاری بود در اربعین. ملحق شده سر حضرت به بدن حضرت در اربعین عاشورا صورت گرفت. از کربلا تا شام چهل منزل بود سفارش به زیارت اربعین شده است.

امام سجاد معونه‌ی چهل سال‌ی فَرَزدق را یکجا هِبِه فرمود.

امام دهم در چهل سالگی به شهادت رَسیدند.

چهره و سیمای حضرت قائم در زمان ظهور، به سنّ چهل سالگی است. در آن زمان توان و نیروی هر شیعی چهل برابر می‌شود. بیتوته‌ی چهل شب چهارشنبه در مسجد کوفه / مسجد جمکران. چهل روز قبل از قیامت، جهت و راهنمایی خداوند برداشته می‌شود. برای آماده سازی اموات، جهت قیامت ؛ آسمان چهل روز می‌بارد. در قیامت، پس از لِمَن المُلک زدن خداوند، آسمان چهل شبانه روزی می‌بارد. حق شفاعت برابر با ثواب چهل بار حج است. شفاعت مؤمن در حق چهل نفر از برادران مؤمن پذیرفتنی است. کسی که در شبانه روز چهل کبیره مرتکب شود اما توبه نماید، پیامبر شفاعتش را می‌پذیرد.

بعضی از امامان معصوم، در ماه مبارک رمَضان، چهل بار ختم قرآن می‌کردند.

سوره‌های قیامت و نبأ، هر کدام چهل آیه دارند. سوره‌ی ضُحی چهل کلمه دارد. سوره‌ی مجادله، چهل لفظ مبارک «الله» دارد. چهلمین سوره‌ی نازله و الفجر است.

بر آورده شدن حاجات + شفای بیمار با ختم سوره‌ی حمد در چهل روز، بعد از نمازهای یومیه (۲۱و۲۲و۲۳و۲۴ و۱۰ بار).

تِلاوت چهل بار سوره‌ی توحید +... = ثواب و حَسنات به ار مغان می‌آورد.

شفای مریض با چهل روز «بسم الله الرحم الرحیم» گفتن و طلب شهرت با چهل روز روزی ۱۰۰ بار بسم الله الرحمن الرحیم خواندن. چهل بار سوره‌ی کوثر در هر چهارشنبه؛ استغنا. چهل بار سوره‌ی تکاثر در روزهای ۴/۲ شنبه؛ مال فراوان. چهل بار سوره‌ی قدر در لیالی قدر ؛ وسعت روزی. چهل بار سوره‌ی حشر ؛ برآورده شدن حاجات.

چهل سالگی کمال و پختگی عقل است. نتیجه‌ی چهل سال عمر کردن مصونیت از جنون و خوره و پیسی است. فرشتگان بر چهل سالگان سخت می‌گیرند. هر شب ملکَی ندا در می‌دهد: ای چهل سالگان برای برگشت چه آماده کرده اید؟ کسی که نیکی اش در چهل سالگی غالب نگردد آماده‌ی جهنم شود. مؤمنی که چهل روز بر او بگذرد و حدیث نفس نکند، مؤمن نیست. توبیخ نفس از عبادت چهل ساله‌ی یک بنی اسرائیل به‌ترست. زمین بر مرگ مؤمن چهل روز می‌گرید. هر چهل روز غم و بلا و سختی / زکات مال و بدن و...، بر مؤمن وارد می‌آید.

کسی که چهل روز در مجلس علما حاضر نشود، قَساوت قلب پیدا کند و آماده‌ی ارتکاب کبایر گردد. چهل سال عبادت برابر است با چهل سال جِهاد علمی. اگر کسی برای مسلمانی آرزوی گرانی کند، چهل سال عبادتش نابود می‌شود. با آمد و شد علما به شهری و تناول ننمودن از آن شهر، عذاب چهل روز از اموات آن شهر برداشته می‌شود. عالِم مبعوث شدن در قیامت، با حفظ چهل حدیث. با شهادت چهل مؤمن بر نیکی مَیّت، خداوند آمرزش ایشان را می‌پذیرد. حمل تابوت، چهل کبیره را می‌آمرزد.

قطع علاقه‌ی روح از جسد، در چهل روزگی است. چهل غسل جمعه کردن، سبب تازه ماندن مَیّت می‌شود. جسد صاحب «مستدرک الوسائل» - میرزا حسین نوری – تا چهل سال ترو تازه مانده بود. توبه وزرای بُهلول در چهل شبانه روز.

با ارتکاب چهل گناه کبیره، لطف و توفیق خداوند سلب می‌شود. نتیجه‌ی چهل روز گناه نکردن. صفا و حکمت و نورانیت و... است. میان عبد و الله، چهل حفاظ است که با هر گناه، یک سپر/ حافظ کم می‌شود. حضور شَیطان در جایی که اعمال خلاف شرع انجام می‌شود، تا چهل روز.

ثواب ساختن مسجد، چهل هزار سال از... به‌ترست. حریم مسجد، چهل ذِراع است. چهل سال اذان گفتن، پاداش وام چهل صدیق را دارد. برائت از نفاق و از آتش ؛ با درک چهل روز نماز جماعت. هر رکعت نماز جماعت از چهل سال نماز فُرادی به‌ترست. توصیه‌ی دعا در چهل سالگی، برای پدر و مادر. مقدم داشتن چهل نفر بر خود در دعا. دعای چهل مؤمن در قنوت نماز وِتر (نماز شب). عدم مقبولیت دعای غیبت کننده تا چهل روز – مگر با وضو... استجابت نفرین موسی بر مرگ فرعون ؛ پس از چهل سال. توصیه به چهل رکعت نماز در شب ۲۴ رجب.

فَرَج و آمرزش و رحمت، با خواندن دعای سلمان در چهل شب جمعه.

از یاوران حضرت حجت شدن، با چهل صباح دعای عهد خواندن.

دعای ایام مبارک رمَضان، آمرزش چهل سال گناه را در پی خواهد داشت.

منزلی که در آن «آیت الکرسی» تِلاوت شود، تا چهل روز سِحر بدان راه نیابد. ثواب چهل سال عبادت و... برای خواننده‌ی آیت الکرسی. استجابت دعا با چهل / تسبیحات اربعه، بعد از نمازهای یومیه.

ذکر استغفار در چهل شب (۱۰۰ بار) برای اولاد دار شدن.

به مدت چهل روز، ذکر «یا الله» برای علامه بحر العلوم.

«یارب یا الله» (روزی ۲۴ بار) برای حصول حاجت / مطلب.

«یا رحیم» (روزی ۵۵۰۰ بار) برای تأثیر سخن و انقیاد آمرا.

«یا علی» (روزی ۱۱۰ بار)، برای ادای دِین، و بازگشت به وطن.

«یا حَیّ یا قیّوم» (شبی ۱۰۰ بار) برای شفای بیمار.

«یا صمد» (روزی ۱۳۴ بار)، در مشکلات و سختی‌ها....

«یا باقی» (روزی ۱۱۳ بار) برای طول عمر.

«یا کریمُ یا وهابُ یا ذَاالطَول» (۱۲ دور تسبیح / ۱۱۲۸ بار)، برای روزیِ غیر منتظره.

«المُذِلّ» (روزی ۱۰/۰۰۰ بار)، جهت نابودی دشمن.

نماز شراب خوار تا چهل روز مقبول نمی‌افتد مگر به توبه. خوردن لقمه‌ی حرام، تا چهل روز نماز را غیر مقبول و دعا را غیر مستجاب می‌سازد. لقمه‌ی حلال نورانیت می‌آورد. تا چهل روز به نوزاد قاؤوت دهید. خوردن چهل روز حلیم، نشاط و قوت را به همراه می‌آورد. خوردن یک انار در روز جمعه، نورانیت دل را بدنبال دارد. کسی که زیتون تناول کند، شَیطان چهل روز از او دوری می‌ماند.

روزه، چهل قسم است.... روزه‌ی روز پانزدهم ماه رمَضان، چهل نور دارد. چهل روز متوالی گوشت خوردن، قَساوت قلب می‌آورد. و چهل روز گوشت نخوردن، تند خُلقی و فَساد عقل... چهل روز خوردن اسپند، ۷۲ درد را دور می‌سازد.

چهل روز آب مطلق خوردن، جوانی به ارمغان می‌آورد (الکسی سوفورین).

لعن خدا بر کسی که غَلاّت را چهل روز احتکار کند. عذاب خدا بر کسی که حق مؤمن را چهل روز حبس کند. صدقه دادن از غَلات احتکاری بی اثرست. احتکار پیش از چهل روز، بوی بهشت را حرام می‌کند.

توجه و استجابت خداوند به اجتماع چهل نفری.

با صله‌ی رحم، چهل هزار سیئه‌ی پاک، و چهل هزار حسنه ثبت می‌شود.

کسی که نابینایی را تا چهل قدم راه ببرد، بهشت بر او واجب می‌شود.

چهل غسل جمعه، سبب تازه ماندن میّت می‌شود.

کسی که غیرت نورزد، خداوند پرونده ایی مأمور تنبیه او می‌کند تا چهل روز.

شکایت شخصی از جد چهلم خود – به سبب تأثیرات آن جد بر اولاد و احفادش.

هر کسی از چهار جهت، چهل همسایه دارد.

گواهی چهل نفر علیه‌ی ادعای شخصی متهم، ادعای خود شخص را بی ارزش می‌سازد؛ قول متّهم را بپذیرید- علیه تو.

اِدرار طفل ختنه نشده، زمین را تا چهل روز بعد از تولد، نجس می‌سازد.

زُدودن موهای زاید بدن در هر چهل روز.

مهلت چهل شبه برای سوگند دروغ.

نِصاب زکات گوسفند و طلا و نقره، ۱/۴۰ است.

میانگین عمر شتر چهل است. پوست انداختن مار در زیر زمین، ۴۰ روز است. پاک شدن گوشت شتر از پلیدی نیز، چهل روز طول می‌کشد.[۱]

۴۰/ چهل در شعر فارسی

چهل روزه را زیر آن تاج زَر — نهادند بر تخت فرّخ پدر

(فردوسی)

بزرگ امید چون گلبرگ بشکفت — چهل قصه به چل نکته فرو گفت

(نظامی)

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت — تدبیر ما به دست شراب دو ساله بود

علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد — ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرَد

(حافظ)

چل چلّه نبشت صوفی ره نیافت — چلچله بهتر بود زان چل چله

(قاسم انوار)

پس از چندین چله در عهد سی سال — شوم پنجاهه گیرم آشکارا ؟

(خاقانی)

مال یتیمان خوری پس چله داری کنی — راه مزن بر یتیم، دست بدار از چله

(سنایی)

راه مزن بر یتیم، دست بدار از چله — مذکور چو بیش آمد، از اذکار رهیدیم

سی پاره به کف در چله شدی — سی پاره منم ترک چله کن

(مولوی)

۱- با استفاده از اثر «اسرار عدد چهل در قرآن و روایات»، محسن آشتیانی، قم، فقه،۱۳۷۷ (چاپ دوم) ۱۶۵ ص، رُقعی.

حالی وُشاق چاووش عزّت بدو دوید — کای نعل خود گرفته زنعلین شو جدا
چل‌شب در این حریم به خلوت چله نشین — تا محرم حریم شوی در صف صفا

(عطار)

به دام چله نشین صید بوده ام چندی — مباش شیفته‌ی خلوت که صحبت آلوده است
بر تو بهای چله نشینان ترخمی — یک جُرعه می‌که حاصل چل ساله می‌رود

(ظهوری)

بنگر که کجا می‌روی که رفته چهل — چون آب سوی جوی ز بالا سوی محشر

(ناصر خسرو)

تخمیر چهل صباح دیده — تشریف ید الّهش رَسیده
او بود نقطه‌ی حرف الف دال و میم را — کآمد چهل صباح و چهار اصل و یک قیام

(خاقانی)

چهله چهل گشت خلوت هزار — به بزم آمدن دور باشد زکار

(نظامی)

تا به چهل سال که بالغ شود — خرج سفرهاش مبالغ شود

(نظامی)

اربعین حدیث

عُنوان مشترکی است برای شماری از نوشته‌هایی که در آن‌ها به گونه‌های مختلف ۴۰ حدیث فراهم آمده است. و این مهم ریشه در حدیث نبوی دارد که «مَن حَفِظَ علی اُمتّی اربعینَ حدیثاً...» که با الفاظ گونه گون در مجامیع و آثار حدیثی درج افتاده است.

این کتاب‌ها در زمینه‌های گونه گونی چون سیره و سنت رسول اکرم، و مناقب مولا و ائمه‌ی اطهار (علیهم الصلات و السلام)، اصول دین و فقه و عرفان، به نگارش در آمده است و تحریر یافته، و غالباً جنبه‌ی معنوی و اخروی داشته است تا عملی و....

گردآورندگان این مجموعه‌ها هر کدام بِنا به سلیقه‌ی (گزینش) خود شیوه و سبکی را بکار بستند. مثلاً برخی از ۴۰ شیخ مختلف، و برخی از ۴۰ حدیث از مشایخ ۴۰ شهر را گرد آوردند و

بعضی... بنیان گذار این گون کتب اربعین حدیث، عبدالله بن مبارک بوده است که در سال ۱۸۱ قمری به رحمت ایزدی رفته است.

منابع تحققیق برای یافتن این «اربعینات» حدیث، اولاً: «کشف الظنون» (۴۷۹/۱ به بعد) حاجی خلیفه ست، و دوم «الذریعه»ی شیخ آقا بزرگ است، جلد یکم.

از باب نمونه: «الاربعون» در سده‌ی سوم نوشته شده است و چاپی هم هست.

الاربعون حدیثاً علی مذهب المتحقیقن، الاربعین حدیثاً فی شأن المهدی، الاربعون الصغری، الاربعین فی اصول الدین، (از غزّالی و هم از فخر رازی)، الاربعون حدیثاً فی حقوق الاخوان، (از ابن زُهره)، الاربعون باباً، الاربعون الجعفریه، الاربعون حدیثاً فی الادب الاسلامی، الاربعون حدیثاً فی اصول الدین، الاربعون حدیثاً فی الاخلاق، الاربعون حدیثاً فی فضل الصلاة علی النبی، الاربعون حدیثاً الامام الرضا، الاربعون العلویّه، الاربعون العوالی، الاربعون فی فضائل رمضان، اربعین حجت، چهل حدیث در فضایل حضرت معصومه، الاربعون المتاینه، اربعین حسینیه، چهل حدیث از چهارده معصوم، چهل حدیث اذان...

و همین طور شهید اول، شهید ثانی، علامه مجلسی، و نسوی و سُلّمی‌نیز، اربعین حدیث دارند.

اربعین حدیث غزّالی را انتشارات اطلاعات به چاپ رَسانده است. اربعین حدیث شیخ بهایی را انتشارات حکمت. اربعین حدیث حاجی، در سال ۱۳۶۳، و در مشهد، به وسیله‌ی کاظم مدیر شانه چی نشر پیدا کرد و چهل حدیث حضرت امام (قدّس سره)، که چاپ کامل و فهارس داری را داراست، توسط مؤسسهٔ تنظیم و نشر آثار حضرت امام منتشر گردیده.

علاقمندان به تحقیق درباره‌ی اربعین می‌توانند به کتابی که با نام «اربعین در فرهنگ اسلامی» توسط سیدرضا تقوی به چاپ رَسیده است، مراجعه کنند. ناشر: سازمان تبلیغات اسلامی، + دایرة المعارف تشیع، ۵۶۷/۵-۵۶۸.

«الاربعینات فی القرآن و الحدیث و التاریخ و الادب، عِنوان دایرة المعارفی است ذیل عدد چهل و در بردارنده‌ی همه‌ی علوم اسلامی. در خصوص چهل، چون اخلاق و اعتقادات و فقه و تصوف و جغرافیا.

این اثر که در ۸۷۰ صفحه تدوین یافته است، به خامه‌ی آقای اکبرزاده خُراسانی است و در سال ۷۸، توسط آستان قدس مزّین به طبع گردیده است. تَعداد صفحات یا کَثرت صفحات گویای حجم حجیم و حدیث کثیر اربعین است. مؤلف یا گردآورنده‌ی محترم در پایان اثر خود ۴۱۹ کتاب و رساله‌ی چهل حدیث نام برده است، با ۱۷۹ مرجع و مصدر، به عبارتی حدود ۴۲۰ رساله و کتاب چهل حدیث موجود است و مفهرس.

ناگفته نماند که سازمان تبلیغات اسلامی، چند ده چهل حدیث موضوعی هم انتشار داده است که آن هم به جای خویش نیکوست. چرا که مختصر است و به فارسی برگردان شده است، و مهم‌تر این که عناوینش فارسی است و برای عموم قابل استفاده‌تر است و هم به روزترند.

۴۰/ چهل، در جغرافیای عددی ایران زمین

چهل امیران:بیجار (۲)
چهل بازه:قوچان
چهل پایه:طبس
چهل پری:مشهد
چهل تخم: بم (۲)
چهل چشمه (مزرعه):گنبد کاووس
چهل چشمه:دماوند،سپیدان (۲)، شیراز، لاریجان، لار، کردستان، تویسرگان، گرگان، ممسنی، فریدَن.
چهل حجره:مشهد
چهل حصار:اسفراین
چهل حوضان:ایذه
چهل خانه:فریدن
چهل دختران:اسفراین، شیراز، نور، استرآباد
چهل ذرعی (عجم و عرب):دشتستان
چهل رَز:محلات
چهل زینه (مزرعه):کرمان
چهل سر: تربت حیدریه
چهل شبه:اهواز
چهل عمان:مشهد
چهل قز:ورامین
چهل کره: خرم آباد، لِنجان
چهل گز:اردبیل
چهل گزی:ساوه، سنندج، شاه آباد، میناب
چهل مردان: رشت
چهل مقام: شیراز
چهل مقربان: نیشابور
چهل منی:بندر ماهشهر (۲)
چهلتن:سمنان
چهله:بوشهر

+ کوه چهل آب فیروزه، کوه چهل پخت جاجَرم، چهل تنان (ابدال)، نهر چهل جای گرگان، زمین چهل جریبی کاشان، چهل حصاران کاشان، چهل ستون قزوین، چهل ستون اصفهان، قلعه‌ی چهل سنگ مشهد، چهل مرغان، چهل گیسو، چهل طاس، چهل روزه، چهل درم، چهل مرغیان نیشابور، چهل منجیلی زنجان، قلعه‌ی چهل نابالغان نهاوند... (لغت نامه دهخدا).

+چل و چله

چل پلنگی، چل تاج، چل ریز، چل شور، چله، چلّه خانه، چلّه خونی، چلّه گاه، چله گرد، چلّه‌ی ناب،...

(فرهنگ آبادیها و مکان‌های مذهبی کشور، بنیاد پژوهشهای اسلامی‌آستان قدس رضوی، ۱۳۶۷، ۶۳۹ ص، رحلی.)

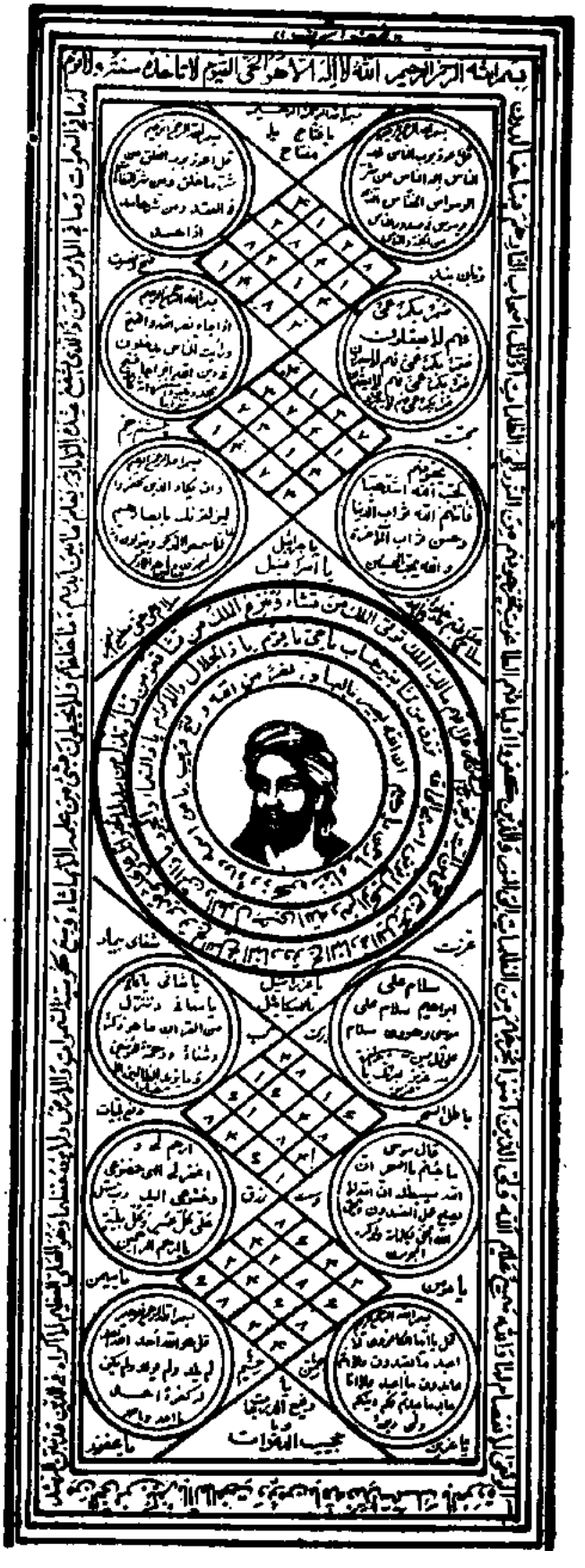

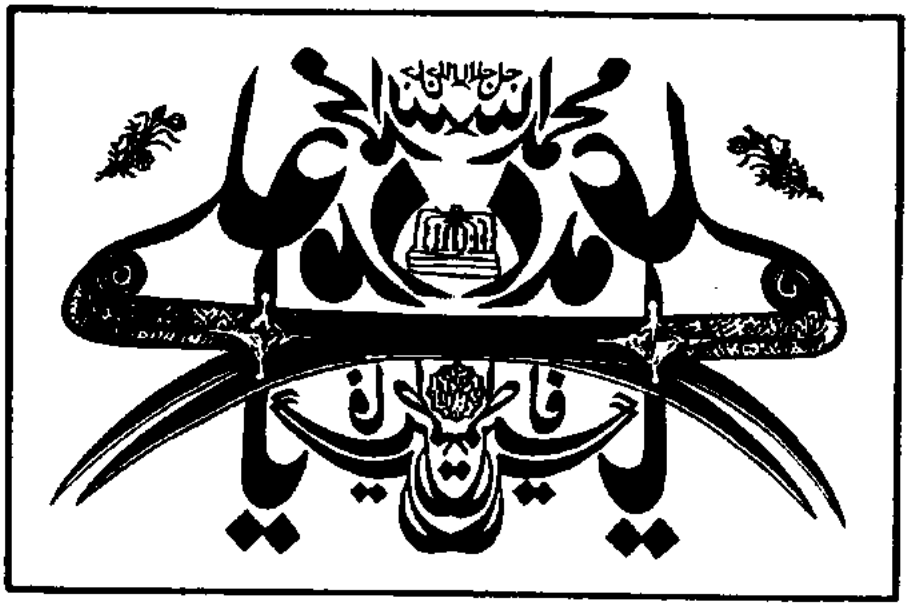
محمد
علی
فاطمه
یا

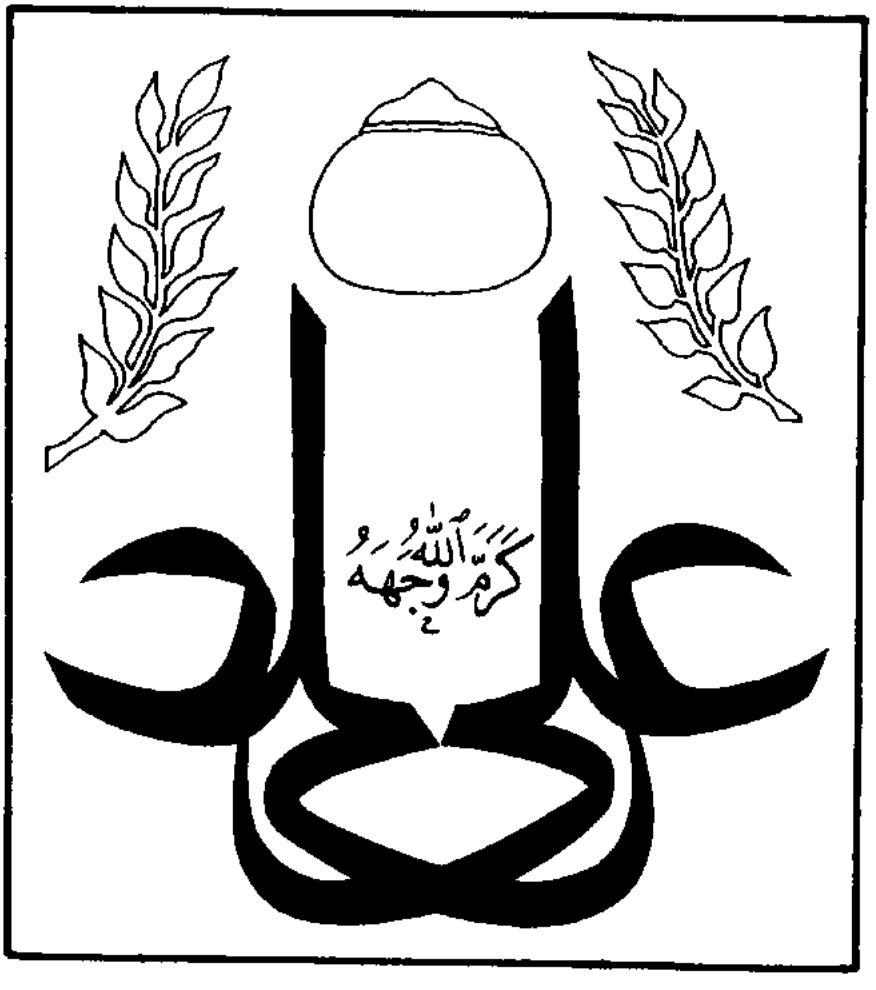
کرم الله وجهه
علی

طوتدم آینه یی یوزیمه
علی کوروندی کوزیمه

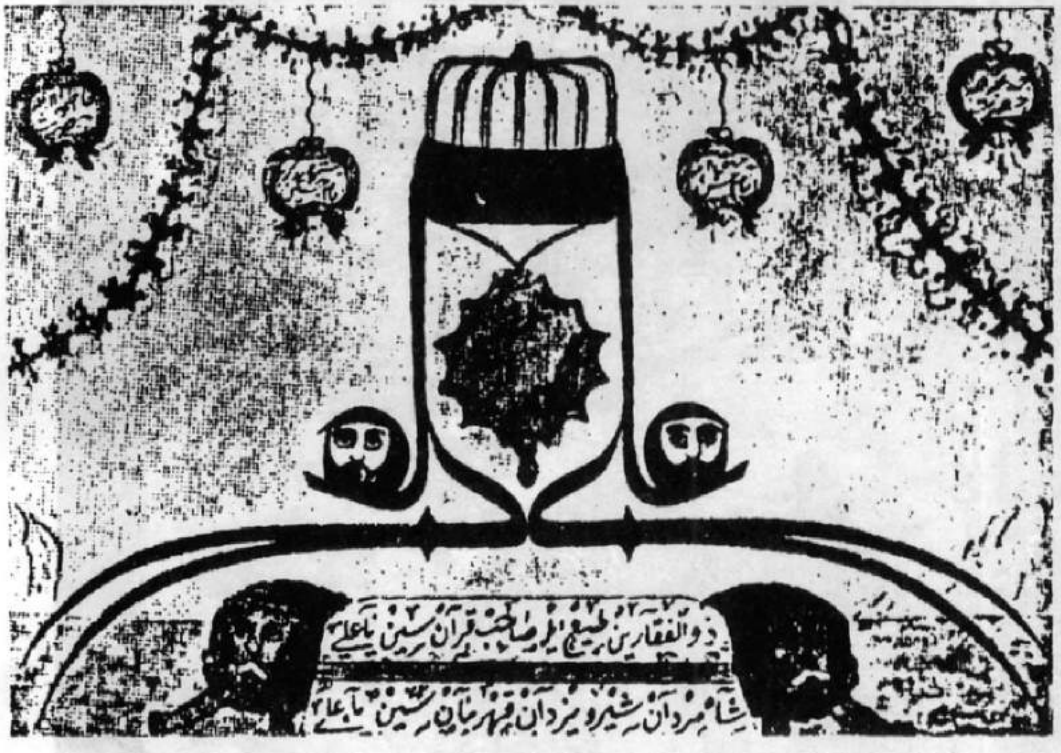
ذوالفقار بن طبیع ایزد صاحب قرآن سین یا علی
شاه مردان شیر و یزدان قهرمان سین یا علی

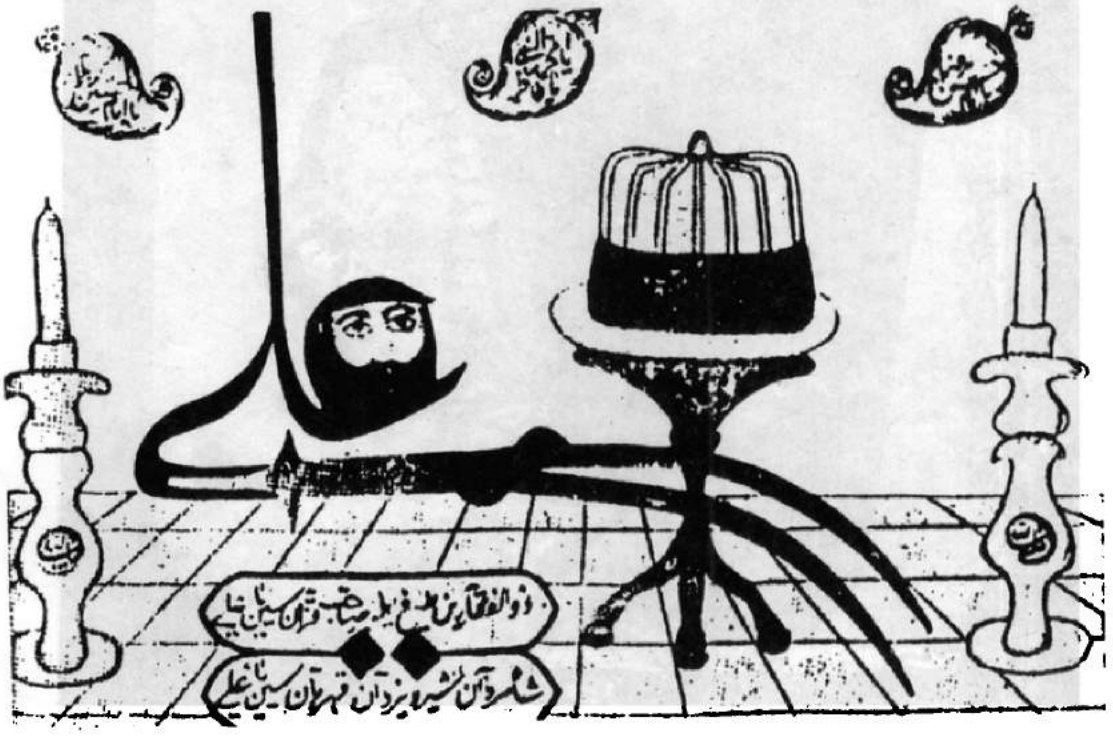
ذوالفقار بن طبیع ایزد صاحب قرآن سین یا علی
شاه مردان شیر و یزدان قهرمان سین یا علی

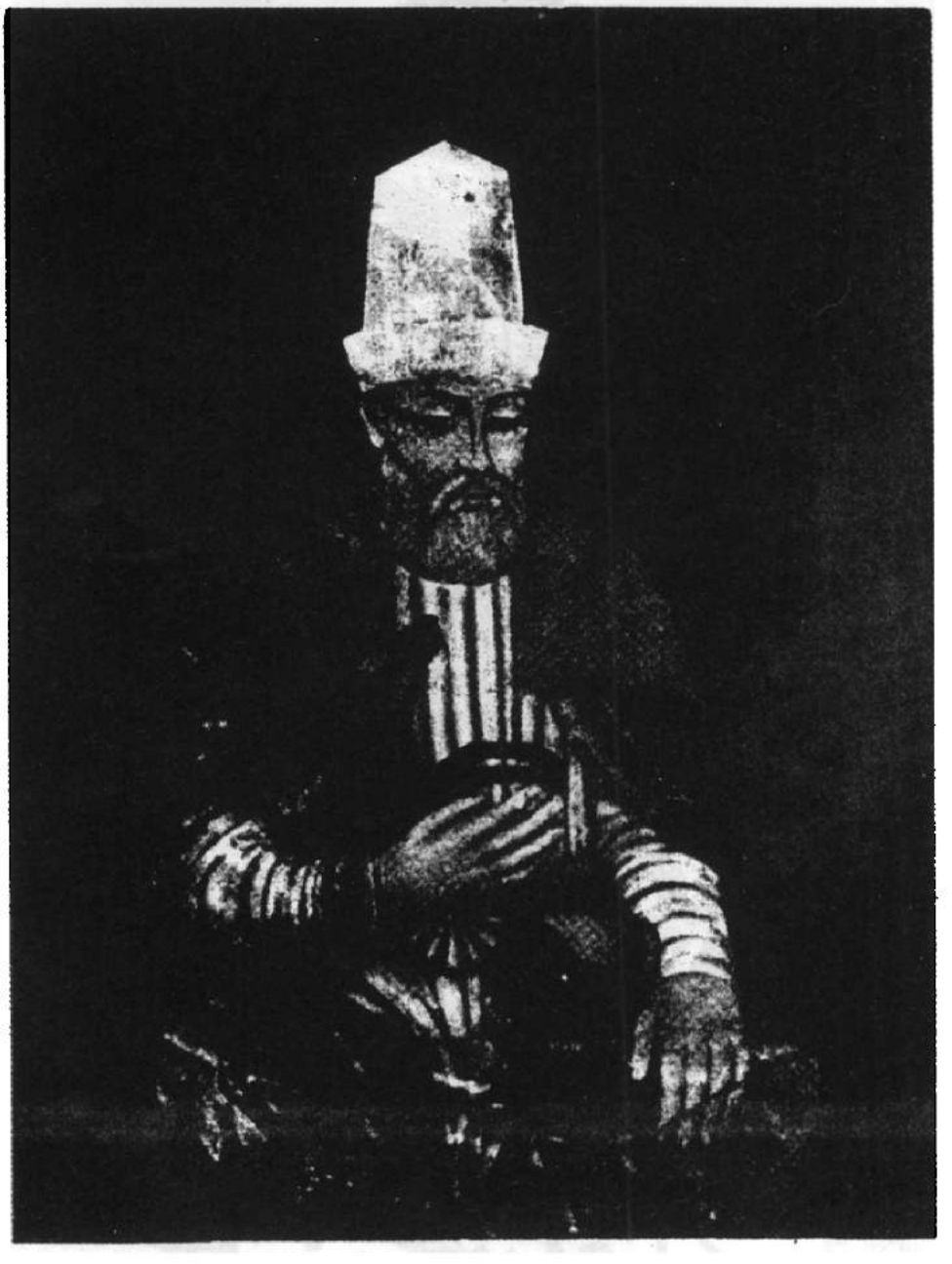

آدم آن لوح وجود عالمست

فضل حق مسطور وجه آدمست

فاطمه
حسن
حسین

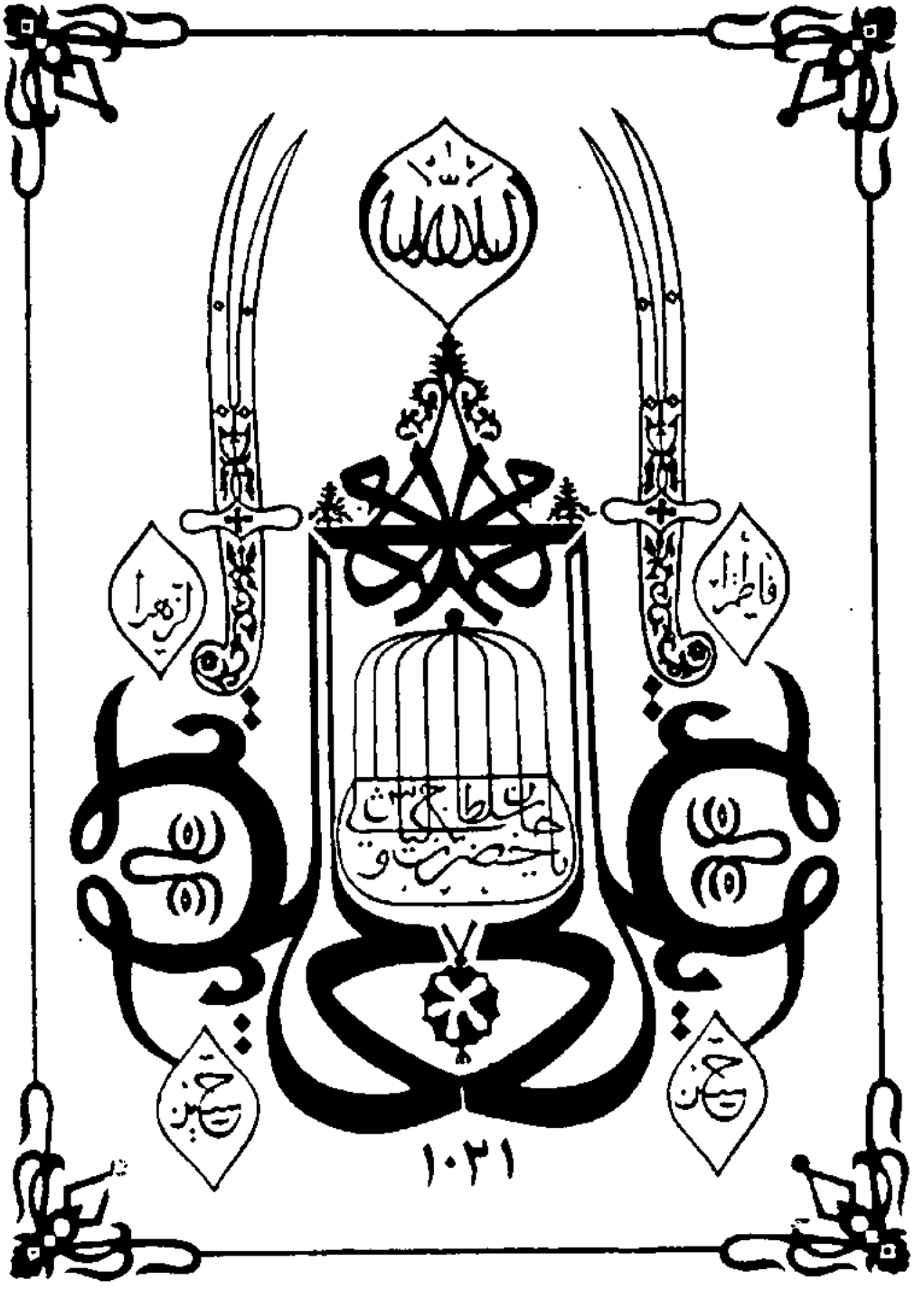
الله
فاطمه
الزهرا
حسن
حسین
۱۰۲۱

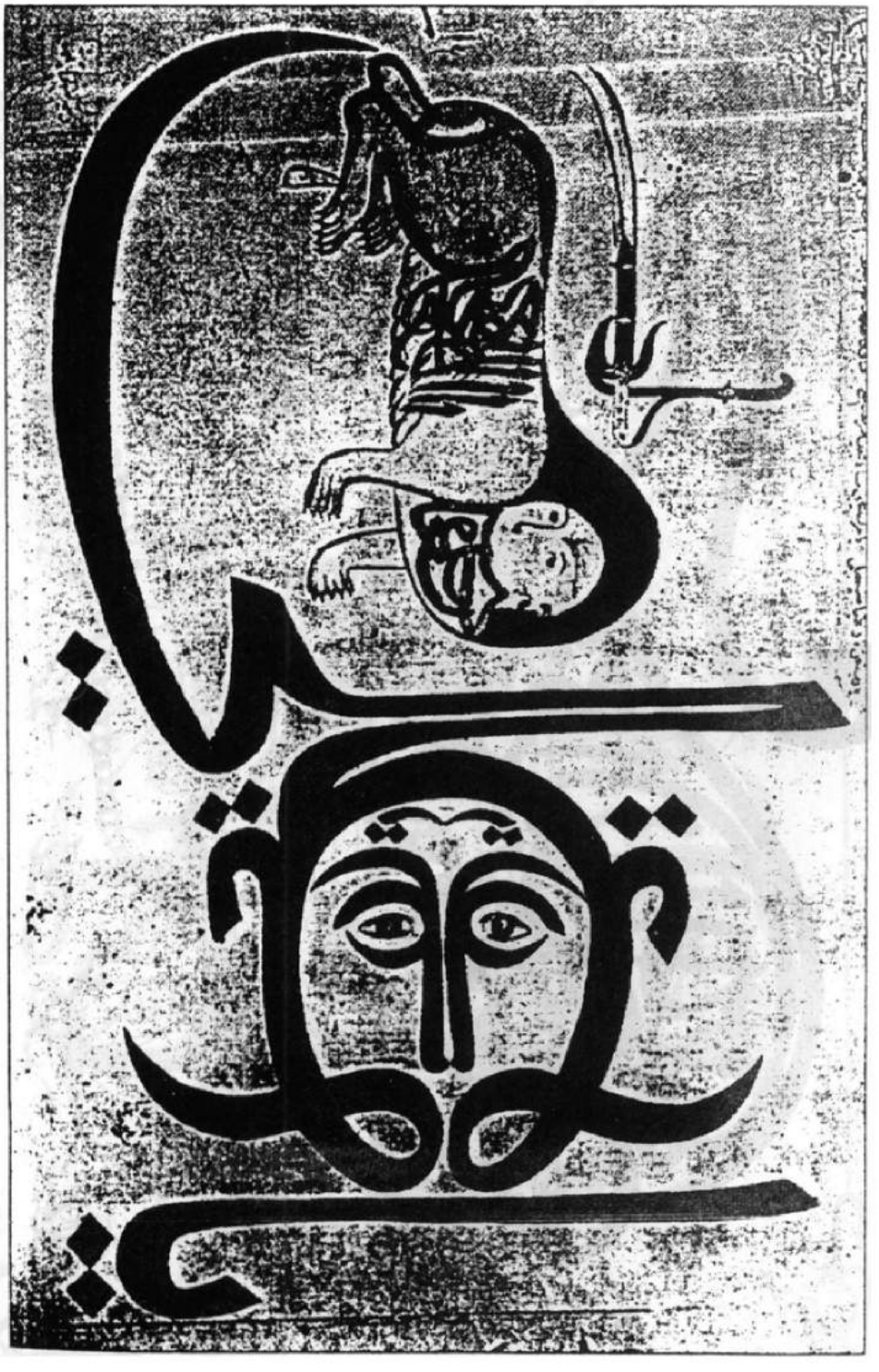

حـــروف

(أ، ج، د، س، م، ن، ی)

بوعلی سینا در «دانشنامه علائی» و در تعریف حرف چنین آورده است:

(هر لفظی مفرد یا نام یا کنش یا حرف و به تازی نام را اسم خواند، و مرکنش را نحویان فعل خوانند. و اسم و کلمه را هر دو معنی تمام بود... و اما حرف را معنی تمام نبود، چنانکه اگر گویند زید کجاست؟«گوئی «به» یا گوئی «بر» یا گوئی «اندر» هیچ جواب نبود، تا نگوئی «به خانه» یا «اندر مسجد»، یا «بربام» (دانشنامهٔ علائی، تصحیح معین و مشکوة، ۲۹) .

لفظ مفرد یا اسم بود یا فعل یا حرف که آن را اداة خوانند، بجهت آنکه این لفظ مفرد یا مستقل باشد به دلالت بر معنی، یا نه. اگر نباشد بلکه در دلالت بر معنی محتاج به ضمیمه باشد... این محتاج را نحویان حرف خوانند و منطقیان ادات» (درّة التاج، تصحیح مشکوة، ۲۰) .

لفظ مفردی که به‌خودی خود و به تنهایی افاده‌ی معنایی نکند، مانند «از» و«بر» و «در» و امثال آن .در منطق معمولاً بجای حرف لفظِ «ادات» را بکار می‌برند که عامی‌تر وکلی‌تر از حرف است (فرهنگ اصطلاحات منطقی، خوانساری، ۹۸).

استاد سید حسین نصر می‌نویسد که تنظیم و تدوین علم تمثیل و رموز عددی حروف یا علم جفر را که نظیر آن نزد فیثاغوریان قدیم و پیروان مکتب کابال/ قبالا در مغرب زمین نیز وجود داشته است، در عالم اسلامی به حضرت علی (ع) نسبت داده‌اند (برخی بررسی....،۳۳۴)

اعداد و سپس حروف، تقریباً در نزد اکثر اقوام باستانی دارای منزلتی بوده است، و آن‌ها برای تاویل و تعبیر حوادث و رؤیا، وتفسیر جهان و ارتباط اعداد و حروف و اشکال، از آن علوم چون رمل و جفر و سیمیا و نجوم و طالع بینی و فال و کف‌بینی و ...سودها می‌جسته‌اند.

از میان ادیان توحیدی/ابراهیمی: «مانْتْهر» را در اوستا و «مانْسْر» را در زند، داریم که به معنای کلام ایزدی باشد (یادداشتهای گاتها، بخش دوم، ۱۴).

دکتر فره‌وشی در فرهنگ پهلوی نقل کرده است که «مَنْتْر، مأخوذ از سنسکریت، کلام و آواز مؤثر و ذکری که مرتاضین برای رفع گزندِ گزندگان می‌سرایند.» مرحوم احسان طبری می‌نویسد: «امروزه نیز « منتر کردن» در زبان عامیانه به معنای گول زدن و رنگ کردن آمده است و شگفت است که در فرانسه نیز اصطلاح (Monter Cabala) به معنای کلک زدن و منتر کردن است.» (برخی بررسی‌ها ... ۳۳۳)

در دین توحیدی – اسرائیلی یهود نیز فرقه‌ی «کابالا» را داریم که پس از سده‌ی چهارم از هجرت /۱۰م در اروپا پیدا شد. این فرقه در اثر آشنا شدن با اندیشه‌ی عددی فیثاغورسی و گنوستیم و علوم متداول دوران هلنسیم و آموزش نو افلاطونیان ...، رشد و نُزج یافت.

«کابالا» یک دوره آموزش اسرار آمیز یهودی درباره‌ی نقش حروف واعداد است.

«این آموزش اهمیت احکام خود را تا احکام مندرجه در تورات بالا می‌برد و آنها را نصوص مقدس اعلام می‌داشت. قدیمی‌ترین اثر باقی مانده از کابالاها دو کتاب «الخلیفه» از «ربی عقبه ۹» و «تجلی» از موسی بن لیون (متولد ۷۰۵ هـ متوفی ۱۳۰۵م) می‌باشد که به نام «سیمون بن جواشین» تألیف یافته است» (جانهای آشنا، ۲۷۵).

در اثر استاد احسان طبری: (برخی بررسی‌ها، ۳۳۶) می‌خوانیم که آموزش کابالا از قدیم‌الایام از مجاری یهودی و اسلامی و از راه «علومی» مانند جفر جامعه و سیمیا و علم اسما و حساب جُمّل ...به افکار حروفیه راه یافته است.

در بعد از اسلام، دانشمند معروفی چون ابن‌سینا در «الرسالة النیروزیه» - که از رسایل رمزی اوست- مراتب تکوین جهان را به حروف الفبای عربی تشبیه کرده است (نظر متفکران اسلامی دربارهٔ طبیعت، ۳۲۱)

پس از این تقسیم بندی، بوعلی سینا با پیروی از علم جفر، رابطه‌یی بین سلسله مراتب جهانی و حروف الفبای عربی ترتیب داده است. در این جدول گونه، ابن‌سینا برای هر حرفی معنایی قایل شده است. مثلا حروف «ی» به معنای ظهور است و حرف «ل» به معنای خلقت و فیضان و تشعشع، و حروف «ط» به معنای ماده است.

در میان فرق اسلامی، اشاعره مذهب اهل توقیع داشتند و خداوند را واضع لغات و حروف می‌دانستند. و بر آن بودند که خدا در خود اصوات و حروف را در جسمی از اجسام بیافرید تا آدمیان از او بشنیدند که واضع، این الفاظ را به ازای این معانی وضع کرد (لغت نامه دهخدا).

حروف در نظر صوفیه در حقایق بسیطه یا به بیان امروزی به مثابه‌ی واقعیت اصلی موجود است تلقی می‌شده.

صوفیه به حروفی معتقد بودند که آن را «شؤون ذاتیه موجود در غیب الغیوب» می‌نامیدند مثلا «درخت» در «هسته» به طور ذاتی (بالقوه) موجودست (غنی، تاریخ تصوف، ۶۴۴).

مرحوم احسان طبری می‌نویسد: «بر اساس سابقه و شیوع این مباحث، بسیاری از جریانات الحاد آمیز از اسمعیلیه گرفته تا حروفیه ونقطویه و سپس بابیه، تحت تأثیر این مسائل قرار گرفتند. درویش خسرو پیشوای نقطویه در دوران شاه عباس توانست زمان، مانند مانی که نظر شاپور و مزدک و (قباد) را جلب کرده بود، نظر شاه را به خود جلب کند، ولی شاه عباس سرانجام دستور قتل او و پیروانش را می‌دهد. اگر «تکیهٔ» حروفیه به راز حروف بود، نقطویه به رمز «نقطه» تکیه داشتند. و بالاخره در دوران قاجاریه وقتی سید علی محمد باب تفسیر خود را به سورهٔ یوسف «قیّوم الاسماء» می نامد و یا ۱۸ تنی را که در آغاز کار به سید باب روی آوردند

به حساب جمّل «حروف حی» می‌خواند، همه از تأثیر شیوهٔ تفکر حروفی خبر می‌دهد (برخی بررسی‌ها....،۳۳۵).

به اعتقاد خانم «آن ماری شیمل»، برای درک صحیح بسیاری از دقایق و رموز صوفیه، نمادگرایی یا سمبلیسم حروف لازم می‌آید چرا که به معنای تأکیدی است بر معنای پوشیده و عرفانی هر حرف خاص و هم هنر نوشتن حروف به عمل (ابعاد عرفانی اسلام، ۶۳۷). وی در ادامه آورده است که حتی اخیراً در اندونزی «دستنویس‌هایی شامل نظرپردازی‌هایی درخصوص تصوف مبتنی بر حروف پیدا شده است.» (همان، ۶۳۸).

در آثار عرفایی چون شهاب‌الدین سهروردی و شبلی می‌توان به توجه و تأکید حروف برخورد کرد. حضرت آدم را آفرید این راز را به او منتقل نمود، اما آن را به هیچ کدام از فرشتگان منتقل نساخت (همان، ۳۲۹).

ابن خلدون (۷۳۲- ۷۸۴ هـ) در مقدمه‌ی معروف خود آورده است: «در دانش اسرار حروف، و در این روزگار این دانش را سیمیا می‌نامند و این لفظ در اصطلاح صاحبان تصرف متصوفه از طلسمات به این کلمهٔ «سیمیا» نقل شده است و کلمه به نوع استعمال عام در خاص به کار رفته است و این دانش درملت مسلمان پس ازسپری شدن صدر اسلام و ظهور غالیان (غلات) متصوف پدید آمده است که گروه مزبور متمایل به کشف حجاب حس و پدید آوردن خوارق و تصرفات در عالم عناصر شدند و به تدوین کتب و اصطلاحات و پندارهای خود دربارهٔ تنزل وجود از واحد وترتیب آن پرداختند و گمان کردند که مظاهر کمال اسماء، ارواح افلاک و ستارگانی است و طبایع و اسرار حروف در اسماء ساری است... .حروف بر حسب تقسیم عناصر به قانون صناعی که آن را تکسیر می‌نامند به اقسام: آتشی و هوائی و آب و خاکی منقسم شده است. چنانچه (الف) به آتش و (ب) به هوا و (ج) به آب و (د) به خاک اختصاص یافته است، به همین ترتیب باز پی در پی حروف را به عناصر تقسیم می‌کنیم تا پایان پذیرد. و بنابراین برای عنصر آتش هفت حرف الف، ها، طاء، میم، فا، شین و ذال و برای عنصر هوا نیز هفت حرف باء، واو، یاء، نون، تا، ضاد، ظاء و برای عنصر آب هم هفت حرف جیم، زا، کاف، سین، قاف، تا و ظاء و برای عنصر خاک نیز هفت حرف دال، حاء، لام، عین، را، قا، غین تعیین کرده‌اند. اما در جائی که دو چندان کرده‌اند، حرارت چه به طور حسی «به فعل» یا حکمی «به قوه» لازم شود، چنانکه در جنگ‌ها و خونریزی و کشتار دو برابر کردن قوای مریخ اقتضاء می کند.

و حروف آبی را نیز برای دفع بیماری‌های گرم از قبیل تب‌ها و جزء آن و دو یا چندان کردن قوای بارد تعیین کرده‌اند، لیکن در جائی که دو برابر کردن آن به فعل یا به قوه ایجاب کند، مانند دو برابر کردن قوهٔ ماه و امثال این‌ها» (مقدمه ابن خلدون، ۱۰۵۳/۲ به بعد).

حرف؟

خبری داری اگر از دهن یار بگو! حرف سر بسته‌یی از عالم اسرار بیار

(صائب)

حروف در تفسیرهای فلسفی نیز بسیار قابل اهمیت‌اند و در سنّت فلسفه‌ی اسلامی بی ـ ارتباط با عرفان نیستند.حروف در فلسفه‌ی اسلام مبتنی بر رازهایی هستند که برخی از حقایق آن با تفسیر و تأویل‌های باطنی و شکل‌های دیگر قابل القا و تفسیر بوده است.

إخوانُ الصفا درباره‌ی تهجّی که مبدا کلمات است گویند: «همهٔ حروف کتب، در هر لغتی و زبانی و نزد هر ملتی و به هر کلمه نوشته شود و..... ریشهٔ همه آنها خط مستقیم است که قطر دایره است و خط مقوس که محیط دایره است یعنی دو نوع حرف اصلی است یکی مستقیم است و دیگر مقوس و سایر حروف، مرکب از آنهاست، در علوم غربیه، الف، حرف عرش و با حروف کرسی است، زُحَل، حرف جیم و به ترتیب تا قمر و حرف بر انواع است، برخی از راست به چپ و برخی از چپ به راست.»

به نظر آنها «حروف عربی، ۲۸ حرف است و این مقدار، مطابق منازل ماه است که نیم آن مطابق با نیم کرهٔ فوق زمین است.»

به نظرإخوان الصفا «شانزده حرف، اصم است. یعنی غیر مصوت و عبارتند از:عین وغین و نون و دال و میم و قاف و ذال و زاء و ضاد و طاء و واو و لام و ظاء و الف.»

مباحث حروف در سنّت فلسفه پس از اخوان الصفا (بیشتر در حکمة الاشراق سهروردی، علوم غربیه، حکمة التعالیه‌ی ملاصدرا» کاملاً باطنی تلقی شده، و این معنا تأثیر فراوان در حوزه‌ی نقل و تفسیر نقلی قرآن نیز در باب حروف مقطعه به جای گذاشته است. به طور مثال تفسیر ملاصدرا در باب حروف مقطّعه نمونه‌ی بارز این ادعاست.

در عرفان، حروف، حقایق بسیط اعیان‌اند، گفته‌اند: «حروف سه قسم است، برخی مستوی، مثل الف و برخی منحنی، مثل لام و برخی مدور است مثل س و الم که به معنای کتاب مفصل مرکب از استواء است و.....به نظر عرفا حروف دوازده گانهٔ کلمهٔ لااله‌الاالله، منطبق بر بروج دوازده‌گانه است.»

مهم‌ترین بحث در عرفان نظری «حروف عالیات» است که عبارت است از «موجوداتند که شئون ذاتی موجود در غیب الغیوب‌اند، مثل درخت در هسته.»

در عرفان، حرف چیزی است که حق بدان- به عبارتی- با عارف سخن می‌گوید و او را خِطاب می‌کند. به نظر آن‌ها «قرآن را به این عالم فرستادند که کَسوت حروف در هر حرفی

هزار هزار غمزه‌ی جان رُبای تعبیه کردند، آن‌گه این ندا دادند: «و ذکّر فإنّ الذکری تَنفعُ المؤمنین» (نادیات، ۵۵).

صوفیان درباره‌ی حروف خاصه و نیز حروف مقطّعه‌ی قرآن کریم، و تطبیق حروف تهجّی به افلاک و سماوات، واثر این حروف در ادعیه و اذکار، مقالات بسیار دارند و شاید همین مقالات که از دیر زمان میان آنان مطرح بوده است، علت عمده‌ی پیدایش مذهب حروفیه شده است که بابی عظیم در این فرقه است و مسبّب سلسله پیش آمدهایی تاریخی شده است.

بله، حروف عالیات، از شؤون ذاتی کامل در غیب الغیوب است، مثل درخت در هسته‌ی خرما. چُنان‌که ابن عربی گفته است:

کنّا حروفٌ عالیاتٌ لم تُقِل مُعقّلاتٌ فی ذکری اعلی القُلَل

انا فیه و نحن انت وانت هو والکلُّ فی هوَ هوَ فسئِل غَمی وصل

حروف عالیات، موجوداتی‌اند که شؤون ذاتی دارند. شؤون ذاتی حروف، در اصل، حاوی کمالاتی است که این کمالات مشتمل بر دو صورت است: جنبه‌ی درک کمالات از پروردگار، و نیز جنبه‌های افاضه‌ی این کمالات بر مظاهر خلقی و ملکوتی اشیای عالم.

درعلوم غریبه؛ اوج تفسیر باطنی حروف در فرهنگِ اسلامی، درعلوم غربیه است.

این علوم که با جابربن حیّان به اعتلای خود رسید توانست با الهام از فلسفه وعرفان، و آن‌چه در نظر صاحبان این علوم بود به تفسیر حروف بپردازد. در تأثیرات عرفانی بر علوم غربیه می‌توان به تعلیم باطنیه توجه کرد. در این بخش، حروف به عنوان نمادهای سمبلیکی تلقی می‌شود که هر یک از آن‌ها از اعصار بشری، مظهر حرفی است که دانا وبصیر به آن حرف، قادر به تجلیات و کمالات ناشی از آن حرف است. در علوم غربیه چند نوع حروف وجود دارد:

۱) حروف اصّم، که شانزده حرف‌اند،یعنی ۱۶ حرف غیر مصوت‌اند: ع، غ، ن، د، م، ق، ذ، ز، ج، ض، طا، و، ل، ظا، الف.

۲) حروف صِغار (مقابل حروف کِبار)، جابر گوید: «فتحه الف کوچک و ضمه و واو کوچک کسره یاء کوچک و واو بزرگ و یاء مکتوب همان یاء بزرگ است. همهٔ نغمه‌ها از این شش حرف است.»

۳) حروف سُفلی، سیّارات هفتگانه را با حرف جمّل منطبق کرده‌اند و گفته‌اند «حرف صاد که نماینده عدد نود است، همان سفلیات است و زحل، حرف جیم است که نماینده‌ی چهار است و حروف واو آن مشتری است که مسدس است و حرف زای، زهره است که

مسبع است و حرف حاء عطارد است که نمایندهٔ هشت است و حرف طاء قمر است متسع است و زحل مثلث است.»

۴) حروف منقوطه، پانزده حرف از بیست و هشت حرف است. حروف منقوط، منازل منحوسات است. آن چه یک نقطه دارد، نزدیک سعد است و آن چه دو نقطه دارد، نزدیک نحس است.

۵) حروف واحد، جابربن حیّان حروف هم شکل را طبقه‌بندی کرده است و آن‌ها را حرف واحدی می‌داند. بِنابراین حروف، الف یکی است و حروف با و تا و ث و نون و یاء، حروف واحدی است، و حروف جیم و تا حرف واحدی است. الف را واحد اول با، تا را واحد دوم، و جیم و خا و حا را واحد سوم، و همین‌طور ۱۶ مرتبه کرده است.

← دایرة المعارف تشیع، ۲۲۰/۶-۰۲۲۱

منابع: فرهنگ معارف اسلامی ۲۵۰/۲؛ کشّاف اصطلاحات الفنون، ۲۲۶، ۴۴۹؛ رسائل اخوان الصفاء ۳۱۱/۱؛ دستور زبان، خانلری، ۷۲ به بعد؛ الفتوحات المکیه، ۱۸۹/۴؛ مصادرالکبری، ۱۰؛ منطقِ خوانساری، ۶۵؛ شرح اصطلاحات عرفانی، گوهرین، ۳ و ۱۹۳/۴؛ رسائل، جابربن حیان، ۱۰۸؛ گلشن راز، شبستری، ۴۴۹؛ دستور نامه، ۱۳۰؛ عربی، رنجبر، ۲۷؛ اصطلاحات شاه نعمت اصولی، ۱۶.

حروفیه

باید دانست که اعتقاد به مقدس بودن «حروف»، فکر تازه‌یی در اسلام نیست، در قرن دوم هجری «مغیره بن سعید عجِلی» (که فرقه‌ی مغیریه- از غُلات- شیعه منسوب به وی است) خداوند را شی‌ای از نور می‌دانست و اعضای او را «به حروف هِجا» تشبیه می‌کرد و می‌گفت: «الف به مانند دو گام اوست وعین چشم وی است».

پیروان فضل‌الله نعیمی تبریزی استرآبادی را، حروفیه گویند.

وی معتقد بود همه‌ی حروف مقدسند و در هر حرفی رازی وجود دارد و حروف الفبا منسوخات انسانی می‌باشند، یعنی مظهر حروف، جمال انسان است.

حروفیه، حروف را در صورت‌های زیبا متجلی دانسته، زیبا رویان را مقدس و شایسته‌ی عشقبازی می‌پنداشتند، و عقیده داشتند که خداوند عرش و سدرة المنتهی را در خط چهره‌ی آدمی مستتر ساخته است، و معراج حضرت ختمی مرتبت (ص)، دریافتن خطوط سیمای خود، و مشاهده‌ی جمال الله است.

از حروفیه کتاب‌هایی به فارسی و ترکی مانده است که غالباً با کلمه‌ی نامه همراه است مانند: «نومنامه»، «جاویدان نامه»،«آخرت نامه» و ...(فرهنگ فِرق اسلامی، محمد جواد مشکور، ۱۵۳-۱۵۵)

ابو منصور عجلی را نخستین رهبر حروفی‌گری شمرده‌اند. این بدان علت است که بین اعتقادات و سخنان منصور عجلی و فضل الله نعیمی وجوه مشترک زیادی مشاهده می‌شود.

فضل الله نعیمی نیز حروف را اصل واساس خلقت و خود را مظهر عیسی مسیح (کلمـة الله) می‌شمرد.

طرفداران ابومنصور عجلی «کلمـة الله»[1] را خیلی مقدس می‌دانستند و حتی به این سخن سوگند می‌خوردند و می‌گفتند: «سوگند به کلمه» (حروفیه ....، روشن خیاوی، ۹۵).

بِنا بـه نوشـته یـا الفهرسـت ابـن ندیـم، «ابویوسـف یعقوب بن اسحاق کندی» (-۲۵۲ ق) نخسـتین کسـی بـوده کـه از حروف، دلالت‌های عددی بیرون کشیده است و به اسرارِ آن‌ها پی بـرده است. از جمله این که او گفته «قلم» به معنی «نفاع» است، زیرا اگر ارزش عددی هر یک را جمع کنیم برابر ۲۰۱ می‌شود.

حتی به کندی رساله‌یی در موضوع «سلطنت عرب و پیشگوئی مدت آن نسبت داده‌اند که در آن بر پایه‌ی حساب ارزش عددی ۱۴ حرف مقطّع آغاز سوره‌ها، خبر می‌دهد که فرمان‌روایی عرب پس از ۶۹۳ سال از شروع آن، برخواهد افتاد (الفهرست، ۱۶).

بالاخره ابن ندیم از کتابی به نام «الکتاب الحروف معروف به الالهیات» یاد می‌کند و نیز از کتاب‌هایی چون «کتاب الحروف» و «کتاب الحروف القرآن» و «کتاب حروف الکسائی» و «کتاب الحروف فی معانی القرآن» (پیشین:۹۷- ۹۸).

اواخر قرن سوم هجری، حروف واسرار و رموز آن‌ها تقریبا مورد توجه فرق مختلف قرار گرفته بود، و قسمتی از تفکر واندیشه‌ی علما را به خود اختصاص داده بود. شیعیان به ویژه اسماعیلیان و نیز صوفیان و فیلسوفان و حتی معتزلیان، هر یک بر حسب مقصد خود بدان می‌پرداختند. و از همین جاست که می‌بینیم حلّاج همراه به موازات احمد بن بلخی این عقیده را ابراز می‌کند که «دانش همه چیز در قرآن موجود است و علم قرآن در حروف مقطعهٔ آغاز

۱- چرا کلمـة الله؟ همانطور که می‌دانیم در قرآن کریم، عیسی مسیح، کلمه‌ی الاهی خوانده شده است: کلمـة من الله (آل عمـران، ۳۹)، کلمـــة مـنه (آل عمـران، ۴۵)، کلمـة (نساء، ۱۷۱). یعنی کلمـةالله، منطوق و نصّ قرآن نیسـت، و بـه عبارتـی کلمـه‌ی الاهـی بـودن او بـه معنای سخن گفتن یا از سنخ کلام الله نیست. شیخ طوسی معتقدسـت: ۱- کلمـه‌ی رسالتی است که خداوند به فرشتگان امر کرد که به توسط آن بشارت الاهی را به مریم برسانند ۲- امر آفرینشگری الاهی است/ کن فیکون (← تفاسیر زمخشری و مبیدی).

سوره‌ها و علم حروف و لام الف و علم لام الف در علم الف درنقطه وعلم نقطه در معرفت اصلی مستقر است، تا برسد به علم غیب که کسی به جز خدا نداندش.»

حلّاج به این بسنده نکرده،اسم محمد و اسم شیطان را نیز تجزیه کرده است و در برابر هر حرف، معنایی متناسب آن قرار داده است: «ماخرج عین میم محمد و ما دخل فی حایه احدء، حاوه میم ثانیـة و الدال میم اوّله، داله دوامه، میمه محلّه، حاء وه حاله،حاله میم ثانیه»/ «خارج نشد از میم محمد و داخل نشد در حاء محمد، حاء او میم ثانی است و دال او میم اول است،دال او دوام و پایداری عزّت، میمش محل است او را، او حال اوست، حال او میم ثانی است.» (همان، ۱۰۰- ۱۰۲).

باز از حلّاج روایت کرده‌اند که نقطه‌ی اصلی جز برای قیامت حجّت در راه اصلاح و تصحیح عین حقیقت آشکار نمی‌شود و حجت نیز برای تصحیح عین حقیقت، جز برای ثابت شدن دلیل بر امر حقیقت قیام نمی‌کند، و گفته «سین» یا سین و موسی، لوح انوار حقیقت است و از «یا» و «مو» به حق نزدیک‌تر می‌باشد. و گفته «کسی که توحید را غیر «لام الف»جستجو کند برای غرقه شدن در کفر تن در داده است و کسی که «هوهویت» را در غیر «خط استوا» جستجو کند، در میان حیرتی نکوهیده به جستجو برخاسته که در پس آن هیچ آرامشی نیست. و گفته: قرآن زبان هر دانش و زبان قرآن حروف به هم پیوسته و متخذ از «خط استوا» است که پنج آن خط در زمینی استوار و شاخه‌ی آن در آسمان است، و این همان است که توحید به دور آن می‌گردد (اخبار حلاج، ۳۱و ۳۲+ حروفیه، ۱۰۲ و ۱۰۳).

ابراهیم بن سمعان نامی، از حلاج اندرزی می‌خواهد. حلاج می‌گوید: کسی که خدا را از «میم» و «عین» (مع= با) جستجو کند، می‌یابد. و آن که او را در حرف واقع شده در میان الف و نون [یعنی یاء در أین: کجا] جستجو کند، هرگز نمی‌یابد....حرف میم راه‌گشای بالا و پایین، و حرف عین راه گشای دور و نزدیک این مقصد است.

روژه آرنالدز فرانسوی گفته است منظور حلاج از م و ع، محمد و علی است. و همچنین نقل کرده‌اند که حلاج گفت: الف، الف مألوف و لام، لام آلاء، و میم، میم ملک و صاد، صاد صدق است.

و گفت: دانش هر چیزی در قرآن است ... و در تفسیر سوره‌ی محمد، آیه‌ی نوزدهم «فاعلَم انّه لا اله الا الله» از زبان حلاج آورده‌اند: آن دانشی که حضرت مصطفی را بدان فرا خوانند، دانش حروف بود و دانش حروف در لام الف است (اخبار حلاج،۵۵+حروفیه ۱۰۴).

سعدالدین حمویه (۵۸۶- ۶۵۰) در «المصباح فی التصوف» (۵۷- ۶۰) آورده است:

«اندر اقسام نقطه و حروف و تأویل آنها: بدان ای عاقل فاضل، وای قابل مقبل که نقطه سه گونه است، یکی اسودیّه و یکی بیاضیّه و یکی احمریّه، اسودیّه اشارت است به ذات، و بیاضیه به صفات واحمریه به خلق. و همچنین اشارت است به سمع و بصر و نطق و روح الله و روح القدس و روح الامین و نفس واحده واخذه و واجده، و به الهیّت ونبوت ولایت و به آدم و حوا و اولاد... .

اکنون بدان که اولِ منزل نقطه «الف» بود که در امتداد آمد شکل «الف» پیدا شد. پس «الف» به «باء» آمد تا بانی در بنا پیدا شد، و عرض ارض «الف» در فرض «با» پدید آمد و «با» بر بساط الف کند و بیان روحی و برهان عقلی ید بیضا نماید. بعضی از آن با «تا» آمد که حرف تبیان است تا تبین و تجرید و توحید و تعیّنات ذات با توحید کشد و تکثیر را با تفرید آورد و در تابوت ناسوت سکینهٔ قدس لاهوت پیدا گرداند...»

هفتاد و دو ملت‌اند بر یک سر حرف — فی الجمله کسی که گشاید درِحرف،

من نقطه‌ی حرف بر سی حرف زدم — بگشاد درِ حرف و شدم بر سرِ حرف

و باز از هموست:

یک نقطه الف گشت و الف جمله حروف — در هر حرفی الف به اسمی موصوف

چون نقطه تمام گشت و آمد به سخن — ظرفی است الف نقطه از آن چون مظروف

در نظر شیخ رجب بُرسی (۷۴۳- ۸۱۳ ق) همه‌ی حروف – با وجود اختلاف اوضاع- به گونه‌یی به احوال آدم ارتباط داشته. «دال» روز آغاز آفرینش (پیکر) آدم و «جیم» روز کامل شدن خلقت او و «ب» روزی است که در او روح دمیده شد و«الف» روزی است که امر به سجده شد.... . پس آدم آگاهی یافت که جهان برین و فرودین،تماماً زیر فلک الف است و الف عبارت است از اختراع اول و عرش عظیم و عقل نورانی، و مشتمل بر همه‌ی اسم‌های خداوند.

الف با حرکتی از حالت عمودی به حالت افقی در می‌آید و «ب» می‌شود که منشأ فیض دیگری است. «ب» در شکل ظاهری، عکس الف است، ولی اسرار الف را در نقطه‌ی خود نهفته دارد....ب، اولین الهامی است که بر رسول الله فرود آمد، رمز ب در آن است که همان الف

می‌باشد و اسرار اصلی آن در نقطه است که امیر المؤمنین اشاره کرده: «انا نقطة التی تحت الباء» (تاریخ فلسفهٔ اسلامی، هانری کُربَن، ۱۳).[۱]

نخستین، وحدت حق جلوه‌گر بود — که شد از طول وحدت نقطه موجود
پس آن‌که نقطه شد در ظلّ سیار — به صورت گشت «الف» از وی پدیدار
ز سیر عرض او شد صورت «با» — به ضّم نقطه‌ی وحدت هویدا
مکرر گشت چون این نقطه ظاهر — عیان شد «تا» و «ثا» اندر مظاهر
«الف» چون از دو سر بر عکس هم گشت — به طومار حقیقت «حا» رقم گشت
چو اندر سجده‌ی ایزد تعالی — «الف» خم گشت و «دال» آمد هویدا
به ضمّ نقطه‌ی توحید فی الحال — به «ذال» آمد مبدّل صورت دال
«الف» هر دم به طوری کرده شرکت — که حرف دیگری شد در کتابت
غرض یک حرف بیرون از «الف» نیست — ولکن مَحرم این مدعا کیست؟
«الف» از نقطه‌ی وحدت هویداست — که ظلمت وحدت ایزد تعالی ست
ز ظلّ وحدت، اسما گشت ظاهر — بود پس عین این وحدت مظاهر

(وحدت هندی)

نقطه و الف و نون

گفته‌اند: چون از امتداد نقطه «الف» تشکیل می‌شود، و تمامی‌حروف الفبایی و هِجایی از «الف» تشکیل شده‌اند، لذا از نقطه که او این تعیّن الفی است، تعبیر به اوایل تجلّیات ایجادی در راستای مراتب نَفَس رحمانی – برای به ظهور آمدن حقایق واعیان وجودی در ظهورات

۱- نفرّی و حکیم ترمذی آثار مستقلّی را در ردّ حرف پرستی به نگارش در آورند. برای اطلاعات بیشتر به این کتاب رجوع شود: تفسیر قرآنی و زبان عرفانی، پُل نویا، تر: اسماعیل سعادت، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳؛ ۳۰۸-۳۱۱.

گوناگون – شده است؛ از وحدت حق تعالی تعبیر به نقطه شده است، و همان گونه که در نقطه تمام حروف هِجایی درج است، همین طور حقایق در ذات احدیّت.

نَفَس رحمانی- چُنانکه عبدالرزاق کاشانی گوید- عبارتست از وجود اضافی وحدانی به حقیقت خود که به صور معانی- که همان اعیان واحوال اعیان در مقام واحدیت است- متکثر می‌شود. و تشبیهی است به نَفَس انسانی که به واسطه‌ی صوَر حروف، مختلف می‌گردد.

تجلّی ذات او از ذات او بر ذات او و نور ذاتی خود او بوده است. بدون آن که در تجلّی، زمانی یا مکانی یا جهتی، کمی یا کیفی یا وصفی، ... ملحوظ باشد. تجلی نوری او از صفات حادثه مبرّاست.

و چون در صقع ذات مجهول الکُنه است، غیب ثانیش نامند+ اسامی مختلفی چون: نَفَس رحمانی، عِماء، عالم لاهوت، تجلّی اول، عالم امر، مشیت مطلقه، رحمت واسعه، مقام أوادنی، اسم اعظم، حقیقت محمدیه، قلم ... .»

شَیخ مؤیدُالدین جُندی در شرح *فصوص‌الحکم* (ص ۴۳) گوید:

همچُنانکه نَفَس انسان که از قلب برانگیخته می‌شود، در قلب دارای تعینی است که از متعیّن امتیاز و جدایی ندارد، پس مرتبه‌ی «الفی» که عبارت از واحد یا نَفَس انسانی و نَفَس رحمانی و یا وجود سماوی است، سه مرتبه دارد:

نخست: پیش از امتدادش، و آن مرتبه‌ی اجمال و احدیث و استهلاک اعداد و شمارِ اوست...، و بدان اعتبار، «الف» در نقطه مندرج است، مانند اندراج دیگر حروف در «الف».

دوم: اعتبار امتداد نَفَس به اعیان حروف است به واسطه‌ی ایجاد، و بدان اعتبار، وجود عینی «الف» از جهت امتدادش تحقق می‌یابد.... و این اعتبار و احدیث واحد است: والهُکم الهٌ احد (بقره، ۱۶۳).

سوم: اعتبار تعیّن نَفَس در مخارج به صوَر حروف و تجلّیات واحد در اعیانِ یک‌یک، و نامیده شدنش به اسم‌های بی‌شمار.

شَیخ عبدالرزاق کاشانی گوید: نون، عبارتست از علم اجمالی در مقام احدیث؛ و قلم، مرتبه‌ی تفصیل است؛ و لوح، عبارتست از کتاب مبین و نفس کلی.

مؤیّدالدین جندی در شرح فصوص‌الحکم گفته: نونی که محل اجتماع مدادِ مواد حرفی نَفَسی رحمانی می‌باشد، از آن جهت که «امّ‌الکتاب» است دارای پنج مرتبه می‌باشد:

اول مرتبه، تعین اول است که امّ‌الکتاب است.

دوم، دواتِ خمیر مایه‌ی ماده‌ی حروف *لا هی* است که نوری و هیولای صور فعلی وجودی و «عمای» ربوبی است، و پروردگار ما پیش از آفرینش خلق، در آن بود.

سوم، اصول حقایق کونی است که عبارتست از احدیت جمع تمام موجودات. رسول خدا (ص) فرمودند: اولین چیزی که خداوند آفرید: «دُرّه» بود، و آن امّ الکتاب است که مسطور «رَقّ» وجودی منشور است و آن «غماء» عبودیت می‌باشد.

چهارم، امّ الکتاب مبین است و آن لوح محفوظ می‌باشد/ نفس کلی. محل تعیّنش از اجسام فلک کرسی- کرسی کریم- است.

پنجم، نون اَقدار و مقدورات است و آن عبارتست از امّ الکتابی که در روحانیت روح قمر و روحانیت فلک آن قرار گرفته است، و آن آسمانِ اسم «الخالق» است و محل اجتماع تابش‌های عالی و نورهای مختلف و اتصال‌ها و انفصال‌هاست.

شارح مفتاح گوید: از این جا کتاب محو، و اثبات بینی جزییات نقش می‌پذیرد.

همو گوید: اصل کتاب وجود که به نام نون است، و آن از جهت لغت به معنی دوات است، چون محل اجتماع مدّات مواد نقش‌های عالم است، نسبت «نَر» است به «ماده».

ملاصدرا در تفسیر سوره‌ی فاتحه، آن را خزانه‌ی جامعه وامّ الکتاب نامیده است برای این که نَفَس رحمانی، وجودی منبسط و تجلّی‌یی ساری و رقّی منشور است که مانند خمیر مایه گردیده است.

← ترجمه و متن اسرار النقطه یا توحید مکاشفان، امیر سید علی همدانی، تصحیح وتعلیقه‌ی محمد خواجوی، مولی، ۱۳۷۶، رُقعی.

نقطه وخط وعدد در علم رَمل

صاحب «نفائس الفنون فی عرایس العیون» آورده است که علم رمل عبارتست از معرفت طرق استدلال برقایع خیر و شر از اشکال مخصوصه، و کیفیت استخراج و دلالات آن.

اما واضع، مشهور چنان است که واضع، دانیال پیغمبر بود. و آن‌چه گویند این علم از معجزه‌ی اوست. چنان است که او مدتی خلق را به حق دعوت می‌کرد و هیچ کس بدو نمی‌گروید والتفات به سخن او نمی‌کرد. از آن شهر بیرون شده به شهر دیگر که اورا نمی‌شناختند رفت. و تخته‌یی حاصل کرده ریگ سرخ بر آن‌جا ریخت و در دکانی بنشست و خطی چند در آن‌جا کَشید و از احوال گذشته و آینده،خبر می‌داد.

آواز او به پادشاه آن اقلیم رَسید واو را طلب نمود و بر سبیل امتحان چیزی چند از او پرسید. چنانچه واقع بود خبر داد. از او خواست کرد تا ملازم او شود.دانیال او را با چهار کس از ملازمان ارشاد می‌کرد تا در این فن ماهر شدند.

روزی دانیال به ایشان گفت: رَمْل بزنید و بنگرید در این عصر کسی هست که پیغمبری را شاید یانه؟

ایشان رَمْل زدند و گفتند: هست.... .

گفت: اکنون حیله‌ی او را بنویسید تا کدام است. ایشان صورت و شکل او بنوشتند و چون نگریستند همه صفت او بود.

گفتند: پیغمبر تویی و در حال، به او گرویدند.

و اما واضع او بر چهار عنصر است بر این وجه:

نقطه‌ی اول را نارَی خوانند و دوم را هوایی و سوم را آبی و چهارم را خاکی، بر ترتیب وقوع عناصر. و چون وضع از مفردات بود،بعد از آن چون ترکیب کردند بر این مثال: ⁝ ⁝شد.

آن را جماعت نام کردند و بعد از آن نقصان می‌کردند و می‌افزودند تا شانزده خانه، که حاصل ضرب چهار در چهار است، حاصل شد.

علم حروف و اعداد/ جَفر

عامه و خاصه اتفاق نظر دارند که جفر منتسب به اهل بیت عصمت (ع) است و نزد آن‌ها محفوظ مانده است.

گفته‌اند جفر سفید صندوق چرمین یا ورق بزرگ چرمینی است که در آن، کتاب‌های انبیای گذشته و نیز علم حوادث و آینده،موجود است.

و طبق احادیث اهل بیت (ع)، جفر سرخ، صندوق چرمینی است که اسلحه‌ی رسول اکرم (ص) در آن است به اضافه‌ی علوم سرّی ونهانی. و این صندوق نزد هر کس باشد، نشانه‌ی امامت اوست و حکم تابوت بنی اسرائیل را دارد. ابن خلدون در مقدمه‌ی خود آورده است:

«و بدان که اصل کتاب جفر این است که هارون بن سعید عجلی- رئیس زیدیه- کتابی داشته که آن را از جعفر صادق روایت کرده و در آن کتاب علم حوادثی است که ....اتفاق خواهد افتاد...» (مقدمهٔ ابن خلدون،۳۳۴).

محقق جرجانی در «شرح مواقف» تصریح کرده است که جفر و جامعه دو کتاب است که به حضرت علی (ع) منسوب است. و در آن‌ها از طریق علم حروف، تمام حوادثی را که تا پایان جهان روی خواهد داد،ذکر کرده است. و امامان از اولاد او، آن‌ها را می‌شناختند و از روی آن‌ها حکم می‌دادند. سپس به نامه‌ی حضرت رضا (ع)که در جریان پذیرفتن ولایت عهدی به مأمون،

مرقوم فرمودند: «جفر جامعه دلالت دارند که این ولایت به پایان نخواهد رسید» استشهاد کرده است و گفته: همان طور شد که پیش‌گویی کرده بود (شرح مواقف، مقصد دوم).

جفر در اصطلاح دانشمندان این فن مثل خواجه نصیر و شیخ بهایی و بیهقی کاشفی و تنکابنی و غُریفی و ...؛ عبارتست از فن استخراج رویدادهای جهان واحوال عالم و آدم، به تدریج زمان و به اندازه‌ی طاقت بشری.

کتاب‌های جفر شامل: حروف ابجد تا پایان است که ۲۸ حرف است. هر حرفی ۲۸ صفحه است و، هر صفحه دارای ۲۸ سطر و، و هر سطری دارای ۲۸ خانه، حاصل ضرب این‌ها ۶۵۶، ۶۱۴ می‌شود (دایرة المعارف تشیع، ج ۵).

خواص و اسرار حروف در سیمیا

برای علم یافتن سیمیا دو تعریف ودو موضوع مختلف وضع کرده‌اند. در معنا و تعریف اول چنین آورده‌اند:

«مدعیان وقوف بر این طبایع (آتشی و هوایی و آبی و خاکی) مرموز قائل بودند، چون اسماء مرکب از حروف است، همین طبایع واسرار را در اسماء ساری میدانستند ...از صاحب‌نظران در سیمیا یا علم حروف و اسماء ابن العربی و بونی را میتوان نام برد که نتیجه و ثمره‌ی سیمیا را تصرف کردن نفوس ربانی در عالم طبیعت میدانستند به یاری اسماء الحسنی و کلمات الاهی، که از حروف ناشی میشود» (دایرة المعارف فارسی).

نحس و سعد اعداد و حروف

هـان مشو نومید چون واقف نه‌ایی از سرّ غیب باشـد اندر غیب بازی‌های پنهان غم مخور

آن‌چه بر همگان پوشیده نیست اینست که برخی در مسئله‌ی سعد ونحس ایام به اندازه‌یی راه افراط را پیموده‌اند که به هر کاری که می‌خواهند دست بزنند، قبلا به سراغ سعد و نحس ایام می‌روند. و عملاً از بسیاری فعالیت‌ها باز می‌مانند، و چه بسا فرصت‌های طلایی را از دست می‌دهند، و یا گرفتاری‌ها ...

مسئله‌ی توجه به شوم ونحس بودن روزها یا سعد و مسعود بودن ایام، علاوه بر این که غالبا انسان را به یک سلسله حوادث تاریخی آموزنده رهنمون می‌شود، عاملی است برای توسل و توجه به ساحت قدس الاهی، و استمداد از ذات پروردگار. ولذا در روایات متعددی می‌خوانیم: در

روزهایی که نام نحس بر آن گذارده شده است می‌توانید با صدقه‌دادن، و یا خواندن دعا، واستمداد از لطف خداوند، ویا قرائت بعضی از آیات قرآن، یا توکل بر ذات پاک او، به دنبال کارها بروید و پیروز و موفق باشید.

در روایات متعددی سعد و نحس ایام در ارتباط با حوادثی که در آن واقع شده، تفسیر شده است. مثلا در روایتی از امیر المؤمنین (ع) می‌خوانیم که شخصی از امام درخواست کرد تا درباره‌ی روز «چهار شنبه» و سنگینی آن بیانی فرمایند. حضرت فرمود «منظور، چهارشنبه آخر ماه است و در همین روز «قابیل» برادرش «هابیل» را کشت ....(تفسیر *نورالثقلین* ۱۸۳/۵).

لذا بسیاری از مفسران به پیروی بسیاری از روایات،آخرین چهارشنبه‌ی هر ماه را روز نحس می‌دانند. در بعضی دیگر از روایات می‌خوانیم که روز اول ماه، روز سعد و مبارکی است. چرا که آدم در آن روز آفریده شد، همچنین روز ۲۶ ماه،چرا که خداوند دریا را برای موسی (ع) شکافت.

یا این که روز سوم ماه، روز نحسی است،علت آن اینست که آدم و حوّا در آن روز، از بهشت رانده شدند.

یا این که روز هفتم ماه، روز مبارکی است، سببش اینست که نوح (ع) سوار بر کَشتی شد و نَجات یافت.

و یا این که نوروز، روز مبارکی است،چون امام صادق فرمودند: در چُنین روزی، کشتی نوح بر کوه جودی قرار گرفت،و جبرئیل بر پیامبر اسلام نازل شد، و روزیست که علی (ع) بر دوش پیغمبر (ص) رفت و بت‌های کعبه را شکست،و داستان غدیر خم نیز مصادف با نوروز بوده است (بحار الانوار، ۹۲/۵۹).

این گونه تعبیرات در روایات فراوانست، که سعد ونحسن ایام را با بعضی از حوادث مطلوب، یا نامطلوب پیوند می‌دهد، مخصوصا در مورد روز عاشورا که بنی امیه به گمان پیروزی بر اهل بیت (ص) آن را روز مسعودی می‌شمردند. در حالی که در روایات،شدیداً، از تبرّک به آن روز نهی شده است، و حتی دستور داده‌اند که آن روز ذخیره‌ی آذوقه‌ی سال و مانند آن، نکنند، بلکه حتی کسب و کار را در آن روز تعطیل کنند.

با مراجعه به مرجع اصلی دین پژوهی‌مان: قرآن کریم، متوجه می‌شویم یک جا به ایام نحس،و یک جا به شب مبارک اشاره رفته است:

۱- فارسلنا علیهم ریحاً صرصراً فی ایامٍ نحسات» (فصلّت، ۱۶). ۲- «انّا انزلناهُ فی لیلةٍ مبارکه» (دخان، ۳).

در حدیثی می‌خوانیم که یکی از دوستان امام حسن عسگری (ع) روز سه شنبه خدمت حضرت رَسید. امام فرمود: دیروز تو را ندیدم. عرض کرد: دوشنبه بود، و من در این روز حرکت را ناخوش داشتم. امام: «کسی که دوست دارد از شَر روز دوشنبه در امان بماند، در اولین رکعت نماز صبح سوره‌ی «هل أتی» بخواند.

در روایت دیگری از علی بن محمد- الهادی – (ع) داریم که فرمود: «روزها چه گناهی دارد که شما آن‌ها را شوم می‌شمرید، هَنگامی که کیفر اعمال شما در این روزها دامن‌تان را می‌گیرد و ....برای روزها در برابر حکم خداوند کار وتأثیری قرار مدهید.»

گزیده آن که اگر روزها تأثیری هم داشته باشند، به فرمان خداوند باری تعالی است. هرگز نباید برای آن‌ها تأثیر مستقلی قایل شد، و از لطف خداوند خود را بی‌نیاز دانست. وانگهی،نباید حوادثی را که غالبا جنبه‌ی کفّاره‌ی اعمال نادرست اعمال را دارد، به تأثیر ایام ارتباط داد و جبر الاهی...، و خود را تبرئه نمود.

به سعد و نحس که این آید و آن دگر برود گذشت مدتی و خاطرم گرانبارست

(خاقانی)

حِرز /تمیم /تعویذ

حِرز اعم از دعای خواندنی و نوشتنی است، بلکه هرگونه تعویذی است که مایه‌ی حفظ باشد و به‌وسیله‌ی آن پناه جویند. چُنان که در بعضی احادیث؛ تربت حضرت سَید الشهدا (ع) به‌عنوان حِرز تعبیر شده است.و در بعضی احادیث،انگشتری عقیق با آداب مخصوص، و یا انگشتری جدید حسینی، برای کسی که آن را درست کند. حِرز از هر ناگواری از جنّ و إنس و شَیطان و سلطان و گزندگان زمینی و .... یاد شده است. مضامین حرزها- به طور کلی- توأم با مفاهیم بلند توحید و قدرت لایزال الاهی و امدادهای غیبی و توکل بر خداوند و پرهیز از پناه جستن به شَیطان و جن و ارواح، و نیز اجتناب از تَکیه بر قدرت ظاهری ستم‌گران می‌باشد.

بیشتر حرزها از عبارت‌های فصیح عربی تشکیل یافته،و بعضی دارای کلمات و با نقوش و خطوط خاصی است،و رموز و اسراری در آن‌هاست که هر کسی نمی‌تواند از آن‌ها اطلاع یابد.

نمونه‌ی حِرز کوتاه، حرز خدیجه (ع) است ک در مهجّ الدعوات آمده است: بسم الله الرحمن الرحیم، یا اللّه یا حافظُ یا حفیظُ یا رقیب.

قسمتی از حرزها- همچون سایر متون حدیث و دعا- با ذکر زنجیره‌ی سند تا به معصوم،ضبط شده است، و بخشی خیرٌ، مرسَل هستند (واسطه‌ها افتاده‌اند).

«حِرز الامان مِن فِتَنِ الزمان» نام کتابی فارسی است درباره‌ی علم حروف و خواص و اسرار آن و خواص آیات قرآن مجید و ....، نوشته‌ی ملاصفُی الدین علی بن حسین بیهقی کاشفی، از معاصران شاه طهماسب صفوی (۹۱۹- ۹۳۰).

کتاب وی دارای پنج گفتار در پنج باب (به شماره‌ی پنج تن آل عبا) است، وهر بابی دارای ۱۲ فصل به شماره‌ی ۱۲ امام شیعی.

در آغاز کتاب، نام شماری از کتاب‌های معروف این فن و شماری از مؤلفان بزرگ در این زمینه را یاد کرده است و اظهار داشته که مطالب خود را از آغاز ایشان اقتباس نموده (الذریعه ...۳۹۲/۶).

جالب توجه آن‌که؛ همه‌ی چهارده معصوم دارای حِرزهایی بوده‌اند، خاصّه حِرز امام جواد که زبانزد همه است واشهر و أنسَب (دایرة المعارف تشیع، ج۶).

زبان رمز

خطر کردن در «بیشه‌زارِ رمز» بِنا به دعوت شارل بودوئن به کشف حضور انبوه و پویایی پایدار آن‌ها می‌انجامد و معلوم می‌دارد که رمز در زبان و حرکات ما روح و جان می‌دهد و در رؤیاها و جشن‌هایمان پدیدار می‌گردد و به معتقداتمان جسم می‌بخشد و آرزوهایمان را بیان می‌کند و ما را به کار و تلاش بر می‌انگیزد.

رمزها ما را در بر گرفته‌اند و در درون‌مان جای دارند، و در روزگاری که تصویر، از دولت عکاسی و سینما و تلویزیون وغیره، اهمیت بسیار پیدا کرده، دوباره رواج ورونق می‌یابند و به طور کلی می‌توان گفت که شأن و حیثیت خود را باز یافته‌اند.

با ادراک رمز که امری کاملا شخصی است، دنیای نهفته‌یی مکشوف می‌شود که غنایی غیر قابل تصور دارد....

رمز را که زبانی عالم‌گیر دارد و به مثابه‌ی پلی است که بین تمدن‌های مختلف بسته‌اند... محمل و مبنایی عینی دارد، و واقعیتی ذهنی را منعکس می‌کند... .

به گفته‌ی پیرامانویل شاعر: «بررسی و تحلیل رمز به طریق عقل، به مثابه‌ی آنست که پرده‌های پیاز را از هم جدا کنیم تا ببینیم پیاز کجاست.» (رمزهای زنده جان، مونیک دوبوکور، تر: ستاری، ۱۳۷).

حروف مقطّعه‌ی نُبی نَبی

بـه حـروف مرموزی که در آغاز بعضی سوره‌های قرآن می‌آید «حروف مقطّعه» یا فواتح سوَر [آغازگر سوره‌ها] گفته می‌شود. این حروف عبارت از ۷۹ حرف یا مجموعه‌ی حروف است که در آغـاز ۲۹ سوره‌ی قرآن (که همگی مکّی هستند- جز بقره و آل عمران-) آمده است و ۱۴ حرف از ۲۸ حرف عربی را تشکیل می‌دهند.

حروف مقطّعه گاه،فقط یک حرف است مانند: «ص» [= صاد] یا «ق» [= قاف]. گاه متشکل از دو حرف: «حم» [= حا. میم]، «طه» [طا. ها]. گاه سه حرف است مانند: «الم» [= الف. لام: میم]، «الر» [= الف. لام. راء]، گاه چهار حرف است: «المص» [الف لام. میم. صاد]، و «المر» [= الف. لام. میم. راء]، و گاه پنج حرف: کهیعص [= کاف. هاء. یا. عین. صاد].

در توجیه معنای بغرنج حروف، مقطعه - از آغاز تاکنون - سخنان بسیاری گفته‌اند:

۱) طَبْرسـی مـی‌گویـد: به‌ترین اقوال این است که حروف مزبور نام سوره‌های قرآن و مَطلع آن‌هاست.

۲) بعضی آن را با حروف و حساب ابجد / جُمَّل تطبیق داده‌اند.

۳) بعضی از شیعه گفته‌اند اگر حروف مکرر را رها کنیم، از حروف دیگر، عبارت «صراطٌ علی حقٌ نُمسِکُه» / (راه علی حق است آن را در پیش می‌گیریم) بیرون می‌آید.

بعضـی از اهـل سـنّت (شـاید در پاسـخ بـه آن) گفته‌اند که از آن، عبارت «صَحَّ طریقُکَ مع السـنّه» / (راه تـو اگـر با اهل سنّت باشد، درست است) بیرون می‌آید (مباحث فی علوم القرآن، صبحی صالح، ۳۷).

یـا گفـته‌اند که بعضی از ائمه (ع) از عبارت قرآن «الم. غلبت الروم» (آغاز سوره‌ی روم)، فتح فلسطین را در سال ۵۳۸ به دست مسلمانان پیش بینی کرده‌اند. [پیشین].

۴) بعضی گفته‌اند مراد از آن‌ها اشاره به اسماءُ الله الحسنی است.

۵) بعضـی گفـته‌انـد بـرای جلـب توجه پیامبر (ص)، که به سایر شواغل مشغول بوده است، جبرئیل در آغاز وحی، این حروف را می‌گفته است.

۶) بـرای جلـب توجـه مـنکران قـرآن و وحـی و کسـانی از کفّار که حاضر به شَنیدن قرآن نـبودند، نـازل شـده اسـت تـا اسـماع آن باعـث شود که مابعدش را هم بشوند (ترجمه‌ی اتقان سیوطی، ۳۴/۱- ۳۵).

۷) صورت گسترش یافته‌یی از پدیده‌های معروف در شعر و خِطابه‌ی عرب چون هاء تنبیه و ادوات استفتاح (آغازگر کلام) است. چنان که امروزه بخشی از متن را بزرگ می‌نویسند و یا با مداد سایه، یا خط قرمز ... (رشید رضا).

۸) سیوطی بر آن است که این حروف جزو متشابهات است و از اسراری است که جز خدای تعالی،کسی آن را نمی‌داند.

۹) این حروف بدین جهت یاد شده است تا دلالت کند بر این که قرآن از همین حروف تشکیل شده است، تا چون پیامبر (ص) تحدّی فرمود، عجز منکران آشکارتر شود...[1]

۱۰) «رشاد خلیفه» معتقد است در صدر هر سوره‌یی که حروف مقطعه آمده باشد ضریبی از عدد نوزده، از تک تک حروف و به ترتیب کثیر تا قلیل. در همان سوره وارد شده است.[2]

حروف مقطعه	سوره‌های آنها	خواص ریاضی
۱- ق	ق الشوری	سوره‌ی ق بر همه سوره‌ها بدون استثنا رُجحان دارد. تنها دو سوره حاوی این حرف مقطعه دارای تَعداد مساوی از حرف ق است (هریک ۵۷ حرف ق)، گرچه سورة الشوری دو برابر سوره‌ی ق می‌باشد. تَعداد کل حرف ق در دو سوره با تَعداد سور قرآن (۱۱۴) مساوی است.
۲- ن	القلم	بر همه‌ی سوره‌های قرآن با یک شرط برتری دارد. سوره‌هایی که حروف مقطعه یکسان دارند را باید به صورت یک سوره متصل نگریست.
۳- ص	ص الاعراف	بر همه‌ی سوره‌های قرآن، با یک شرط برتری دارد. این دو سوره‌یی که به طور متوالی نازل شده‌اند را بدون در نظر گرفتن حرف ص باید به صورت یک سوره متصل نگریست، و همه سوره‌هایی که حروف مقطعه یکسان دارند را نیز به همین نحو در نظر گرفت.
۴- طه	طه	این سوره‌ی مکی بر همه سور مکی، ولی نه بر سوره‌های مدنی، برتری دارد.
۵- یس	یس	حاوی پایین‌ترین فراوانی کل این حروف بوده که ترتیب معکوس الفبا را ارایه می‌دهد.
۶- حم	غافر فصّلت الزخرف الدخان الجاثیه	میانگین این هفت سوره‌ی مکی بر همه سوره‌های مکی برتری دارد، و نه بر همه سوَر مدنی. این سوره‌ها و نیز همه سوره‌هایی که حروف مقطعه یکسان دارند را باید متحد نمود.

۱- قرآن پژوهی، بهاءالدین خرمشاهی، ۱۵- ۱۸.

۲-حروف مقطعه،رشاد خلیفه، تر: آیت اللهی، دانشگاه شیراز،۱۳۶۵.

۷- طسم و ۸- طس	الشعراء النمل القصص	دقیقاً ۳۵ سوره حاوی درصد بالاتری طسم از سوره‌ی الشعراء، و دقیقاً ۳۵ سوره حاوی درصد بالاتری از آن از سوره القصَص می‌باشند. تَعداد طسم در سوره‌ی شعراء دقیقاً ۳۵ مورد بیشتر از سوره‌ی القصص می‌باشد (۶۱۵ در مقابل ۵۸۰). سورة النمل بر همه‌ی سوره‌ها، هم‌چنین، به صورت سوره‌یی که دو سوره طسم را جدا می‌کند عمل نموده، و بدانوسیله تعادل ایجاد می‌کند.
۹- الم	البقره آل عمران العنکبوت الروم السجده	سوره‌های مکی در این گروه، بر همه‌ی سوره‌های مکی رجحان دارند. سوره‌های مدنی در این گروه، بر همه سوره‌ها بدون استثنا برترند. سوره‌های الم‌دار را باید بر طبق ترتیب و تدوین، بدون در نظر گرفتن ترتیب نزول متحد نمود.
۱۰- الر	یونس هود یوسف ابراهیم الحجر	بر همه سوره‌های مکی،به استثنای سورة الاسراء برتری دارند. یادآور می‌شود که سورة الاسراء سوره‌ای است که گروه طسم را از این گروه تفکیک می‌کند،و سوره طس فوق همان استثناء الاسراء را نمایش می‌دهد. سه سوره‌ی «الر» که هر دو متوالیاً نازل و ثبت شده‌اند، بر تمام سوَر مکی، از جمله الاسراء برتری دارند. سوره‌های الر را باید بر طبق ترتیب نزول آن‌ها، بدون درنظر گرفتن ترتیب و تدوین‌شان، متحد نمود.
۱۱- المص	الاعراف	بر همه سوره‌های مکی برتری دارد.
۱۲- المر	الرعد	بر همه سوره‌های قرآن برتری دارد.
۱۳- کهیعص	مریم	بر همه‌ی سوره‌های مکی برتری دارد، ولی حرف ص که در همان نقطه در سوره‌ی طه رخ می‌دهد را باید به حساب آورد. سوره‌ی طه پس از سوره‌ی مریم در ترتیب تدوینی، و هم در ترتیب نزول می‌آید.
۱۴- حم عسق	الشوری	بر همه‌ی سوره‌های مکی برتری دارد، ولی عسق سورة الشوری را باید با این سه حرف در شش سوره‌ی همتا میانگین‌گیری نمود (به گروه حم در فوق مراجعه کنید).

هر آیه‌یی که در آن لفظی از مشتقات ماده‌های مزبور باشد، مکی است:

ا س ف، ب ض ع، ب ل ی [یبلی، نه بلی]، ت، ف، ث ب، خ س ف ، ش ق ی، ش م ل، ص ر خ، ض ر ع، ف ط ر، و ع ی.

هر آیه‌یی که در آن لفظی از مشتقات ماده‌های مزبور باشد. مدنی است:

ا س ر، ب غ ض، ث ق ف، ح ر ف، خ ص ص ، ز ن ی ، ف ر ض، ف ش ل، ن ش ز.

مجموع ریشه‌های الفاظ مکی: ۵۶۵

مجموع ریشه‌های الفاظ مدنی: ۲۳۷

جدول ۸: تعداد حروف مقطعه در هر سوره

شماره سوره	عنوان		ح	ر	س	ص	ط	ع	ق	ک	ل	م	ن	هـ	ی
۱	فاتحه الکتاب	۲۱	۵	۸	۳	۲	۲	۶	۱	۳	۲۲	۱۵	۱۱	۵	۱۴
۲	البقره	۴۵۹۲	۳۳۰	۸۷۶	۴۵۱	۱۵۶	۹۹	۷۹۵	۵۵۳	۸۳۲	۳۲۰۴	۲۱۹۵	۲۰۱۸	۱۴۱۲	۱۸۴۷
۳	آل عَمران	۲۵۷۸	۱۷۳	۵۱۲	۲۲۸	۸۹	۵۰	۳۸۵	۳۰۶	۴۸۴	۱۸۸۵	۱۲۵۱	۱۲۳۵	۷۶۸	۱۱۳۴
۴	النساء	۲۹۱۷	۱۹۹	۴۹۱	۳۰۸	۱۲۲	۷۰	۴۰۲	۲۵۵	۵۸۳	۱۹۶۵	۱۳۰۸	۱۳۳۳	۸۸۰	۱۲۸۰
۵	المائده	۲۲۲۷	۱۷۳	۳۸۰	۲۱۵	۷۴	۵۲	۳۳۸	۲۶۶	۳۸۳	۱۴۶۳	۱۰۳۹	۹۷۷	۶۱۸	۹۵۶
۶	الانعام	۲۱۶۹	۱۶۲	۵۰۵	۲۱۱	۶۹	۵۲	۳۶۹	۲۷۲	۴۶۶	۱۴۰۱	۱۰۶۲	۱۰۱۳	۶۷۱	۹۶۶
۷	الاعراف	۲۵۶۳	۱۶۷	۵۳۴	۲۹۹	۹۸	۵۶	۴۰۰	۳۵۶	۴۶۷	۱۵۲۳	۱۱۶۵	۱۳۰۳	۷۳۴	۹۹۳
۸	الانفال	۹۰۸	۵۴	۱۸۷	۷۱	۲۹	۲۲	۱۶۲	۱۰۹	۲۰۰	۶۵۳	۴۵۶	۴۴۰	۲۸۸	۴۵۰
۹	التوبه	۱۸۰۴	۱۴۳	۴۱۲	۱۹۹	۶۲	۳۳	۳۱۴	۲۱۶	۲۹۹	۱۳۵۱	۹۶۳	۸۷۸	۷۴۱	۸۰۱
۱۰	یونس	۱۳۵۳	۹۹	۲۵۷	۱۳۱	۳۲	۱۷	۲۱۳	۱۷۹	۲۶۲	۹۱۲	۶۵۲	۶۹۲	۳۵۰	۵۷۸
۱۱	هود	۱۴۰۲	۸۸	۳۲۴	۱۲۳	۶۰	۲۸	۲۴۳	۱۸۰	۲۵۵	۷۸۸	۷۱۱	۶۳۲	۳۸۵	۶۲۳
۱۲	یوسف	۱۳۳۵	۱۰۳	۲۵۸	۱۶۷	۶۱	۱۹	۲۱۸	۱۹۳	۲۲۱	۸۱۲	۴۹۱	۶۳۴	۳۸۱	۵۸۲
۱۳	الرعد	۶۲۵	۴۴	۱۳۷	۷۱	۲۰	۱۲	۱۰۰	۸۸	۱۰۴	۴۷۹	۲۶۰	۲۲۹	۲۰۲	۲۷۲
۱۴	ابراهیم	۵۹۴	۳۵	۱۶۰	۷۶	۲۳	۱۱	۹۵	۵۷	۱۱۲	۴۵۲	۳۰۷	۲۷۸	۱۵۸	۲۶۷
۱۵	الحجر	۵۰۳	۴۴	۹۹	۶۷	۲۳	۱۱	۸۰	۸۳	۸۵	۳۲۴	۲۶۸	۳۲۰	۱۱۴	۲۱۴
۱۶	النحل	۱۲۵۳	۹۱	۲۹۰	۱۳۸	۳۴	۲۵	۲۳۲	۱۳۱	۲۶۳	۹۹۰	۶۸۹	۶۴۸	۴۴۷	۵۸۳
۱۷	الاسراء	۱۲۲۹	۸۹۰	۳۰۱	۱۴۸	۳۲	۲۹	۱۸۷	۱۵۵	۲۵۸	۷۴۸	۴۴۴	۵۳۰	۲۷۹	۴۶۶
۱۸	الکهف	۱۱۹۸	۱۰۶	۲۷۶	۱۲۵	۴۵	۳۹	۲۰۶	۱۵۱	۱۷۴	۶۶۱	۴۹۵	۵۰۸	۳۶۶	۴۷۶
۱۹	مریم	۷۰۰	۶۵	۱۶۹	۶۶	۲۶	۱۳	۱۱۷	۸۸	۱۳۷	۴۰۱	۲۹۲	۳۴۰	۱۶۹	۳۴۱

سوره	عنوان		ح	ر	س	ص	ط	ع	ق	ک	ل	م	ن	هـ	ی
۲۰	طه	۹۲۰	۷۸	۲۱۲	۱۲۰	۳۵	۲۸	۱۷۳	۱۶۳	۱۷۹	۵۸۸	۳۸۰	۳۹۷	۳۱۵	۵۰۰
۲۱	الانبیاء	۸۵۲	۷۷	۱۹۱	۹۹	۳۲	۱۷	۱۵۱	۱۰۳	۱۵۸	۵۴۱	۴۰۱	۵۱۲	۲۸۹	۳۳۵
۲۲	الحج	۸۶۲	۵۹	۲۰۴	۹۵	۴۳	۳۱	۱۶۴	۹۸	۱۵۴	۶۸۶	۴۲۵	۳۹۰	۳۱۴	۴۷۱
۲۳	المؤمنون	۷۴۷	۶۳	۱۸۲	۶۷	۲۰	۱۷	۱۲۹	۱۰۸	۱۳۱	۴۷۵	۳۸۵	۴۲۷	۲۴۷	۲۸۹
۲۴	النور	۹۳۴	۸۵	۱۷۷	۹۰	۳۳	۲۴	۱۸۰	۶۱	۱۸۱	۷۲۰	۴۸۶	۴۳۹	۳۵۲	۴۸۹
۲۵	الفرقان	۷۳۷	۴۶	۱۹۴	۸۲	۱۸	۱۱	۱۰۸	۹۰	۱۲۶	۴۴۲	۲۴۷	۲۸۲	۱۶۰	۳۰۰
۲۶	الشعراء	۹۳۳	۶۱	۲۱۸	۹۴	۲۵	۳۳	۲۰۳	۱۳۲	۱۸۷	۶۱۳	۴۸۸	۶۰۱	۲۰۱	۲۶۰
۲۷	النمل	۸۱۵	۵۴	۱۹۴	۹۴	۲۶	۲۷	۱۳۴	۱۲۰	۱۴۰	۵۴۴	۴۱۰	۴۲۶	۲۶۹	۳۶۳
۲۸	القصص	۱۰۳۲	۷۳	۲۱۸	۱۰۲	۳۹	۱۹	۱۷۶	۱۴۷	۱۷۶	۵۶۲	۴۵۹	۵۶۴	۳۱۴	۵۱۲
۲۹	العنکبوت	۷۸۴	۵۲	۱۱۸	۷۱	۲۵	۱۷	۱۱۴	۹۲	۱۲۷	۵۵۴	۳۴۴	۴۰۷	۲۲۸	۳۱۷
۳۰	الروم	۵۴۷	۴۵	۱۴۲	۷۱	۱۶	۹	۹۲	۷۷	۱۲۰	۳۹۶	۳۱۸	۲۷۸	۱۷۲	۲۸۸
۳۱	لقمان	۳۴۸	۳۲	۹۱	۳۸	۲۰	۶	۶۳	۳۱	۶۹	۲۹۸	۱۷۷	۱۵۳	۱۲۷	۱۷۰
۳۲	السجده	۲۶۸	۱۳	۶۶	۳۲	۸	۲	۴۵	۳۸	۴۶	۱۵۵	۱۵۸	۱۵۹	۷۴	۱۰۸
۳۳	الاحزاب	۱۰۷۶	۶۸	۱۹۵	۹۲	۳۰	۲۵	۱۵۱	۱۱۱	۱۹۷	۷۱۳	۴۲۱	۵۰۷	۳۱۰	۴۵۴
۳۴	السبا	۳۶۳۴	۳۸	۱۵۴	۶۰	۱۲	۱۰	۱۱۴	۹۳	۱۱۶	۴۱۹	۲۸۹	۲۹۱	۱۴۷	۳۰۰
۳۵	الفاطر	۵۶۰	۴۳	۱۶۰	۶۶	۲۰	۸	۷۸	۴۲	۱۰۸	۳۹۸	۲۵۳	۲۳۴	۱۷۷	۲۵۲
۳۶	یس	۵۱۶	۴۲	۱۲۳	۴۸	۲۲	۱۴	۸۳	۷۲	۷۷	۳۳۰	۳۱۰	۳۰۳	۱۶۴	۲۳۷
۳۷	الصآفات	۶۵۸	۵۸	۱۳۰	۷۲	۳۴	۲۱	۱۱۱	۸۰	۹۸	۴۴۸	۳۱۷	۴۳۴	۱۸۲	۲۷۵
۳۸	ص	۵۸۲	۵۳	۱۲۷	۵۴	۲۹	۲۰	۹۸	۷۴	۸۸	۳۳۲	۲۱۰	۲۵۵	۱۴۴	۱۸۹
۳۹	الزمر	۷۴۴	۶۳	۱۷۲	۹۵	۲۲	۱۱	۲۶۱۲۶	۱۱۷	۱۴۳	۵۸۱	۳۸۲	۳۶۹	۲۸۸	۳۹۲

ترتیب سوره	عنوان		ح	ر	س	ص	ط	ع	ق	ک	ل	م	ن	هـ	ی
۴۰	المؤمن	۸۵۶	۶۴	۲۰۹	۹۹	۳۳	۱۲	۱۴۲	۱۰۸	۱۸۷	۶۱۹	۳۸۹	۴۰۴	۲۲۷	۴۰۱
۴۱	فصلت	۶۰۳	۴۸	۱۱۸	۶۶	۱۹	۸	۱۰۱	۸۱	۸۷	۳۶۲	۲۷۶	۲۹۲	۱۷۴	۲۸۰
۴۲	الشوری	۵۶۷	۵۳	۱۴۰	۵۴	۲۸	۱۰	۹۹	۵۷	۹۳	۴۲۷	۳۰۳	۲۵۴	۱۹۹	۳۳۹
۴۳	الزخرف	۴۳۰	۴۵	۱۳۳	۷۲	۱۷	۱۲	۱۲۱	۸۱	۱۱۵	۳۷۴	۳۲۷	۳۲۶	۲۰۸	۲۵۴
۴۴	الدخان	۲۴۹	۱۶	۶۳	۲۳	۴	۵	۴۷	۳۵	۵۰	۱۴۱	۱۴۹	۱۵۵	۶۷	۱۲۱
۴۵	الجاثیه	۳۵۵	۳۱	۶۳	۴۰	۹	۳	۶۰	۳۶	۶۸	۲۴۸	۲۰۰	۱۵۰	۱۰۹	۱۷۹
۴۶	الاحقاف	۷۸۷	۳۷	۹۸	۴۸	۲۰	۴	۷۹	۷۳	۷۷	۵۷۴	۲۲۷	۲۱۲	۱۳۳	۲۱۴
۴۷	محمد (ص)	۴۱۷	۲۵	۹۵	۳۶	۱۶	۱۶	۷۳	۳۸	۷۵	۳۰۷	۲۲۶	۱۷۶	۱۵۷	۱۵۶
۴۸	الفتح	۴۰۴	۳۳	۹۸	۵۵	۱۴	۹	۸۳	۴۷	۸۴	۳۲۷	۲۱۰	۱۹۰	۱۵۰	۱۹۵
۴۹	الحجرات	۲۹۰	۲۲	۴۶	۳۰	۱۳	۶	۴۳	۳۲	۳۹	۱۹۸	۱۳۵	۲۱۲۳	۶۸	۱۲۰
۵۰	ق	۲۲۴	۲۸	۵۴	۲۸	۱۲	۶	۴۵	۵۷	۴۳	۱۷۰	۱۱۶	۱۱۵	۶۳	۱۱۹
۵۱	الذاریات	۲۴۷	۱۹	۶۷	۳۷	۹	۷	۳۹	۴۶	۳۹	۱۶۳	۱۴۷	۱۴۳	۷۱	۱۱۴
۵۲	الطور	۱۹۹	۱۹	۶۰	۲۷	۱۳	۷	۳۸	۲۸	۴۱	۱۱۳	۱۵۵	۱۱۸	۷۱	۹۳
۵۳	النجم	۲۸۵	۱۸	۴۷	۳۰	۳	۷	۳۴	۱۷	۳۳	۱۵۱	۱۱۲	۱۱۵	۸۳	۱۳۰
۵۴	القمر	۲۳۴	۲۳	۱۰۸	۳۳	۱۳	۸	۵۳	۴۸	۵۷	۱۲۱	۱۱۲	۱۲۰	۶۷	۸۴
۵۵	الرحمن	۴۱۷	۱۵	۸۷	۳۰	۷	۱۰	۱۸	۲۴	۸۵	۱۴۲	۱۱۲	۱۴۳	۴۴	۹۹
۵۶	الواقعه	۲۸۸	۴۱	۶۵	۲۴	۱۷	۷	۴۴	۳۵	۴۹	۱۷۹	۱۷۹	۲۰۲	۵۹	۱۰۵
۵۷	الحدید	۴۲۶	۲۹	۱۲۲	۴۷	۱۲	۵	۶۲	۵۰	۷۵	۳۲۰	۲۲۱	۱۸۰	۱۳۷	۱۹۸
۵۸	المجادله	۳۵۱	۳۱	۵۳	۳۹	۱۲	۸	۵۴	۲۷	۴۸	۲۶۱	۱۷۳	۱۶۲	۱۳۲	۱۶۵
۵۹	الحشر	۳۴۸	۲۵	۷۹	۳۵	۱۹	۴	۳۸	۴۴	۴۴	۲۷۵	۱۵۳	۱۵۳	۱۲۸	۱۴۳

سوره	عنوان		ح	ر	س	ص	ط	ع	ق	ک	ل	م	ن	هـ	ی
۶۰	الممتحنه	۲۸۱	۲۲	۵۲	۲۴	۶	۳	۳۳	۲۷	۶۶	۱۷۴	۱۴۲	۱۳۶	۸۵	۱۲۵
۶۱	الصف	۱۵۵	۱۵	۴۳	۲۲	۹	۴	۱۸	۱۹	۲۶	۱۲۶	۸۰	۷۷	۵۶	۹۲
۶۲	الجمعه	۱۷۸۷	۱۲	۲۴	۹	۳	۰	۱۶	۱۴	۱۹	۱۶۴	۱۲۴	۴۹	۴۳	۶۶
۶۳	المنافقون	۱۲۹	۸	۲۸	۲۲	۵	۱	۲۰	۲۳	۲۴	۱۰۸	۶۶	۷۰	۵۴	۵۵
۶۴	التغابن	۱۸۳	۱۸	۴۲	۲۰	۱۱	۴	۳۳	۱۴	۳۵	۱۴۸	۹۴	۶۷	۵۴	۸۰
۶۵	الطلاق	۱۹۷	۲۵	۵۲	۲۸	۳	۳	۴۴	۲۸	۲۸	۱۵۶	۷۹	۹۵	۸۸	۸۳
۶۶	التحریم	۱۸۹	۱۸	۵۰	۱۱	۸	۲	۳۳	۱۷	۳۲	۱۲۸	۸۷	۹۹	۶۳	۸۹
۶۷	الملک	۲۲۴	۱۷	۷۲	۲۸	۱۶	۶	۳۶	۳۷	۴۷	۱۴۸	۱۱۲	۱۰۰	۶۰	۱۱۸
۶۸	القلم	۱۸۶	۲۱	۵۰	۲۱	۱۵	۱۱	۴۲	۲۱	۵۳	۱۳۲	۱۲۲	۱۳۳	۵۵	۹۶
۶۹	الحاقه	۱۹۵	۲۲	۴۰	۲۲	۸	۹	۳۸	۲۹	۳۴	۱۱۶	۹۲	۷۴	۸۵	۱۰۰
۷	المعارج	۱۴۵	۱۲	۳۸	۱۵	۱۱	۲	۳۸	۱۶	۲۰	۱۰۰	۱۰۲	۸۱	۵۸	۹۳
۷۱	نوح	۲۰۰	۵	۶۲	۲۱	۴	۵	۲۵	۲۱	۳۲	۱۱۰	۸۰	۶۱	۳۵	۵۶
۷۲	الجن	۲۳۱	۱۸	۵۰	۲۷	۸	۸	۳۷	۲۵	۲۰	۱۱۹	۷۴	۱۱۳	۶۰	۶۴
۷۳	المزمل	۱۷۰	۷	۴۹	۱۸	۸	۵	۲۰	۲۴	۲۴	۱۰۷	۵۵	۵۸	۴۵	۶۷
۷۴	المدثر	۱۷۹	۱۲	۷۱	۲۳	۸	۳	۲۲	۲۵	۴۴	۱۰۸	۷۳	۷۹	۵۰	۸۱
۷۵	القیامه	۱۲۲	۷	۳۴	۲۶	۴	۲	۱۶	۲۷	۱۶	۸۴	۴۳	۵۳	۳۴	۶۶
۷۶	الدهر	۲۱۸	۱۴	۶۷	۳۲	۴	۱۲	۲۶	۱۵	۳۷	۹۵	۷۶	۸۷	۶۴	۸۸
۷۷	المرسلات	۱۲۸	۵	۳۴	۹	۷	۴	۳۲۲	۱۸	۳۷	۱۰۶	۷۹	۶۸	۱۷	۸۵
۷۸	النباء	۱۹۵	۱۴	۲۸	۱۷	۷	۳	۱۹	۱۷	۲۶	۷۵	۵۵	۶۲	۲۰	۴۶
۷۹	النازعات	۱۵۹	۱۴	۴۳	۲۰	۲	۷	۱۹	۱۱	۲۳	۷۰	۵۱	۴۷	۵۸	۵۵

ترتیب سوره	عنوان		ح	ر	س	ص	ط	ع	ق	ک	ل	م	ن	هـ	ی
۸۰	عبس	۱۰۱	۷	۳۲	۱۱	۶	۳	۱۳	۱۳	۲۱	۳۹	۴۶	۳۴	۵۲	۴۸
۸۱	التکویر	۹۴	۱۰	۲۰	۱۷	۳	۴	۱۲	۸۸	۹	۴۹	۳۰	۳۱	۱۱	۲۲
۸۲	الانفطار	۶۷	۵	۲۱	۷	۲	۱	۸	۳	۱۸	۳۵	۳۰	۲۴	۶	۲۹
۸۳	المطففین	۱۳۶	۸	۳۲	۱۵	۱	۲	۱۸	۱۳	۳۲	۸۰	۶۷	۷۱	۲۸	۷۳
۸۴	الانشقاق	۹۰	۱۰	۲۷	۱۵	۳	۲	۸	۱۵	۱۱	۴۳	۳۰	۳۲	۲۴	۳۴
۸۵	البروج	۸۰	۱۱	۱۷	۳	۲	۲	۱۴	۶	۸	۶۱	۴۱	۲۹	۲۵	۳۵
۸۶	الطارق	۵۶	۳	۱۷	۶	۴	۲	۵	۹	۷	۳۷	۲۲	۱۷	۱۳	۱۶
۸۷	الاعلی	۵۲	۹	۲۱	۱۱	۴	۰	۵	۶	۹	۳۸	۱۵	۱۴	۱۳	۴۲
۸۸	الغاشیه	۶۵	۶	۱۹	۱۱	۵	۳	۱۸	۳	۱۰	۳۹	۲۹	۲۴	۳۰	۴۴
۸۹	الفجر	۱۱۰	۹	۳۳	۹	۵	۴	۱۶	۱۰	۲۲	۷۰	۳۴	۲۴	۲۱	۵۵
۹۰	البلد	۶۸	۱۱	۱۲	۸	۶	۱	۷	۱۰	۸	۳۸	۳۰	۲۵	۲۱	۲۵
۹۱	الشمس	۵۲	۵	۹	۹	۰	۲	۴	۱۰	۳	۲۴	۱۹	۹	۲۹	۰
۹۲	اللیل	۶۲	۵	۱۴	۱۳	۲	۱	۸	۵	۶	۴۲	۱۶	۲۳	۱۵	۴۰
۹۳	الضحی	۳۴	۴	۱۰	۴	۰	۱	۴	۲	۹	۲۱	۱۳	۵	۶	۱۹
۹۴	الانشراح	۱۹	۳	۱۵	۵	۲	۰	۷	۲۱	۹	۱۱	۶	۹	۲	۵
۹۵	التین	۲۹	۶	۶	۷	۱	۱	۲	۳	۴	۲۵	۱۴	۱۸	۵	۱۵
۹۶	العلق	۶۴	۲	۱۶	۹	۳	۳	۱۲	۸	۱۰	۴۲	۱۶	۲۵	۱۳	۳۱
۹۷	القدر	۲۰	۴	۱۲	۲	۰	۱	۱	۳	۳	۲۳	۱۲	۹	۱۰	۱۰
۹۸	البینه	۷۲	۷	۲۱	۲	۴	۱	۷	۴	۱۵	۴۹	۳۲	۳۵	۳۲	۳۷
۹۹	الزلزله	۳۹	۴	۱۵	۳	۱	۰	۳	۴	۱	۲۲	۱۴	۷	۱۱	۱۳

ترتیب سوره	عنوان		ح	ر	س	ص	ط	ع	ق	ک	ل	م	ن	هـ	ی
۱۰۰	العادیات	۲۸	۷	۱۲	۳	۳	۱	۶	۳	۲	۲۲	۱۲	۱۱	۹	۱۴
۱۰۱	القارعه	۳۴	۳	۱۰	۲	۰	۰	۵	۴	۶	۱۵	۱۹	۱۱	۱۶	۱۱
۱۰۲	التکاثر	۱۸	۴	۷	۴	۰	۰	۷	۳	۵	۲۳	۱۶	۱۱	۳	۱۱
۱۰۳	العصر	۲۱	۴	۵	۳	۵	۰	۲	۱	۰	۱۴	۵	۶	۱	۳
۱۰۴	الهمزه	۲۴	۵	۴	۲	۱	۳	۶	۱	۳	۲۴	۱۸	۶	۱۶	۱۰
۱۰۵	الفیل	۱۲	۵	۹	۳	۲	۱	۵	۰	۵	۱۸	۱۳	۳	۶	۱۲
۱۰۶	القریش	۱۶	۳	۵	۱	۱	۱	۳	۱	۰	۱۳	۱۰	۴	۶	۷
۱۰۷	الماعون	۲۰	۳	۴	۳	۲	۱	۶	۰	۳	۲۰	۱۲	۱۲	۵	۱۸
۱۰۸	الکوثر	۱۳	۳	۶	۱	۱	۱	۱	۰	۴	۸	۳	۶	۱	۳
۱۰۹	الکافرون	۲۲	۲	۳	۱	۰	۰	۸	۱	۳	۱۲	۱۲	۱۰	۲	۶
۱۱۰	النصر	۱۸	۵	۶	۵	۱	۰	۰	۰	۲	۱۱	۴	۶	۵	۵
۱۱۱	تبت (المسد)	۱۷	۵	۴	۴	۱	۱	۱	۰	۱	۱۱	۱۰	۵	۸	۸
۱۱۲	الاخلاص	۹	۴	۲	۱	۱	۰	۰	۱	۲	۱۶	۷	۲	۵	۴
۱۱۳	الفلق	۱۴	۴	۷	۴	۰	۰	۲	۶	۰	۱۰	۸	۶	۱	۲
۱۱۴	الناس	۲۱	۲	۵	۱۱	۱	۰	۱	۱	۱	۱۶	۶	۱۰	۳	۴

جمع کل مقدار عددی حروف مقطّعه‌ی قرآنی بر طبق مقادیر حروف ابجد

حروف مقطعه	مقدار عددی آنها	تعداد در قرآن	جمع کل مقدار عددی
ص	۹۰	۱	۹۰
ق	۱۰۰	۱	۱۰۰
ن	۵۰	۱	۵۰
طه	۹+۵=۱۴	۱	۱۴
طس	۹+۶۰=۶۹	۱	۶۹
یس	۱۰+۶۰=۷۰	۱	۷۰
حم	۸+۴۰=۴۸	۷	۳۳۶
الم	۱+۳۰+۴۰=۷۱	۶	۴۲۶
الر	۱+۳۰+۲۰۰=۲۳۱	۵	۱۱۵۵
طسم	۹+۶۰+۴۰=۱۰۹	۲	۲۱۸
عسق	۷۰+۶۰+۱۰۰=۲۳۰	۱	۲۳۰
المص	۱+۳۰+۴۰+۹۰=۱۶۱	۱	۱۶۱
المر	۱+۳۰+۴۰+۲۰۰=۲۷۱	۱	۲۷۱
کهیعص	۲۰+۵+۱۰+۷۰+۹۰=۱۹۵	۱	۱۹۵
جمع کل			۳۳۸۵

* مقادیر حروف ابجد به ترتیب زیر در پرانتز درج گردیده و محاسبه می‌شود:

ا (۱)، ب (۲)، ج (۳)، د (۴)، هـ (۵)، و (۶)، ز (۷)، ح (۸)، ط (۹)، ی (۱۰)، ک (۲۰)، ل (۳۰)، م (۴۰)، ن (۵۰)، س (۶۰)، ع (۷۰)، ف (۸۰)، ص (۹۰)، ق (۱۰۰)، ر (۲۰۰)، ش (۳۰۰)، ت (۴۰۰)، ث (۵۰۰)، خ (۶۰۰)، ذ (۷۰۰)، ض (۸۰۰)، ظ (۹۰۰)، غ (۱۰۰۰).

← اعجاز قرآن (تحلیل آماری حروف مقطعه)، رشاد خلیفه، تر: سید محمد آیت اللهی، دانشگاه شیراز، ۱۳۶۵، ۲۸۴ ص.

فراوانی آیات قرآن بر حسب حرف اول آیه

رقم السوره	اسم السوره	عدد آیات																												
		ا	ب	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	ل	م	ن	هـ	و	لا	ی	المجموع
۱	الفاتحه	٤	۱												۱										۱						۷
۲	البقره	٦۱	٤	٤	٦		۱	۳		۲	۲	۱	۲	۱	۲						۲۱	۱۳	٦	٦	٦	۱	۲	۱۱۵	٤	۲٤	۲۸٦
۳	آل‌عمران	٤۷	۳	۲	۱			۱		٥	٦	۱	۱	۱		۱					۱۸	۱٦	٥	۹	٦	۱	۷	٥۰	۳	۱٦	۳۰۰
٤	النساء	٤٤	۳	۱			۱		۱	۱	۱		۱								۱۳			٦	۷		۱	۷۲	۳	۲۲	۱۷٦
٥	المائده	۱۷		۱		۱	۱			۱			۱								۷	۱٦	۱	۱۰	٥			۴۳	۱	۲٥	۱۲۰
٦	الانعام	۱۸	۳		٤					۳			۱								۱۱	۲۸		۲	۲		۲	۸۸	۲	۱	۱٦٥
۷	الاعراف	۳۰		۱	۳		۱	۱			۱		۲								۲۷	۳۹	۳	۳	۲		۲	۸٦		۷	۳۰٦
۸	الانفال	۱٦								٥											۳	۱	۳	۳	۱			۳۲		۱۱	۷٥
۹	التوبه	۳۱	۱		۲		۲	۲		۱	۱		۱						۱		۱۰	٦	۱	۹	۲		۱	۳۸	٥	۱٥	۱۲۹
۱۰	یونس	۱۸	۱		٥				۱	۲											۱٥	۱٦		۲	۱		٥	٤۳		۱	۱۰۹
۱۱	هود	۳۰	۱	۱			۱	۱													۱٤	۱۹	۲		٤			٥٤	۱	٤	۱۲۳
۱۲	یوسف	۹			۳						۱										۱۳	۳٦	۱	۳	۱	۱		۳۸		٥	۱۱۰
۱۳	الرعد	۱۱				۱							۲						۱			۱		٤	۱		۱	۱۹		۱	٤۳
۱٤	ابراهیم	۹		۱		۱					٥		۱								۱	۳	۲	۱	۳		۱	۲۳		۳	٥۲
۱٥	الحجر	۱۸								۱	۱								۱		۱۲	۱۸		٤	۲	۱		۳٦	۳		۹۹
۱٦	النحل	۲٦	۱	۱	٦	۱	۲	۲		۱				۱		۱					٦	۲		٤	٤		۲	٦۲	۳	٦	۱۲۸
۱۷	الاسراء	۲۰		۱	۱					۳	۳		۲						۱		۳	۱۳			۲			٥٦	۱	۲	۱۱۱
۱۸	الکهف	۱۸			۳		۱	۱		۱			۱								۱۲	۲۱		۱	۳	۱	۲	٤۱			۱۱۰
۱۹	مریم	۱۳		۲	۳	۱				۲	۱										۱٤	۱۲		۲	۱			۳٤	۳	۸	۹۸
۲۰	طه	۳٤		۱	۱	۱	۱	۱									۱				۲۰	۳۳		۲	۳		۱	۳٤	۱	۷	۱۳٥
۲۱	الانبیاء	۱۳	٤		۳		۱	۱													۱۰	۱۸		٦	۳			٤٥	٦	۳	۱۱۲
۲۲	الحج	۱۷			۳					۷											۳	۱		۷	۳		۱	۳۷		۹	۷۸
۲۳	المؤمنون	۲۲	۳	۱	۸						۳		۳						۱		۱٥	۱٥		۲	۳		۱	۳٦	۱	۱	۱۱۸
۲٤	النور	۱٦									۱		۱								۳	۳		٦				۲۷	۳	۷	٦٤
۲٥	الفرقان	۱٥	۱	۱	۱		۱	۱													۳	٥		۳				٤۱	۱	۳	۷۷
۲٦	الشعراء	٤٦	۱	٤	٤					۱	۳						۱		۱		٤۰	۳۸		۲	۳		۱	۷۰	۱	٤	۲۲۷
۲۷	النمل	۲۳	۱														۱				۱۱	۱۷		۲	۱		۱	۳۳		۱	۹۳
۲۸	القصص	۸															۱				۱۷	۱۲			۱			٤٦			۸۸
۲۹	العنکبوت	۱۳	۱					۱													٦	٤		۲	۲			۳٦		٤	٦۹
۳۰	الروم	۹	۲		۱											۱		۱		۱	۱۱	۱		۲	۳			۲٥		۲	٦۰
۳۱	لقمان	۸		۱				۲		۱														۱	۱		۲	۱٤		۳	۳٤
۳۲	السجده	۱۰		۲	۲					۱											۲	۲						۹		۱	۳۰
۳۳	الاحزاب	۱۱		۲				۱			۱											۳		٥	٥		۲	۲۳	۲	۱۷	۷۳
۳٤	سبا	٤								۱											٤	۱٥			۲			۲٦		۲	٥٤
۳٥	فاطر	۱٥			۲	۱													۱			۱			۱		۲	۱۸		٤	٤٥
۳٦	یس	۲۳	۱	۱															۱		٤	۷		٥	۱		۲	۳۳	۲	۲	۸۳
۳۷	الصافات	٤۷	٤		٤				۱		۲		۲				۱				۳۷	۹		٤	٥		۱	٥٤	۲	۲	۱۸۲

رقم السوره	اسم السوره	عدد آيات																											
		ا	ب	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ك	ل	م	ن	هـ	و	لا	ى	المجموع
٣٨	ص	٣٣	١			٣					٢		٦		١						٥	١٤		١	٣		٦	٢٥		١	٨٨
٣٩	الزمر	٢٠	٢	١	١			٢								١					٥	١٢		٦	١			٢٣			٧٥
٤٠	غافر	١٩		٢	١		١			٤	٢									١	١٠	٤		١	٤		٥	٢٢		٦	٨٥
٤١	فصلت	٨	١	١	١		٢			١			١								٧	٢	١		٢	٢		٢٢			٥٤
٤٢	شورى	١٠	٢	٢			١			١				١	١				١		٤			٣	١			٢٥		٢	٥٣
٤٣	الزخرف	١٩					٢						١								١٣	٢		٣				١٤		٣	٨٩
٤٤	الدخان	١٣			٢		١	١		١	٣						١				١٠				٢			٩		١	٥٩
٤٥	الجاثيه	٥	٢	٢	١		١			١											٢	٢			٢			٢٣	٢	١٧	٣٧
٤٦	الاحقاف	٦	٢	٢			١														٣	٦			١			٢٦	--	٢	٣٥
٤٧	محمد	١٢								٥			١								٦				١			١٨	--	٤	٣٨
٤٨	الفتح	٤											٣				١					١		٦	١			٢٣	٢	٢	٣٩
٤٩	الحجرات	٥																			١	٢						٥٤	٢	٢	١٨
٥٠	ق	٩	١	١							١										١	٤		٢	٤		١	٢٥	--	١	٤٥
٥١	الذاريات	٨								١											١٨	٤		١	٣			٢٣	--	--	٦٠
٥٢	الطور	١٨																			٧	٢			٢			٢٢	١	٦	٤٩
٥٣	النجم	١٥	١	١	٢					٢											٧			٢	٤			٢٢	٢	—	٦٢
٥٤	القمر	١١	٢	٢			١	١					٢						٣		١٠				١		١			١	٥٥
٥٥	الرحمن	٣	١	١			١	٢		١	١		١								٤٠		٢	١	٤		٢			٦	٧٨
٥٦	الواقعه	١٩	٢	٢	٢	١		١											٢		١٩	١	١	٦	١	٣	١			١	٩٦
٥٧	الحديد	٦		١	١								٢						٣		١			٥	٢		٣			٥	٣٩
٥٨	المجادله	١١																			١	١	١	١						٥	٣٢
٥٩	الحشر	١								١			١								١		٢	٤	٢		٤			١	٣٤
٦٠	الممتحنه	٢									١								١			١		٢						٤	١٣
٦١	الصف	١		١									١										١				١			٥	١٤
٦٢	الجمعه									١											١	٢			١		١			٢	١١
٦٣	المنافقون	٢								١			١														١			٢	١١
٦٤	التغابن	٤						١		١		١							١		٢				١		١٠			٤	١٨
٦٥	الطلاق	٣								١	١										٢			١						١	١٢
٦٦	التحريم	١														١			١			١									٥	١٢
٦٧	الملك	١١		٢	١																٢	٧					١				٣٠
٦٨	القلم	١٤	٢					١					٢						٢		١١	٣	١	١	٢	١	١			١	٥٢
٦٩	الحاقه	٥		١	٣			١					١								١٢	١	٢	٢	٢		١			٢	٥٢
٧٠	المعارج	٩		٢				١					١						٢		٥		٢	٢	١	١				٣	٤٤
٧١	نوح	٤			٣						١										٢	٣		١	٢					٢	٢٨
٧٢	الجن	٢					١												١			٥		٢						١	٢٨
٧٣	المزمل	٩									١										٢	١				١				٢	٢٠
٧٤	المدثر	٤	١		٥		١			١			٢						٣		٩	٢	٦	٢	١	١				١	٥٦
٧٥	القيامه	٩	٣	١	٤																٤		٣							٣	٤٠
٧٦	الانسان	١٠																	٣		٢	١			١	١	١			٢	٣١
٧٧	المرسلات	١١			١														١		٨		٤	٢			٢	٢٠	١		٥٠

رقم السوره	اسم السوره	عدد آيات																											
		ا	ب	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ك	ل	م	ن	هـ	و	لا	ى	المجموع
٧٨	النبأ	٨			١	٢	١			١	١								٣		١		١	٢				١٥	٣	٢	٤٠
٧٩	النازعات	٩		١	١						١										١٥	٢	١		١		١	١٠		٤	٤٦
٨٠	عبس	٥	١	١	٤											١			١		٧	١	٣	١	٤			١٢		١	٤٢
٨١	التكوير	٤	١							١									١		٣			١	١			١٨			٣٩
٨٢	الانفطار	٣			١														١		١		٢					٧		٤	١٩
٨٣	المطففين	٦		١	٢			١											٣		١		٦	١			١	١١		٣	٣٦
٨٤	الانشقاق	٤	٢																		٦			١				١١		١	٢٥
٨٥	البروج	٧	٢							١											٣	١					١	٧			٢٢
٨٦	الطارق	٥						١													٣							٦		٢	١٧
٨٧	الأعلى	٤	١		١								٣		١						٢	١						٦			١٩
٨٨	الغاشيه	٣		٢	١														١		٥			٣			١	٨	٢		٢٦
٨٩	الفجر	٦																			٥		٢				١	١٤		٢	٣٠
٩٠	البلد	٦			١														١		٢			١				٦	١	٢	٢٠
٩١	الشمس	١																			٣	١	١					٩			١٥
٩٢	الليل	٥																			٤							١١	١		٢١
٩٣	الضحى	١																			١				١			٨			١١
٩٤	الشرح	٣																			٣							٣			٨
٩٥	التين	٣			١																١			١				٣			٨
٩٦	العلق	١٠						١					١						٣		١		٣			١					١٩
٩٧	القدر	١		١									١											١				١			٥
٩٨	البينه	٣				١					١										١			١				٣			٨
٩٩	الزلزله	١	١																		١							٣		٣	٨
١٠٠	العاديات	٣																			٤							٤			١١
١٠١	القارعه	١																			٣				١	١		٤		١	١١
١٠٢	التكاثر	١			٣		١																٢	١							٨
١٠٣	العصر	٣																										١			٣
١٠٤	الهمزه	٣																			١		١			١		٣		١	٩
١٠٥	الفيل	٣		١																	١							١			٥
١٠٦	قريش	٣																			١			١							٤
١٠٧	الماعون	٣																			٣							٣			٧
١٠٨	الكوثر	٣																			١										٣
١٠٩	الكافرون																					١		١				٣	١		٦
١١٠	النصر	١																			١							١			٣
١١١	المسد			١									١								١				١			١			٥
١١٢	الاخلاص	١																				١		١				١			٤
١١٣	الفلق																					١			١			٣			٥
١١٤	الناس	٣																				١			٣						٦
الجمع		١٣١٨	٦٢	٦٢	١٠٩	١٤	٣١	٣١	٣	٦٥	٤٧	٣	٥٥	٤	٣	٦	٧	١	٤٤	٢	٦٩٨	٥٣٨	١١٩	١٩٣	١٥٥	٣٦	٨٧	٢٢٣٢	٧٣	٢٤٣	٦٣٣٦

فراوانی و ترتیب تنازلی کلمات قرآن (ریشه‌ها و مشتقات)

ترتیب	حرف	فراوانی	فراوانی مشتقات	فراوانی ورودی در قرآن	نمایه/ فراوانی	
					مکی	مدنی
۱	أ	۸۸	۸۷۱	۸۳۲۸	۴۰۸۰	۴۲۴۸
۲	ق	۸۲	۶۶۳	۴۰۸۷	۲۵۶۸	۱۵۱۹
۳	ک	۶۵	۴۸۲	۳۸۹۰	۲۳۳۰	۱۵۶۰
۴	ع	۱۰۸	۸۰۹	۳۷۸۷	۲۱۸۱	۱۶۰۶
۵	ر	۹۰	۶۶۹	۳۲۹۴	۲۰۹۶	۱۱۹۸
۶	ن	۱۱۰	۷۷۹	۲۹۳۸	۱۶۱۷	۱۳۲۱
۷	ب	۹۰	۶۳۳	۲۴۸۲	۱۴۱۱	۱۰۷۱
۸	س	۱۱۵	۶۹۶	۲۴۵۹	۱۵۸۱	۸۷۸
۹	ح	۱۰۲	۶۴۲	۲۱۷۵	۱۱۶۶	۱۰۰۹
۱۰	و	۷۹	۶۲۰	۱۸۶۵	۱۰۶۱	۸۰۴
۱۱	ج	۷۲	۴۰۰	۱۷۷۸	۱۲۰۳	۵۷۵
۱۲	م	۸۰	۴۵۷	۱۷۶۹	۱۰۷۷	۶۹۲
۱۳	ش	۶۴	۳۴۰	۱۶۰۱	۹۶۶	۶۳۵
۱۴	خ	۷۱	۵۴۵	۱۵۹۱	۹۵۰	۶۴۱
۱۵	ص	۶۴	۴۱۲	۱۲۴۷	۷۰۷	۵۴۰
۱۶	ف	۷۴	۴۱۷	۱۲۰۳	۶۸۹	۵۱۴
۱۷	د	۴۸	۲۹۱	۱۰۳۴	۶۴۹	۳۸۵
۱۸	غ	۵۰	۲۸۵	۹۰۱	۵۰۷	۳۹۴
۱۹	ل	۵۹	۲۷۰	۸۷۰	۵۷۵	۲۹۵
۲۰	ی	۲۳	۹۴	۸۵۷	۵۶۲	۲۹۵
۲۱	ذ	۲۳	۱۸۹	۶۶۷	۴۴۲	۲۲۵
۲۲	هـ	۵۳	۲۱۷	۶۶۶	۴۲۴	۲۴۲
۲۳	ت	۲۳	۱۸۸	۵۶۹	۲۸۷	۲۸۲
۲۴	ط	۴۱	۲۴۵	۵۵۶	۲۷۸	۲۷۸
۲۵	ظ	۷	۱۲۰	۴۸۲	۳۱۰	۱۷۲
۲۶	ض	۲۵	۱۷۱	۴۵۵	۲۹۱	۱۶۴
۲۷	ز	۴۲	۱۸۸	۴۱۳	۲۳۲	۱۸۱
۲۸	ث	۲۳	۱۰۱	۲۵۳	۱۴۳	۱۱۰
جمع		۱۷۷۱	۱۱۷۹۴	۵۲۲۱۷	۳۰۳۸۳	۲۱۸۳۴

ترتیب فراوانی ریشه‌های الفاظ قرآن کریم

حروف	فراوانی
س	۱۱۵
ن	۱۱۰
ع	۱۰۸
ح	۱۰۲
ب ر	۹۰
أ	۸۸
ق	۸۲
م	۸۰
و	۷۹
ف	۷۴
ج	۷۲
خ	۷۱
ک	۶۵
ش	۶۴
ص	۶۴
ص	۶۴
ل	۵۹
هـ	۵۳
غ	۵۰
د	۴۸
ز	۴۲
ط	۴۱
ض	۲۵
ت ث ذ ی	۲۳
ظ	۷
جمع	۱۷۷۱

فراوانی الفبایی کلمات قرآن

	فراوانی	کلی	مدنی
أ	۲۰۰۷۴	۱۱۰۴۰	۹۰۳۴
ج	۱۲۷۷	۸۵۴	۴۲۲
د	۶۵۳	۴۰۶	۲۴۷
س	۱۶۷۱	۱۰۷۴	۵۹۷
م	۱۰۰۵۹	۵۹۶۴	۴۰۹۵
ن	۲۳۴۱	۱۴۵۳	۸۸۸
ی	۶۰۷۵	۳۴۲۰	۲۶۵۵

فراوانی الفبای کلمات مشتق و غیرمشتق قرآن

کلمات مشتقه				کلمات غیر مشتقه		
حرف	فراوانی	مکی	مدنی	فراوانی	مکی	مدنی
أ	۱۲۳۰۵	۴۶۱۳	۵۸۹۲	۷۷۶۹	۴۶۲۷	۳۱۴۲
ج	۱۲۷۷	۸۵۴	۴۲۳	—	—	—
د	۶۵۳	۴۰۶	۲۴۷	—	—	—
س	۱۴۷۱	۱۰۷۴	۵۹۷	—	—	—
م	۳۷۲۹	۲۲۴۸	۱۴۸۱	۶۳۳۰	۳۷۱۶	۲۶۱۴
ن	۲۱۶۷	۱۳۳۸	۸۲۹	۱۷۴	۱۱۵	۵۹
ی	۵۶۳۶	۳۱۶۸	۲۴۶۸	۴۳۹	۲۵۲	۱۸۷

تَعداد کلمات مشتق و غیر مشتق قرآن (بر حسب سوره)

فاتحه	۷ آیه	۴ آیه‌ی غیر مشتق
فرقان	۷۷ آیه	
طلاق	۱۲ آیه	
تحریم	۱۲ آیه	
قیامه	۴۰ آیه	
نبأ	۴۰ آیه	
عصر	۳ آیه	۴ آیه‌ی غیر مشتق
قریش	۴ آیه	۴ آیه‌ی غیر مشتق
اخلاص	۴ آیه	
کوثر	۳ آیه	۳ آیه‌ی غیر مشتق
نصر	۳ آیه	۳ آیه‌ی غیر مشتق

فراوانی الفبایی کلمات قرآن

	فراوانی	کلی	مدنی
أ	۲۰۰۷۴	۱۱۰۴۰	۹۰۳۴
ج	۱۲۷۷	۸۵۴	۴۲۳
د	۶۵۳	۴۰۶	۲۴۷
س	۱۶۷۱	۱۰۷۴	۵۹۷
م	۱۰۰۵۹	۵۹۶۴	۴۰۹۵
ن	۲۳۴۱	۱۴۵۳	۸۸۸
ی	۶۰۷۵	۳۴۲۰	۲۶۵۵

أعلام الفبایی قرآن کریم

حرف ا، فراوانی (۳۶): آدم ۲۵ آذر ۱ ابراهیم ۶۹ ابلیس ۱۱ ابولهب ۱ احقاف ۱ احمد ۱ ادریس ۲ إرَم ۱ اسحاق ۱۷ اسرائیل ۴۳ اسلام ۸ اسماعیل ۱۲ اصحاب الأخدود ۱ اصحاب الاعراف ۱ اصحاب الأیکه ۴ اصحاب الجنّه ۱۴ اصحاب الحجر ۱ اصحاب الرّسّ ۲ اصحاب الرقیم ۱ اصحاب السَّبت ۱ اصحاب الفیل ۱ اصحاب القریه ۱ اصحاب الکهف ۱ اصحاب المؤتفکات ۱ اصحاب مَدین ۲ اعراب ۱۰ اعراف ۱ الله ۲۶۹۹ إلیاس ۲ آل یاسین ۱ الیَسع ۲ إلجمل ۱۲ انصر ۲ اهل مَدین ۲ اهل المدینه ۳ ایّوب ۴.

حرف ج، فراوانی (۵): جالوت ۳ جِبت ۱ جبریل ۳ جهنّم ۷۷ جودیّ ۱.

حرف د، فراوانی (۱): داود ۱۶.

حرف س، فراوانی (۷): سامری ۳ سبأ ۲ سلسبیل ۱ سلَیمان ۱۷ شعراء ۱ سَیناء ۱ سینین ۱.

حرف م، فراوانی (۲۱): ماروت ۱ مالک ۱ مأجوج ۲ مجوس ۱ محمد ۴ مَدیَن ۱۰ مدینه ۵ مَروَه ۱ مریم ۳۴ مسجدالقصی ۱ مسجد الحرام ۱۵ مسیح ۱۱ مشعر الحرام ۱ مصر ۵ مقام ابراهیم ۲ مکه ۱ ملک الموت ۱ مناة ۱ مهاجرون ۲ موسی ۱۳۶ میکال ۱.

حرف ن، فراوانی (۳): نسر ۱ نصاری ۱۴ نوح ۴۳.

حرف ی، فراوانی (۹): یأجوج ۲ یثرب ۱ یحیی۵ یعقوب ۱۶ یعوق ۱ یغوث ۱ یهود ۸ یوسف ۲۷ یونس ۴.

← فرهنگ آماری کلمات قرآن کریم، دکتر محمود روحانی (۳ ج)، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.

الف

نام نخستین حرف از حروف تهجّی به اصطلاح خاص «آ» و «اء» یعنی الف مقصوره و ممدوده را گویند، و گاه همزه را نیز الف گویند در معنی اعم.

این حرف را به صورت «لا» (لام الف) ضبط کنند و آن همزه‌ی ساکنه است و در حساب جمّل حساب ترتیبی نماینده‌ی عدد یک باشد (غیاث اللغات).

صاحب قاموس کتاب مقدس گوید: الف حرف اول از حروف ابجدیه‌ی عربی و عبرانی ویونانی است و حضرت مسیح به طریق استعاره و مجاز می‌فرماید: «منم الف و یاء ابتدا و انتها، اول و آخر». و یهودیان نیز چون خواهند که بدایت و نهایت چیزی را بیان کنند گویند: از الف ت تاء تمّت- انتهی.

صاحب نفایس الفنون (ص ۱۲ و ۱۳) در تحریر الف آرد: در خط متبع مقدار الف کم‌تر از شش نقطه نشاید و هر دو طرف وحشی وانسی قلم را در کتابت دو مدخل باشد، در نیمه‌ی بالا به انسی و در نیمه‌ی زیرین به وحشی، تا مرکز الف در آخر است باریک‌تر باشد، و گویند شکل الف خطی است منتصب مستقیم که مایل به استلقاء و انکباب باشد و مرکز الف را در محقق منعطف نگردانند و الف نسخ را تطریز نکنند به خلاف محقق و ثلث که آن را تطریز اولی بود – انتهی:

زمان چیست بنگر چرا سال گشت　　الف نقطه چون بود و چون دال گشت؟

(اسدی)

خاک و بادی که با تو مختلف است　　خاک بی الف و باد بی الف است

(نظامی)

- از الف آدم تا میم مسیح؛ یعنی از زمان آدم تا زمان عیسی علیه السلام. (از مؤید الفضلاء و ناظم الاطباء).

- الف از با ندانستن یا نشناختن؛ کنایه از نادان و بی‌سواد بودن. (انجمن آرا):

اگر خود هفت سُبع از بر بخوانی　　چو آشفتی الف از با ندانی

(سعدی)

هنوز از الف با ندانسته عقلم　　بزد راه دانش که اینت نه در خور

صاحب دیوان علی آبادی (از انجمن آرا).

نظیر اینست بیت زیر:

ندانسته از دفتر دین الف　　نخوانده بجز باب لاینصرف

سعدی (بوستان)

- الف استوا.
- الف اقلیم؛ اقلیم از هفت اقلیم (ناظم الاطباء).
- الف بر خاک کسی یا بر زمین کشیدن؛ در مذهب امامیه رسم است که میّت را در خاک دفن کرده، هفت بار سوره‌ی «انّا انزلناه»خوانند و هر بار بر قبر الف کشند.

(غیاث اللغات؛ مجموعهٔ مترادفات)

بر خاک ما به جای الف تیغ می‌کشند　　خصم سیه دلی که پی ما گرفته است

(صائب تبریزی)

- اظهار کوچکی و فروتنی:

ز سایه‌ی سرو صنوبر الف کشد بر خاک　　بر هر چمن که کند جلوه قد رعنایش

(صائب تبریزی)

- الف بر سیب افزودن یانهادن؛کنایه از رنج رسانیدن پس از نعمت است. (انجمن آرا):

سیب صفاهان الف فزود در اول　　تا خورم آسیب جان گزای صفاهان

(خاقانی)

از باغ وصال آن مَه مِهر فریب　　گفتم که بری برم پس از بار شکیب

انگشت نهادم به زَنَخدانش گفت　　بر سیب الف منه که گردد آسیب

(انجمن آرا)

-الف بر سینه بریدن یا کَشیدن؛ در ولایت رسمی است که عاشقان وقلندران و ماتمیان، الف بر سینه می‌کشند و گاهی به نیل داغ می‌کشند. (بهار عجم؛ آنندراج، مجموعهٔ مترادفات):

تـو که بر سینه الف می‌کشی از جلوه‌ی سرو　　آه از آن روز کـه آن قامـت دلجـو بینـی

(صائب تبریزی)

الف کشند ملایک ز فوت اکبر شاه.

(از آنندراج)

داغداران تو بر سینه بریدند الف.

(ظهوری؛ آنندراج)

- الف تازیانه؛ خطی که به صورت الف از ضرب تازیانه بر بدن پدید آید. (غیاث اللغات، بهار عجم، آنندراج):

حـرف نخسـت اَبجَـد لـوح جفـای تسـت　　هـر جـا کـه بـر تنـی الـف تازیانـه هسـت

میر الهی (از بهار عجم و آنندراج)

- الف تعظیم؛ الفی است که در وسط لفظ تعظیم در حرف ظا مندرج است. (بهار عجم؛ آنندراج):

سـر بلـندان جهـان کـی بـه پی تقدیم‌اند　　در نشسـتن همـه جـا چون الف تعظیم‌اند

(میرزا اسماعیل ایما (از بهار عجم)

- الف خنجری؛ الفی خُرد که در رسم الخط کلام ا...(قرآن) به جای فتحه نویسند. (بهار عجم):

جـز مـن کـه زخمـیم ز قـد خـرد سالگی　　کـس کشـته‌ی سـتم به الف خنجری نشد

تأثیر (از بهار عجم)

- الف دال میم، الف و دال و میم؛ اشاره به آدم (ع) است:
- الف شدن؛ کنایه از مفلس شدن (از هفت قلزم؛ مؤید الفضلاء؛ آنندراج).
- کنایه از مجرد گشتن (هفت قلزم؛ مؤید الفضلا، آنندراج). گوشه نشین شدن (ناظم الاطباء).
- الف شدن اسب؛ کنایه از برداشتن اسب هر دو پای خود را (آنندراج؛ مجموعهٔ مترادفات، ص ۱۱۶). سیخ پا شدن اسب. اِستِنان. (مجموعهٔ مترادفات،ص ۱۱۶).
- الف قامت.
- الف قد.

- الف کردن؛ برهنه کردن (ناظم الاطباء).
- الف کش.
- الف کوفی والف کوفیان؛
- الف مثال؛ مانند الف. قد راست الف:

و ان قـــد الـــف مـــثال مجـــنون خمـــیده ز بـــار عشـــق چـــون نـــون

(نظامی)

-الف نقش بست؛ صاحب مؤید الفضلاء به نقل از «ادات» آن را به معنی اول چیزی که خدا آفرید واول چیزی که از حرف تهجّی وضع کرد، آورده است سپس گوید: ترکیب مذکور از این بیت نظامی است که گوید:

تخـــته‌ی اول از الـــف نقـــش بســـت بـــر در محجوبـــه‌ی احمـــد نشســـت

مراد از مصراع اول مصور شدن الف است واول تخته که بچگان را برای نوشتن می‌دهند. همین الف است. و گویند نخستین حرفی که از قلم بر لوح محفوظ نقش بست الف بود، و درین بیت نظامی:

ممـــد کـــأزل تـــا ابـــد هـــر چـــه هســـت بـــه آرایـــش نـــام او نقـــش بســـت

(نظامی)

مقصود همین صورت الف در اسم «احمد» است. و یا از تخته‌ی اول موجودات واز الف، عقل اول است که آن را جبرئیل می‌گویند و آن حجاب در حضرت رسالت است که بر در محجوبه‌ی احمد نشست، یعنی اول موجودات که عقل شد و بر در محجوبه‌ی حضرت رسالت نشست.

- الف ودال و میم، الف دال میم؛ کنایه از آدم علیه السلام است. (هفت قُلزُم؛ مؤید الفضلاء).
- الف و نون زائده: الف و نونی که مقابل فا و عین و لام نیفتد چنانکه در رحمان وعطشان که بر وزن فعلان‌اند (غیاث اللغات؛ آنندراج).
- امثال:

الف هیچ ندارد؛ یعنی الف راست و مجرد است و هیچ ندارد:

نقصیر میانش ز خم و پیچ ندارد حرفی است که گویند الف هیچ ندارد

(صائب)

(اصطلاح نجوم) علامت و رمز برج ثور است. کنایه از مجرد (مؤید الفضلا). مر بی زن و دوست و یار (ناظم الطباء). یک از هر چیز (ناظم الاطباء) کنایه از بی چیز و فقیر. برهنه و عریان. لوت.

کنایه از زخمی که به صورت الف باشد. (آنندراج). شکافی که به شکل الف باشد:

گریبان چاکی عشاق از ذوق فنا باشد الف بر سینه‌ی گندم ز شوق آسیا باشد

(صائب تبریزی)

کنایه از راستی قامت معشوق و آنچه راست باشد (مؤید الفضلاء).

کنایه از قد بلند و راست:

یا ز اندوه وغم الفی سیمین ایدون چُنین چو نونی زرّینم

(ناصر خسرو)

من خط غبار دوست دارم نه هر الف جوال‌دوزی

(سعدی)

کنایه از صدیق و موافق و دوستدار:

کسی کو الف نیست با آل تو همه ساله چون لام پشتش دوتاست

(سنائی)

مشبهٔ به قامت معشوق (فرهنگ نظام).

قامت معشوق را در راستی، یا بلند قامتی مطلق را بدان تشبیه کنند یا کنایه از آزادی و آزادگی و راستی و صداقت و تجرّد آرند:

از همه ابجد بر میم والف شیفته‌ام که به بالا و دهان تو الف ماند ومیم

(فرّخی)

تا بود قد نیکوان چو الف تا بود زلف نیکوان چون جیم

(تاریخ بیهقی، چ ادیب،۳۳۸)

آزاد شـــوی چـــون الـــف اگـــر چـــند امـــروز بزیـــر طمـــع چـــو دالـــی

(ناصر خسرو)

چـــون الفـــی بـــود مردمـــی بمـــثل چـــون الفـــی مردمـــی کـــنون نـــون شـــد

(ناصر خسرو)

کسـی کـه بـا تو دلش چون الف نباشد راست ز هیبـت تـو شـود قامـتش خیمده چون دال

(امیر معزّی)

زلـــف ســـیَهش بـــه شـــکل جیمـــی قـــدش چـــو الـــف دهـــن چـــو میمـــی

(نظامی)

ای چـــو الـــف عاشـــق بـــالای خویـــش الـــف تـــو بـــا وحشـــت ســـودای خویـــش

(نظامی)

مـــا کـــه‌ایـــم انـــدر جهـــان پـــیچ پـــیچ چـــون الـــف او خـــود چـــه دارد هـــیچ هـــیچ

(مولوی)

چـــون الـــف گـــر تـــو مجـــرّد مـــی‌شـــوی اندریـــن ره مـــرد مفـــرد مـــی‌شـــوی

(مولوی)

بـــه آب زر نـــتواند کشـــیدَ چـــون تـــو الـــف بـــه سـیم حـل ننویسـد مـثال تَغـر تـو سـین

(سعدی)

آفـتاب اسـت آن پـری رُخ یـا ملایـک یـا بشر قامـت اسـت آن یـا قیامـت یا الف یا نیشکر؟!

(سعدی)

بهـــایم بـــه روی انـــدر افـــتاده خـــوار تـــو همچـــون الـــف بـــر قـــدمهـــا ســـوار

(سعدی)

- کنایه از روح اعظم و مهتر آدم وجوهر فرد (مؤید الفضلاء) اشاره به لفظ الله است (مؤید الفضلاء). در تداول عامه، یک بُرِش از یک قاچ خربزه و مانند آن، یا یک قاچ و تکه. هر یک از قطعات قاچ، یک پاره از خربزه و مانند آن به درازا بریده: یک الف خربزه.

- الف الف کردن؛ به قطعات باریک و دراز بریدن و از یکدیگر جدا کردن.

در تداول عامه کنایه از بچه‌ی خردسال و باریک است: این یک الف بچه تمام کارهای این خانه را می‌کند. یک الف بچه بود پدرش مُرد. یک الف آدم.

در تداول مردم شوشتر حرف الف کنایه از رقیمه‌ی اول است. (لغت محلی شوشتر، خطی، ذیل رقیمه).

الف قد دال شدن و الف دال شدن

کنایه از خم شدن اندام:

ز بـار غـم الـف قـدم ار چـو دال شـود گـر از تـو روی بپـیچم بـود ز عیـن ضـلال

(حلّاج)

الـف مـا شـده از یـک دم هجـران تـو دال راسـت از بـزم بـرون رفـته و خـم آمـده‌ایـم

(طالب آملی)

الف لام میم

از حروف مقطعه‌ی قرآن در فواتح سوَر:

صـورت عین شین و قاف در سر یعنی که عشق نقـش الـف لام مـیم در دل یعنـی الـم

(خاقانی)

بـر حـرف رلـف وخـال، قلـم کشـید وز دفـتر تـو خوانـد الـف لام مـیم را

(بابا فغانی)

الف وار

راست و مستقیم، مانند الف کشیده:

حرف تیر توالف وار کجا کرد قیام که ز یک عرصه الف چفتگی لام گرفت

(انوری)

برهنه خفتی اندر شب الف وار دو پا را لام الف کردی به دیوار

(امیر خسرو)

در فرهنگ فارسی عامیانه

اَلِف. باریکه‌ی کوچک خربزه و طالبی و گرمک و نظایر آن، ونیز واحد شمارش این باریکه: «آقا محمد [قاجار] که یک الف از بغل خربزه‌اش در آورده بودند فهمید و گفت بگذار شبِ جمعه‌ای بگذرد صبح خودم [مرتکب این کار را] شقّه‌اش می‌کنم» (حاجی دوباره، ۲۸۶). «اول که شام را خوردی بنا شدی، حالا که چایت را خوردی و چپقت را کشیدی نانوا و شاطر شدی، اگر یک الف خربزه هم.... جلوت بگذارم لابد ماشین دودی سازی را هم یاد گرفته بودی!» (شکر تلخ، ۲۷۲).

اَلِف بچّه. بچه‌ی کوچک یا ناقابل: «سیزده سالم بود. جَخْد پا گذاشته بودم تو چهارده سال. یک الف بچه بودم.» (دیدار در هند، ۱۲۸). «خدا عمرت بدهد مشهدی، این دو تا الف بچهٔ زیر سایهٔ تو از سرمای زمستان جان به در می‌برند.» (نون والقلم، ۶۱).

الف داغ. جای ضربه یا سوختگی روی پوست بدن به شکل خطوط باریک مانند الف: «شوهره می‌آید خانه، اول گیسهای دختره را می‌بُرد و بعد هم صورت و پستانها و فلان جایش را با سیخ سرخ الف داغ می‌کند.» (شکر تلخ، ۷۲-۸۳). «شلّاق را از گل میخ بر داشت افتاد به جان ستاره خانم بیچاره ... تازیانه مانند مار دور تن او می‌پیچید، بازوی او را الف داغ الف سیاه کرده بود.» (نوشته‌های پراکنده، ۵۵).

← فرهنگ فارسی عامیانه، (۲ج)، ابوالحسن بجفی، تهران، نیلوفر، ۳۷۸).

ج :

ج (حـرف) حرف ششم است از حروف الفبای فارسی، و حرف پنجم از حروف هِجای عرب و حـرف سوم از حروف ابجد، و به حساب جُمَّل نماینده‌ی عدد سه است. و نزد لغویان واهل صرف و نحـو نشـانه اسـت جمع را، و در تجوید، علامت خاصه‌ی وقف جایز است و از حروف مصمّته و شـجریّه و محقوره، واز حروف مائیه و هم از حروف مکسوره است. و در نجوم علامت و رمز است بـرج سرطان را و رمز است جواب را. و «ج ۱» رمز جُمادی الاولی و «ج ۲» رمز جُمادی الاخری است. و در کتب رِجال شیعی رمز اصحاب امام جواد (ع) بود.

«ج» «ق» در یک کلمه‌ی عربی جمع نشوند، جز آن‌که معرّب بود یا حکایت صوت باشد. ونیز «ج» و «ص» در یک کلمه‌ی عربی نباید جز آن‌که معرّب بود. چون صاروج، جص، جراصیه، جراصیل. و این حرف با قاف و با طاء نیز در یک کلمه‌ی عربی جمع نشوند، و اگر در کلمه‌یی با قاف یا طاء آید آن کلمه معرّب است.

ابدال «ج»:

جالیز= پالیز، جوجه= چوزه، آجرین= آذرین، ارج= ارز، پجشک= پزشک، آویج= آویز، جیوه= زیوه، بسوجم= بسوزم، تبریج= تبریز، جیر = زیر، ساز= ساج، جلو= زلو، راج= راز، روج=روز، جوجه= جوزه، بج= بز، هجده= هژده، لاجورد= لاژورد، جیوه= ژیوه، کاج= کاژ، بخند= نژند، کج= کژ، هاج= هاژ، باج= باژ، آج= آس، بوج= بوس، ریواج= ریواس، کلاج= کلاغ، جالیز= نالیز، دودآهنج= دود آهنگ، میانجی= میانگی، ناگاج= ناگاه، بنفسج= بنفشه، کرج= کره، می‌پجتج= می‌پخته، فالوذج= پالوده، جاری= یاری، شجره= شیره، دجله= دیله، گنج= کنز، راجی= رازی، جزا= سزا، سراج= چراغ، مهرجان= مهرگان، یزدجرد= یزدگرد، جوز= گوز، لجام= لگام، جوارش= گورش، حجاج= حجاب، ابج= ابد، جابر= زابر، جاسم= قاسم، رجال= رکال،...

جیم و میم

کنایه از زُلف و دهان محبوب، نیز جعد و حلقه‌های موی محبوب:

بـه مُلـک جـم برَسـم کِـز کـف تـو گیرم جام کـه شـکل زلـف و دهانـت به جیم مانَد و میم

خوشـا شـبا کـه رَسـد در وصـال تـو لـب من گهـی بـه خدمـت میم و گهی به خدمت جیم

(ادیب صابر)

چـو هرمـز حلقـه‌ی زلفـش چـنان دیـد دل خـود چـون نگینـی در مـیان دیـد...

ز مُشـک تـازه جـیم و مـیم مـی‌دیـد کـه یعنـی ملـک جـم اقلـیم مـی‌دیـد

از آن گـل مـی‌نمـودش جـیم بـا مـیم کـه یعنـی ملـک جـم دارم در اقلـیم

ز جـیم و مـیم او هرگـز همـی سـوخت الـف بابـی ز عشـقش مـی‌در آموخـت

(عطار)

در فرهنگ فارسی عامیانه

جیم

جیم شدن. بی سرو صدا و با استفاده از غَفلت دیگران محل راترک کردن و رفتن: «تا سر می‌جنبانم از دکان جیم می‌شود» (دراز شب، ۲۲۲). «گمانم فردا هم باید از اداره جیم بشوم.» (دایی جان، ۲۵۱) «اگر [آنجا] بودند عوض اینکه کمک کنند... یک چیزی هم بلند می‌کردند و جیم می‌شدند.» (طوطی، ۹۰).

ج در خرافات یا باورهای عامیانه

از اسمای طلسمات:

- اگر به همین صورت «ج» ۲۴ بار بر نبات مصری می‌نویسد و به خورد صاحب قلنج دهد، شفا یابد.
- اگر زنی، مردی را بسته باشد، هزار و یک بار بر تشت نویسد و آن را شسته بخورد، فی‌الحال گشاده شود.
- اگر سی و پنج بار بر قدحی نویسد و آن را شسته به خورد مریض دهد از مرض شفا یابد. (طلسم اسکندر ذوالقرنین، ۶۵، با تصرفات)

د :

(حرف) صورت حرف دهم از الفبای فارسی، و هشتم از الفبای عربی، و چهارم از الفبای ابجدی است. و نام آن دال است. و گاه برای استواری ضبط، دال مهمله گویند. (مقدمه‌ی برهان). و آن از حروف ترابیه و نطعیه و قلقله و متشابهه و ملفوظی و شمسیه ومصمّته و محقورة و مجزوم و ارضیه است. و نیز از حروف خاکی است (برهان درکلمه‌ی هفت حرف خاکی) در حساب جُمَّل نماینده‌ی عدد چهار و در حساب ترتیبی نماینده‌ی عدد ده است. و در نجوم و معمّاها علامت ستاره‌ی عُطارِد است و مشبّه به قد کمانی، و در کتب لغت و جغرافیا، رمز است از «بلد». و در علم نجوم و تقویم، رمز و نشانه‌ی برج اسد است:

نشـــان شـــیر در تقویـــم «دال» آمـــد از آن معنـــی هـر آن عاشق که شد چون شیر، قد چون دال خم سازد

(سنایی)

و در کتب حدیث رمز است از ابی داود صاحب سُنن.

مَخرَج این حرف نوک زبان باشد نزدیک مخرج تاء.

صاحب صِحاح الفُرس نویسد: گفته‌اند در پارسی کلمه‌یی نیست اول او دال غیر معجم مگر «درخش». و این سخن محل نظر است زیرا که درفش و دست و دستور و امثال آن بسیار آمده است به دال غیر معجم.

در خط متبع: در نیمه‌ی دوم دال گویند در اصل الف بود خم کردند دال شد، و باید که هر دو طرف او مساوی بود و مقدار سر او از آخر نگذرد، والّا باید که آخِر او اندکی باریک‌تر بود و مقدار کَشیدن او از آخِر باید که به مقدار نیمه الف باشد. وگویند که مرکّب است از دو خط: یکی منکّب و دیگری مسطّح. و دال را در محقق و ثلث تطریز کنند و طرف آخِر او را ثلث مربع سازند، چنانچه شبیه نون، و در محقق این معنی نشاید و در نسخ باید که طرف اعلی واسفل او مساوی یکدیگر باشند و در مقدار (نفایس الفنون، ۱۰).

بَدَل‌های «د»

این حرف به بای یک نقطه تبدیل شود و یا بدل از آن آید چون، دالان و بالان، به معنی دهلیز خانه؛ وبه تای فوقانی چون: سغده، سخته، بدفوز، بتفور، خاد، خات، به معنی غلیواز:

شواد، شوات، به معنی طایری که به فارسی چرز گویند.

زردشت، زرتشت (نام پیغمبر ایرانی). گفتید، گفتیت؛ بیارید، بیاریت؛ آمیغدن، آمیختن؛ پتواز، بدواز. الفغدن، الفختن؛ زرد، زرت؛ دیرک، تیرک؛ دایه، تایه (به معنی حاضنه)؛ کود، کوت؛ ریدک، ریتک (غلام)؛ تگمه، دکمه؛ آدش، آتش؛ تود، توت؛ پرد، پرت؛ دشک، تشک؛ دلاغ، تلاغ؛ چفده، چفته:

یکی چون درخت تهی چفده از بر یکی گردنی چون سپیدار دارد

(ناصر خسرو)

دیوار، تیفال؛ گرد، گرت؛ دوختن، توختن؛ آرد، آرت؛ دَنبک، تُنبک؛ دَکَل، تَکل؛ کد خدای، کتخدای؛ بادنجان، باتنجان؛ شنبلید، شنبلیت؛ قاوود، فاووت؛ لِرد، لِرت.

و به «ث» چون: تود، توث؛ و به جیم چون گرد گرج، نام ولایتی؛ و به «چ» چون ماده خر، ماچه خر، ماده، ماچه. کودک، کوچک؛ و به ذال معجمه چون: سرخ مرد، سرخ مرز، داد، زاد به معنی سن، عمر؛ و شین معجمه چون: گوداب، گوشاب، نام آشی؛

و به طا چون: بادیه، باطیه؛ و به گاف چون: آوند، آونگ. استخوان رند، استخوان رنگ. دند، دنگ (فقیر). اورند، اورنگ. کرند، گرنگ (اسپ). کلند، کلنگ، دست افزار معروف؛ وبه لام چون: ذع، لَغ، زمین سخت و بی گیاه؛

و به نون چون گزیده، گزینه، به معنی منتخب و چیده. و برین قیاس: نموده و نمونه؛ و به واو چون: بید، بیو، به معنی کِرمی که پشمینه را تباه کند؛

و به ها چون: تبرزد، تبرزه، نوعی از شکر سفید. زاغد، زاغه؛

و به یای تحتانی چون: آذربادگان، آذربایگان، نام قسمتی از ایران، مادندر و مایندر، به معنی زن پدر. پادزهر،پای زهر، خدو، خیو، ماده، مایه. خود، خوی (مغفر):

فریدون است پنداری بزیر درع وخوی اندر (دقیقی)

در تعریب بدل تاء آید: بُد؛ بت. (متهی الاَرَب). بافد، بافت (شهری در کرمان) (از منتهی‌الارب): مردار سنگ و مرتک (دال مردار):

به ذال بدل شود چون: نموده، نموذج. پالوده، فالوذج. استاد، استاذ، بیجاده، بیجاذق. چادر، شوذر؛

و بدل به طا گردد: نَمد، نمط، غُنبید، قنبیط؛ و در عربی به تاء بدل شود: دفتر.تفتر، اجدماع، اجتماع و با جیم بدل شود: ابد، ابج؛ و به ذال بدل شود: دَش،ذش

و به زاء بدل شود: عُجالد و عجالز؛ و به طاء بدل شود، عجالد، عجالط، دَوَران، طوران، بذغ، بطغ، اجتلاد، اجتلاط، ادغم، اطخم، دبق، طبق، و به غین بدل شود چون: دَغر، طغر، ماذا ترید، ماذا تریغ.

در آخِر افعال، افاده‌ی معنی کند چون: کند و زند و گذرد. و در آخِر اسم‌های زایده آید چون: شفتالو و شفتالود؛ و پیرهن و پیرهند و نارون و ناروند (غیاث آنندراج).

گاه دال، بدل‌های وقف است احتزار ثقالت را، چون: بدین، بدان، بدو، بدیشان، به جای، به آن، به این، به او، به ایشان. و یا این‌که بدل از همزه است یعنی در موقع لحوق با به (او) و (آن) و (این) و (ایشان) و (اینان) و (آنان)، همزه تبدیل به دال شود: بدو. بدان. بدین. بدیشان. بدانان.

و تواند بود که زینت را باشد. دال در کلمه‌ی «بَد» هَنگام الحاق به لفظ «تر» حذف شود بدتر (بتر):

خراسانیان گر نجستند دین بتر زین که خودشان گرفتند مگیر

(ناصر خسرو)

گاه تخفیف را حذف شود: رهاورد، رهاور و در وزن شعر نیز:

چون عرفات هشت خُلد به درت از مزینی/ (از ترجمهٔ محاسن اصفهان)

در زبان فارسی تفرقه‌ی میان د و ذ را، قدما قاعده‌یی نهاده‌اند و برخی شاعران به نظم آورده، چُنان‌که ظهیر فاریابی گوید:

احفظ الفرق بین دال و ذال
فهور رُکنٌ بالفارسیه معظم
کل ما قَبله سکون بلا وای
فهو دالٌ وغیره ذال معجم.

و ابن یمین گوید:

تعیین دال و ذال که در مفردی بود
ز الفاظ فارسی بشنو زانکه مبهم است
حرف صحیح و ساکن اگر پیش از او بود
دال است و هر چه هست جز این ذال معجم است.*

---

* این قطعه به صورت زیر آمده است:

در زبان فارسی فرق میان دال و ذال یاد گیر از من که این نزد افاضل مبهم است
پیش ازو در لفظ مفردگر صحیح و ساکن است دال خوان آن را و باقی جمله ذال معجم است

دال کنایه از زلف محبوب:
ببوسیدمش گاه می‌رنگ میمی بکاوید مش گاه شبرنگ دالی

(لامعی)

دال و زلف

کنایه از خمیدگی زلف یار:
غمزده‌هایی کرد چشمش با دلِ این نامراد بازار دالِ دو زلفم آن الف قد داد یاد

(امیر خسرو)

دال و الف

کنایه از زلف و قد محبوب:
دل بیمار من از دال والف خالی نیست تا قد چون الف وزلف چو دال است او را

(کمال خجندی)

دال و الف و لام بودن

کنایه از راکع و قائم و ساجد بودن در نماز:
در خدمت توست پنج هنگام گه دال وگهی الف گهی لام

(خاقانی)

دال و نون شدن

کنایه از خم شدن و خود را کوچک شمردن:
وانگه ز پی مرادِ هر دون هم دال شده به جسم هم نون

(خاقانی)

و عبدالرشید تتوی در لغت خود گوید: لیکن اصلح آن است که در اینِ دو مقام مهمله و معجمه هر دو خوانند، بلکه افصح پیش قدمای فُرس مهمله است چنانکه الحال اهل ماوراء النهر استعمال می‌کنند و مولانا شرف الدین علی د حلل مطرّز گفته که در این دو موضع اهل فارس

ابذال معجمه خوانند و اهل ماوراء النهر بدل مهمله، حتی لفظ گذشت و گذرد را نیز به دال مهمله استعمال کنند.

عبد الرشید درکلمهٔ آذر گوید: و در فرهنگ [جهانگیری] آمده که اردشیر زردشتی که در لغات فُرس ماهر بود و کتاب زند و پازند واستانیکو می‌دانست هرگاه در خواندن زند به این لغت (یعنی لغت آذر) می‌رسید به ضمّ دال مهمله می‌خواند و می‌گفت در کتاب زند و اُستا این لغات به ذال معجمه نیامده و همچنین هر لغتی که در اول او لفظ آذر بود.

صاحب برهان قاطع گوید: تفرقهٔ میان دال و ذال از این رباعی که خواجه نصیر علیه الرحمه فرموده‌اند می‌توان کرد:

آنان‌که به فارسی سخن می‌رانند در معرض دالْ ذال را ننشانند

ما قبل وی ار ساکن و جز وای بود دال است وگرنه ذال معجم خوانند

اما مولوی رعایت این فرق نکرده است. چنان‌که امروزه نیز این فرق از میان برخاسته، و نیز برهان آرد که دال مهمله یکی از دو علامت ماضی مفرد است (علامت دیگر آن تای قرشت باشد) چون: آمد. و نیز علامت مضارع باشد. چون: آمد، و نیز علامت مضارع باشد. چون: می‌آید و می‌رود... - انتهی.

د. [دِ] (با کسره‌ی ممتد) (صوت، ق) در تداول خانگی حرف تعجب است به معنی واقعاً؟ و آیا راست است؟ و آیا راستی چنین است؟ و آیا راستی چنین بود؟

در تداول عامه، حرف استفهام تعجبی انکاری است مانند دِهَه! (در تداول عامه) چرا چُنین کنی! در تداول عوام، زود باش. چرا دیر کنی: دِ بیا. برو آخر. پس: دِ بیا. دِ برو. دِ بنشین. دِ بخور، دِ یاالله. دِهِرّی.

گفته‌ای که بروم ترسم از این بمیرم.

دِ...م دِ...م.

در مثال‌های زیرین و نظایر آن «د» علامت مداومت در عمل است:

سرِ طناب را گرفت و دِ بکش.

راه صحرا را پیش گرفت دِ برو.

چوب را برداشت و دِ بزن.

کفش‌هایش را پاش کرد و دِ بدو.

پول‌ها را برداشت و دِ درّو (یا دِ ورمال).

شمشیرش را کشید و دِ بکش.

دِ بشین دِ بشین تا صبح شد.

س.

س (حرف) صورت حرف پانزدهم است از حروف الفبای فارسی پس از «ژ» و پیش از «ش» و حرف دوازدهم از الفبای عرب پس از «ز» و پیش از «ش». و حرف پانزدهم از الفبای ابجد پس از «ن» و پیشین از «ع».

نام آن سین است و آن را سین مهمله نامند. و حساب جُمل آن را شصت = ۶۰ گیرند. «س» از حروف اسلیّه و مهموسه و مصمّته و شمسیه است و مخرج آن میان مخرج باشد و از حروف مائیه است (برهان) و هم از حروف مکسور.

در خط متبع: در سین باید که دندانه‌های باریک‌تر بود و همه مساوی یکدیگر در مقدار و نقش و خط و انعطاف. گفته‌اند که او شکلی است مرکب از شش خط منتصب و مقوّس منتصب و دایره‌ای. (نفائس الفنون، ۱۳). شعرا دندان معشوق را به دندانه‌های «س» تشبیه کنند:

آباد بر آن سی و دو دندانک سیمین　　چون بر درم خرد زده سین سماعیل

این حرف رمز است از سطر و نیز از قدس سره. در علم تجوید علامت خاصه است سکت را. در کتب حدیث، رمز است از نسائی و صحیح نسائی. در علوم نجوم و احکام و نیز در معمّاها رمز است از شمس. در علم هیئت علامت تسدیس است. در عربی زاید آید. چون اَسطاع به‌معنی اطاع. در آخر کلمه‌های یونانی مانند جالینوس و دسیقوریدوس و غیره به‌منزله‌ی تنوین در آخِر کلمه‌های عربی است.

در فارسی مصادر مصدّر به‌سین غالباً با همزه‌ی مکسوره نیز آمده است: سپردن، اسپردن، ستدن، استدن، ستهیدن، استهیدن. سرشتن، اسرشتن. سگالیدن، اسگالیدن. و در صورتی که حرف پس از سین مضموم باشد غالباً با همزه‌ی مضمومه آید: ستودن، استودن. سپوختن. اسپوختن.

ابدال «س»

تفستیدن = تفاتیدن، سیب = تیب، سیزه = تیز، ریواس = ریواج، سالوس = چالوس، خروس = خروز، سفت = زفت، روستا = رزداق، سپش، شپش، فرسته = فرشته، طَبرس = طبرش، ماسوره = ماشوره، ابریسم = ابریشم، بنفسج = بنفشه، تستر = موستر، جندسابور = کندشابور، نیسابور = نیشابور، مِسک = مُشک، مَسک = مشک، اسطرلاب = اصطرلاب، اسپهان = اصبهان، سماخ = صماخ، وُناس = گناه، قیساریه = قیصریه،

سروان = شروان، سوس = شوش، قاسان = کاشان، طست = تشت، قومس = گومش، آگاه = آگاه، بنشاستن = بنشانده. کنیسه = کنشت.

سرِ طناب را گرفت و دِ بکش.

راه صحرا را پیش گرفت دِ برو.

چوب را برداشت و دِ بزن.

قاشق را برداشت و دِ بخور.

کفش‌هایش را پاش کرد و دِ بدو.

پول‌ها را برداشت و دِ دَرّو (یا دِورمال).

شمشیرش را کَشید و دِ بکش.

دِ بشین دِ بشین تا صبح شد.

سین

دهستان بر خوار، بخش حومه‌ی شهرستان اصفهان

سین

نام بیابان تیه در کتاب مقدس

مسبدسین

مسبد مورخ ۵۲۶ هـ ق، از عهد سلجوقی، در بیرون شهر اصفهان، جانب شمال.

م

م. (حرف) حرف بیستم و هشتم از الفبای فارسی، و حرف بیست و چهارم از الفبای ابتثی (حروف هِجای عربی که به ترتیب الف. ب. ت. ث آید، مقابل اَبجَدی)، و حرف سیزدهم از الفبای ابجدی است، و در حساب جمّل آن را به چهل دارند و آن را میم گویند و بدینسان نویسند: «م» «ما» «- مـ» «ـم» مانند: آدم، مملکت وکم.

این حرف مرفوع، و از حروف ملّون است و نیز یکی از هفت حرف آتشی است، و آن هفت عبارتند از: الف و های هوّز و طای حُطّی و میم و فای سَعفص و شین قرشت و ذال.

بدل‌ها:

این حرف در عربی بدل به «ب» شود مانند:

یشم= یشب. لازم= لازب. محت= بحت. مطمئن= مطبئن. احزام= احزاب. ذام= ذاب.

و بدل به «ث» شود مانند:

معر= ثعر.

و بدل به «ن» شود مثل:

بنام= بنان. ذام= ذان. ذیم= ذین. ابزیم= ابزین.

و در فارسی بدل از «ن» آید مانند:

چمبه= چنبه. دمب= دنب. پشت بام= پشت بان. نردبام= نردبان. خم= خنب. دمب= دنب. شکمبه= شکنبه.

و بدل به «ب» شود مثل: غژم= غژب.

در اصطلاح علم تجوید علامت خاصه‌ی وقف لازم است که روی کلمات قرآن مجید گذارند و گاه رمز است (وقف لازم).

گاه رمز است از معروف.

گاه رمز از مقدم است در مقابل «خ» که رمزِ از مؤخّر است.

نزد ارباب حدیث، رمز است از مسلِم و صحیح مسلِم.

گاه کلمه‌یی را مکرر کنند و حرف اول کلمه‌ی دوم را به میم بدل کنند و از مجموع ترکیب اتباعی سازند و معنی «جز آن و امثال آن و غیره» مستفاد شود، مانند: زنگ منگ، سر مر، شیرمیر، صادق مادق، ضرب مرب، آب ماب، سیب میب، شَست مست، اسب مسب، بچه مچه، جنگ‌منگ، خنده منده، در مر، راه ماه، بار مار، یخ مخ، عرب مرب، غارت مارت.

و اگر کلمه مبدوّ به میم باشد، در دومی میم را گاهی بدل به «پ» کنند، مانند: مرد پرد.

بدان که گفت محمد حیا ز ایمان است ندارد ایمان آن دزل بی‌حیا و میا

(سوزنی)

مهر تویی مسلم در روزگار خویش وین دیگران همه حشرات و دغل مغل

(پسوند) گاه نشانه‌ی عددی ترتیبی است و ماقبل آن مضموم است، مانند یکم، دوم، سوم، و غیره:

اقلیم چهارم از تو پنجم وز نام تو نام آسمان گم

(واله هروی)

گروهی چو صبح یکم رویشان همه آتش و دودشان مویشان

(باقر کاشی)

نشین یکدم که ما ماندیم عمری گرفتاری که او عمر دوم شد

(ضمیر) ضمیر مفعولی به‌معنی مرا:

دانش به خانه اندر در بسته نه رخنه یابم و نه کلیدستم

(ابوشکور)

بالا چون سر و نو رَسیده بهاری کوهی لرزان میان ساق و میان بر

صبر نماندم چو این بدیدم گفتم زِه که بجز مسکه خود ندادت مادر

(منچیک)

به وصال اندر ایمن بدم از گشت زمان تا فِراق آمد بگرفتم چون برخفجا

(آغاجی)

بی ره نروم تام نگویند براه آی بر ره نروم تام نگویند ز ره برد

(آغاجی)

جز این داشتم اومید و جزین داشتم الجخت ندانستم از او دور گواژه زندم بخت

(کسایی)

گاه مضاف الیه قرار گیرد:

عشق او عنکبوت را ماند بتنیده است تفته گِرد دلم

(شهید بلخی)

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج فزون کردم اندیشه‌ی درد و رنج

(فردوسی)

نخوانم نبرده برادرم را نسوزم دل پیر مادرم را

(فردوسی)

مکن دوستی نیز با دشمنم که امروز در دست اهریمنم

(فردوسی)

می‌بگذری و نپرسی از کارم مانام به راه آسیا دیدی

(عطار)

گفتم که برد کلف ز رویم او ریخت غبار غم به مویم

(ابوالفضل فیاضی)

ضمیر متّصل اضافی که گاه بدون واسطه ملحق گردد و «م» تلفظ شود، مانند: عصام (عصای من). و گاه «ی» بین آن‌ها فاصله شود: عصایم. مویم.

به کلمه‌ی مختوم مختفی نیز بی‌واسطه پیوندد و «هـ» در نوشتن حذف شود و «م» تلفظ گردد، چون بم (= به من)، گر چه، اگر چه (= اگر چه مرا). و چون به کلمه‌ی مختوم به حرف صامت پیوندد «اَم» تلفظ شود: کتابم (فرهنگ فارسی معین).

ضمیر متصل فاعلی به معنی من (یادداشت به خط مرحوم دهخدا): رفتم، گفتم، خوردم، شَنیدم، دیدم:

شَنیدم ز دانا دگر گونه زین چه دانیم راز جهان آفرین

(فردوسی)

رفتم و بر سریر خواندندم هم به آیین خود نشاندندم

(نظامی)

گفتم آهن دلی کنم چندی ندهم دل به هیچ دلبندی

(سعدی)

(فعل) مخفف هستم، که همیشه ما قبل آن مفتوح است:

هر چند حقیرم سخنم عالی و شیرین آری عسل شیرین ناید مگر از منج

(منجیک)

گر خُدُو را بر آسمان فکنم بی گمانم که بر چکاد آید

(طاهر فضل)

پیری! مرا به زرگری افکنده‌یی شگفت بی‌گاه و دود زردم و همواره سرف سرف

(کسایی)

جهان دیدگان را منم خواستار جوان و پسندیده وبردبار

(فرودسی)

اگر من سَزایم به خون ریختن ز دار بلند اندر آویختن

(فردوسی)

آتش هجرانت را هیزم منم و آتش دیگرت را هیزم پده

(از حاشیهٔ فرهنگ اسدی نخجوانی)

رفیقان من با می و ناز و نعمت منم آرزومند یک تا زغاره

(پیشین)

نزنم هیچ دری تام نگویند که کیست چون بگویند مرا باید گفتن که منم

(خاقانی)

(پیشوند) علامت نفی در دعا و استغاثه.

سرش سبز بادا دلش پر ز داد جهان بی‌سر وافسرِ او مباد

(فردوسی)

فرستاده را گفت هرگز مباد که من بینم از تخم مهرک نژاد

(فردوسی)

چُنیـــن تـــا ببایســـت گَـــردان ســـپهر ازیـــن تخمـــه هرگـــز مـــبراد مهـــر

(فردوسی)

شـــاعر انـــدر مدیـــح گفـــته تـــرا کـــه امـــیرا هـــزار ســـال ممـــیر

قصر خسرو

علامت نفی در نفرین. دعای بده

بـر سـر جـور تـو شـد دیـن مـن و دنیـی من کـه مـه شب پوش قبا بادت و مه زین و فَرَس

(سنایی)

در بـاب شـاعری کـه مـبادا وی و مـه شـعر بـی سـنگ شاعریسـت بکوبم سرش به سنگ

(سوزنی)

چو صرع آمیخت با عقلی مه سر باد و مه دستارش.

(خاقانی)

گاه حرف نهی یا ادات نهی یا علامت نهی است، هَنگامی که در اول امر در آید مانند: میا، مبر، متاب، مجوی، مخور، مده، مرو، مزن، مسوز، مشوی، مغیژ، مفشار، مکن، مگیر، ملای، منال، موَرز.

این حرف در اول افادهی نهی کند چون میا، مرو، منشین، و مخیز و در این صورت هرگز از افعال جدا نوشته نشود (آنندراج):

گفـــت خـــیز اکـــنون و ســـاز ره بســـیج رفـــت بـــایدت ای پســـر ممغـــز تـــو هـــیچ

(رودکی)

مـــیازار مـــوری کـــه دانـــه کَـــش اســـت کـه جـان دارد و جـان شـیرین خـوش اسـت

(فردوسی)

نگـــه کـــن مـــرا تـــا ببینـــی بجـــنگ اگـــر زنـــده مانـــی مـــترس از نهـــنگ

(فردوسی)

نخســـتین فطـــرت پســـین شـــمار تویـــی خویشـــتن را بـــه بـــازی مـــدار

(فردوسی)

لشـــکر آرای چُنیـــن یافـــته‌یـــی تـــو بیاســـای و ز شـــادی ماســـای

(فرخی)

بـــر راه امـــام خـــود همـــی‌نـــازد او را مشـــناس و مـــه امـــامش را

(ناصر خسرو)

حـــق تـــو ده یـــازده‌ســـت بـــیش مـــبردار تـــا نرســـد رنجـــت ار کنـــند تعّـــرف

(سوزنی)

مـــزن بـــی تـــأمل بـــه گفـــتار دم نکـــو گـــوی اگـــر دیـــر گویـــی چـــه غـــم

(سعدی)

میم

کنایه از لب محبوب:

به میم اندرون بود سی نجم تابان به دال اندرون بود روشن هلالی

(لامعی)

میم دهان

کنایه از تنگی دهان محبوب:

گر عبارت کند از میم دهانت آید ز چشمه‌ی میم آبِ حیاتت

(جامی)

چو آن میم دهان گشتی سخن ساز چو میم از حیرتش ماندی دهان باز

(وحشی)

میم را کرانه به سین خَستن

کنایه از لب را با دندان گزیدن:

گه لام را گُسست همی از بَرِ الف گه میم را بخست کرانه همی به سین

(لامعی)

میم کاتب

کنایه از کور و نابینا:

وز سر ناوک اجل صورت بخت خصم را دیده چو میم کاتبان کور شد از مکدّری

(خاقانی)

ن:

ن (حرف) حرف بیست و نهم از الفبای فارسی،و حرف بیست و پنجم از الفبای عربی (ابتث) است، و در حساب جمّل آن را به پنجاه گیرند.

نـام آن نـون و از حـروف هوایـی است (برهان). و از حروف شمسیه و از حروف پرملون و از حروف زلاقه است (المزهر).

اصطلاح تجوید: از حروف ذولقیه و ذلق است (لغت‌نامه).

در دسـتور زبـان عربـی از جملـه‌ی حـروف چهارگانه‌ی علامت مضارع است: الف، ت، ی، ن (اتین) که به اول فعل مضارع متکلم‌المغیر درآید: نکتب، نخرج.

رمز کلمه‌ی رمَضان است، و نیز رمز است «اُنظر» را.

در کتب احادیث شیعه، رمز است از عیون اخبار رضا (ی) صدوق.

در کتـب رجـال شیعی، اصحاب حسن بن علی را رمز است. و نیز «ن ل» رمز است «نسخه بدل» را.

در تـداول عـوام جانشـین «نـد» ضـمیر فاعلـی جمـع غایـب یا مفرد (احتراماً) شود: رفتن، فرمودن، بگیرن، می‌رون، بجای: رفتند، فرمودند، بگیرند و می‌روند.

مؤلـف آنـندراج نویسـد: و گـاه باشد که حرکت یا نون، کار رابطه کند، مثل: زید دبیرِ، یعنی دبـیر اسـت. و خوشـن و نیکـن، یعنـی خـوش اسـت و نیک است. این است در رشیدی و شرح تهذیب عبدالعلی بیرجندی.

گاه از آخر کلمه حذف شود تخفیف را: چون، چو. همچون، همچو:

لاجـرم خلـق همـه همچـو امامـان شـده‌انـد یکسـره مسـخره و مطـرب و طـرّار و طـنّاز

(ناصر خسرو)

پخـــته شـــدم و چـــو گشـــت پخـــته زنـــبور سَـــزاتر اســـت بـــه انگـــور

(ناصر خسرو)

آن قـوم کـه در زیـر شـجر بیعـت کـردند چـون جعفـر و مقـداد و چو سلمان و چو بوذر

(ناصر خسرو)

آستی، آستین:

تو گفتی که از تیزی و راستی ستاره بر آرد همی آستی

(فردوسی)

با صد کرشمه بستُرد از رویت با شرم گرد پر آستی و مِعجر

(ناصر خسرو)

هر که او پیشه راستی دارد نقد معنی در آستی دارد

(سنایی)

زمی، زمین:

مغ آنگهی گفت از قبله‌ی تو، قبله‌ی من بهست کِز زَمی آتش به فضل به بسیار

(اسدی)

ای خوانده بسی علم وجهان گشته سراسر تو بر زمی و از برت این چرخِ مدوّر

(ناصر خسرو)

در زَمی اندر نگر که چرخ همی با شب یازنده کارزار کند

(ناصر خسرو)

هر چه در آسمان و در زمی است و آنچه در عقل و رای آدمی است

(نظامی)

و از آخر کلمه‌ی «من» حذف شود هنگام اتصال به «را»:

من را، مرا:

مرا غمز کردند کان پرسخن به مهر نَبی و ولی شد کهن

(فردوسی)

مرا دلیست گِروگان عشق چندین جای عجب‌تر از دل من دل نیافریده خدای

(فرخی)

بنمود مرا راه علوم قدما پاک و آنگاه از آن برتر بنمودم بهتر

(ناصر خسرو)

مرا در صفاهان یکی یار بود که گُندآور شوخ و عیّار بود

(سعدی)

عشق مرا، ای بتو از من درود بینی و از اسب نیایی فرود

(ایرج میرزا)

و گاه از اول کلمه حذف شود تخفیف را:

هر که با سلطان شود او همنشین بر درش شِستن بود حیف و غبین

(مولوی)

چون در پیش گنبد از اسب پیاده شد (امیر المؤمنین حمزه) درون آمد، اصفیای با صفا را در مصلا شسته دید، پیشتر شد. (قصه امیرالمؤمنین حمزه، نسخهٔ خطی، از ماهنامهٔ فرهنگ، شمارهٔ ۴).

ابدال «ن»:

چندن=جندل، نیفه= لینه، نشاندن= نشاختن، بنشاندن، بنشاستن، نشگون= وشگون، تان= تار، تانه= تاره، این‌روز= امروز، این‌سال= امسال، انبار= امبار، انباز= امباز، استانبول= استامبول، تلنبه= تلمبه، تنباکو= تمباکو، دُنب= دمب، سُنب= سُم، قلنبه= قلمبه، بنان= بنام.

نون ابرو

کنایه از خمیدگی ابرو:

دیده تا میم دهان و نون ابروی تو دید نقش آن بستم به دل چون بود هر دو نقش من

(کمال خجندی)

نون والقلم مأخوذ از آیه‌ی مبارکه‌ی «والقلم»

به گفته‌ی صوفیه: نون، علم الاهی است، قلم، عقل اول است و کنایه از دنیا، همچنین تشبیه صریح.

تو برادر موضعی ناکِشته باش کاغذ اسپید نابنوشته باش

تا مشرّف گردی از نون والقلم تا بکارد در تو تخم آن ذوالکرم

(مولوی)

چو ماهیّ کِلکش زند دَم زِیَم دهد عقل کل شرح نون و القلم

(خواجو)

گیسو و رونو رودخانش به هم ابروی او با مژه‌ی نون و القلم

(امیر خسرو)

ماه و سر انگشت خلق این چو قلم آن چو نون خلق چو طفلان نو شاد به نون والقلم

(خاقانی)

نون‌های قرآنی

۱- ن و القلم و... ۲- ذوالنون (یونس: صاحب ماهی) ۳- یوشع بن نون

۲- ن / نون

از فواتح سوَر و از حروف مقطعه‌ی قرآن است. ابتدای سوره‌ی شصت و هشتم (قلم)، با ۵۲ آیه، و منزَّل در مکه.

این حروف مرموز ۷۹ حرف یا مجموعه‌ی حرفی است که در آغاز ۲۹ سوره‌ی قرآن (که همگی مکی هستند- جز بقره و آل عمران) آمده است، و ۱۴ حرف از ۲۸ حرف عربی را تشکیل می‌دهند.

این حروف از یک حرف تا پنج حرف را تشکیل می‌دهند: ن و ص و ق، حم و طه، الم و الر، المرو المص، کهیعص.

در توضیح و تفسیر این حروف، اقوال مختلفی مطرح است:

ضریبی از عدد۱۹، با ترتیب کثیر تا قلیل (رَشاد خلیفه)، حروف تشکیل دهنده‌ی قرآن است و تحدّی پیامبر، و اشاره به اسماء الله الحسنی است. از ادات تنبیه و استفتاح است (رشید رضا)، جزو متشابهات است (سیوطی) و ...

و اما درباره‌ی این کلمه‌ی مرموز و سرّی «نون»، مفسران قدیم از قبیل طبری و میبدی و طوسی و طبرسی و ابوالفتوح، از قول ابن عباس و مجاهد و مقاتل و سدّی، نقل کرده‌اند که مراد از آن ماهی‌یی است که [در افسانه‌ها گُمان می‌برده‌اند] زمین بر روی آنست.

همچُنین معانی دیگری برای آن نقل کرده‌اند: ۱- دولت ۲- طرحی از نور ۳- نهری در بهشت ۴- ماهی عادی که در دریاست و خلقت ظریف و فکر انگیزی دارد ۵- نام سوره (←مجمع‌البیان). ۵- ذوالنون: «وَ ذَا النُّونِ اذ ذهبَ مُغاضِباً ان لن نَقدِرَ علیه فنادی فی الظلماتِ أن لا اله الا انت سبحانک انی کنتُ من الظالمین» (انبیاء ۸۷).

مـراد از ایـن صـاحب ماهـی یونـس نبی است، که در آیه‌ی ۴۶ از سوره‌ی قلم نیز «صاحب الحوت» نامیده شده است، و نام یونس چهار بار در قرآن مذکورست.

چون ماهی کِلک آرم به تحریر تو از نون والقلم می‌پرس تفسیر

(حافظ)

حضـرت یونـس بن امّتای از انبیای الاهی است. داستان / قَصه‌ی او در تفسیر قرآن از جمله تفسیر ابوالفتوح چُنین آمده است:

قوم یونس در [نینوا در] سرزمین موصل بودند. خداوند یونس را به رسالت، نزد آنان فرستاد. بـه او ایمـان نـیاوردند. یونـس به خداوند شکایت کرد. خداوند مقرر داشت که در ظرف سه روز آینده عذابی بر سر آنان نازل خواهد کرد.

چـون آثـار عـذاب ظاهـر مـی‌گـردد، پادشاه و مردم دست به دعا و انابه بر می‌دارند، و از در اخلاص و ایمان وارد می‌شوند. خداوند چون در آنان صِدق و اخلاص می‌بیند آنان را می‌بخشد، و چـون قـوم یونـس بـر خـلاف ادعای یونس- که می‌گفت عذاب الاهی بر آنان نازل خواهد شد- عـذاب نشـدند، یونس آزرده خاطر شد. گفت: خدایا! آن قوم اینک مرا دروغ‌گوی می‌دانند. از آن دیار برفت (و ذالنون اذذَهَب....) به دریا رَسید. سوار کَشتی شد. دریا آشفته شد. قرعه زدند.

قـرعه، بارهـا بـه نام او در آمد. او را به دریا انداختند. ماهی بزرگ [نون / نهنگ] او را بلعید. چهـل شبانه روز در شکم ماهی بود. ماهی او را به صحر انداخت. به امر خداوند درخت کدو بُنی رویید و بر او سایه افکند.

چـند روز بعـد درخـت کدو بی آب ماند و پژمرده گشت. یونس دلتنگ گردید. خداوند به او وحـی فرستاد که برای کدو بُنی دلتنگ می‌شوی، چگونه برای صد هزار تن یا بیشتر از قوم خود [که اینک ایمان آورده‌اند] دلتنگ نمی‌شوی؟ یونس تنبّه یافت و به میان قوم خود رفت. (تفسیر ابوالفتوح، ۲۰۸/۱۰-۲۱۴)

بـه موجـب تورات، یونس در عِداد انبیای الاهی است و واژه‌ی یونس، یونانی است و به معنی کبوتر (اعلام قرآن، خزائلی، ۶۸۷-۶۸۹).

۳- یوشع بن نون بن افرییم بن یوسف

مفسران، از جمله میبدی و ابوالفتوح و فخر رازی، در چگونگی داستان موسی (ع) ومصاحب او «و اذ قـال موسی لفتاه...» (کهف، ۶۰) نوشته‌اند که موسی (ع) در یکی از مناجات‌های خود از حـق تعالـی در خواسـت کـرد کـه اگـر درمیان بندگان، کسی از او (موسی) عالم‌تر هست، او را

راهنمایی کند. خداوند فرمود: آری، در میان بندگان من بنده‌یی هست که نام او خضر است، اواز تو عالم‌ترست.

سپس موسی (ع) از خداوند پرسید که خضر را کجا بجوید؟ خداوند فرمود: بر ساحل دریا، نزدیک صخره‌یی، وعلامتش اینست که ماهی شور وبریانی که همراه موسی (ع) و مصاحب او هست، در آن محل زنده می‌شود و راه به دریا می‌یابد.

در این قصه، موسی (ع) دو مصاحب دارد: اول فتاه / فتی، که به گفته‌ی اغلب مفسران یوشع است، و بعضی دیگر گفته‌اند که غلام او بوده است.

در آیات ۲۲ و ۲۳ از سوره‌ی مائده نیز چُنین آمده است:

گفتند ای موسی! در آن جا قوم زورمند وستم‌گری هستند، و مادام که آنان بیرون نرفته‌اند، ما وارد آن‌جا نخواهیم شد، و چون از آن بیرون شدند، ما به درون خواهیم رفت. و دو مرد از پرواپیشگان که خداوند بر آن‌ها لطف و انعام کرده بود، گفتند بر آنان از دروازه وارد شوید و چون وارد شدید، پیروز خواهید شد و اگر مؤمن هستید، برخداوند توکل کنید.

مفسران در ذیل کلمه‌ی «رجلان» یا مرجع رجلان گفته‌اند: یکی یوشع بن نون بود و دیگری کالب بن یوفنا.

ی.

ی (حـرف) نشـانه‌ی حرف سی ودوم، یعنی آخِرین حرف از الفبای فارسی، و حرف بیست و هشتم از الفبای عربی، حرف دهم ازالفبای ابجدی است.

در حسـاب جمَّـل آن را دَه گـیرند. نـام آن «یـا»، «یـاء»، «ی»، «یـی»، است و در خط به صـورت‌هـای زیـر نوشته، و با اصطلاحات «ی تنها»، و «ی آخر» چنان‌که «ی» در «خدای» ، و «ی اول» چـنان ک «یــ» در «یـار» و «پاربسـایی»، و «ی وسط» چنان که «یـ» در «امین» ، و «ی آخر» چنان که «ی» در «مسلمانی».

ایـن علایـم کتبی در عربی و فارسی عِلاوه بر این‌که نماینده‌ی حرف صامت «ی» [یِ] است نمایـنده‌ی مصـوت «ی» [ای] هـم هسـت، و بـا آن‌که این دو از نظر زبانشناسی دو حرف کاملا جداگانـه اسـت، در عربـی و فارسـی یـک حـرف به شمار می‌رود، و با توجه به تلفظ خاص یای مجهول - که شرح آن خواهد آمد- این علایم کتبی نماینده‌ی سه صَدا و سه حرف خواهد بود.

ابدال «ی»:

آرسـتن= یارسـتن، افتادن=افتیدن، چربی= چربو، شَنیدن= شَنودن، شکمی= شکمو، قوزی= قوزو، جاری= یاری، دجله= دیله، پادزهر= پای‌زهر، خدو= خیو، خود= خوی، رختشوی= رختشور، شـدیار= شـد کـار، مـرده شـوی= مـرده شـور، زرگـون= زریـون، آذرگـون= آذریـون، نای= نال، بیـناد= بُـنلاد، بـلاوه= بلایـه، بـودن= بـیدن، هـنوز= هنـیز، نـوروز= نیروز، خوه= خوی، دومادر= دومـادری، راهگـان= رایگـان، اثـرب= یثرب، ارمیا= یرمیا، اسار= یسار، ثالی=ثالث، شیره= شجره، قیاط= قیراط، دیاس= دماس، حساب= حسیب، سلاح= سلیح.

انواع «یا»های معروف:

۱- «ی» خطـاب. ایـن «ی» بـه آخِـر افعـال و رابطه‌ی جمله‌ها درآید و یکی از شش ضمیر متصـل فاعلـی (یعنی م. ی. د.یم. ید. ند.) باشد که بجز به افعال و رابطه‌ی فعل، به کلمه‌ی دیگر نپیوندد. «ی» ضمیر هنگام اتصال به رابطه‌ی «است» بدین صورت باشد: «استی»، ولی هَنگامی شـود کـه مخفـف شـود، بـه صـورت «ای، ئـی، یـی، ایی» درآید ومخصوصا در اتصال به ضمایر منفصـل: مـن. تـو. او... چنیـن باشـد: «توئـی» یعنی تواستی یا تو هستی، چنان‌که «منم»، هم مخفف من استم یا من هستم است.

صاحب «المعجم» آن را حرف ضمیر و رابطه نامیده است و گوید: و آن «یا» ئی است که در اواخـر افعـال ضمیر مخاطب باشد. چنان‌که رفتی و می‌روی و در اواخر صفات حرف رابطه باشد

چنان‌که تو عالمی، تو توانگری. و آن را از حروف وصل شمرد و گوید و از حروف رابطه «یا» حاضر، چنان‌که:

دوستاگر دوستی گر دشمنی　　جان شیرین و جهان روشنی

(المعجم، چ رضوی، ۱۸۷)

- صاحب براهین العجم این «ی» را نخستین قسم از «یا»های معروف شمرده، و این شعر را از ادیب صابر شاهد آورده است:

ای زلف دلبر من دلبند و دل گُسِلی　　گه در جوار مَهی گه در جوار گِلی

و سپس گوید این «ی» به حال خود باقی باشد و در اضافت متحرک نشود.

صاحب آنندراج آرد «یاء» خطاب بعد از اسماء وافعال آید در آخر افعال معنی تو دهد. چنان‌که گفتی و می‌خواهی و خواهی گفت و بردی. و هر گاه بعد از اسما آید معنی «هستی» از او مستفاد می‌شود. چنان‌که هنوز طفلی، یعنی طفل هستی.

در الحاق یای ضمیر به کلمات مختوم به «الف» و «ت» و «های» غیر ملفوظ، «یاء» اضافت آرند چون تو دانایی، تو خوش خویی، تو تشنه‌یی. ولی گاه در کلمات مختوم به او کلمه را بی‌آوردنِ حرف وقایه به «ی» متصل کنند چون:

شادگردی چون حدیث ازداد نوشروان کنند　　دادگر باش وحقیقت کن که نوشروان تویی

(ناصر خسرو)

تو شب آیی نهان بوی همه روز　　همچنانی یقین که شب یازه

(فرالاوی)

گه ارمنده‌یی و گه ارغنده‌یی　　گه آشفته‌یی و گه آهسته‌یی

(دقیقی)

لبِ بخت پیروز را خنده‌یی　　مرا نیز مروای فرخنده‌یی

(دقیقی)

سیاوش است پنداری میان شهر و کوی اندر　　فریدون است انگاری به زیر درع و خوی اندر

(دقیقی)

ای زین خوب زینی یا تخت بهمنی　　ای باره‌ی همایون شبدیز یارشی

(دقیقی)

نـــادان گمـــان بـــری و نـــه آگاهـــی از تَنـــبل و عزیمـــت و نـــیرنگش

(طاهر فضل)

ای ســرخ گــل تــو بُسّــد و زَر و زُمــرّدی ای لالــه‌ی شــکفته عمــیق و خُماهنــی

(خسروی)

اگـــر بـــاره‌ی آهنینـــی بـــه پـــای ســـپهرت بســـاید نمانـــی بجـــای

(فردوسی)

بـــدو گفـــت خـــوی بـــد ای شـــهریار پراکـــنددی و تخمـــت آمـــد بـــه‌بـــار

(فردوسی)

آیـــا آن‌کـــه تـــو آفتابـــی همـــی چـــه بـــودت کـــه بـــر مـــن نتابـــی همـــی

(فردوسی)

کـــه هـــم شـــاه و هـــم موبـــد و هـــم ردی مگـــر بـــر زمیـــن فـــرّه‌ی ایـــزدی

(فردوسی)

روا باشـــد ار پـــند مـــن بشـــنوی کـــه آموزگـــار بـــزرگان تویـــی

(فردوسی)

تـــرا کـــردگـــار اســـت پـــروردگـــار تویـــی بـــنده‌ی کـــرده‌ی کـــردگـــار

(فردوسی)

کـــنون دیـــرزی شـــاه فرخـــنده دیـــن تویـــی خســـروِ داد وبـــا آفریـــن

(فردوسی)

ســـپهدار تـــرکان و تـــوران تویـــی بـــه رزم انـــدرون خصـــم ایـــران تویـــی

(فردوسی)

گـــر همـــه ریدکـــان تریـــنه شـــوند تـــو کبیـــتای کنجدیـــن منـــی

(طیان)

ز آب دریـــا گفتـــی همـــی بـــه گـــوش آیـــد کـــه پادشـــاها دریـــا تویـــی ومـــن فرغـــر

(فرخی)

تو چُنین فربه و آکنده چرایی پدرت　　هندویی بود یَکی لاغر و خشکانج و نحیف

(لبیبی)

پرستنده‌یی سوی در بنگرید　　زباغ اندرون چهره‌ی جم بدید

(عنصری)

بدو گفت هر مس چرایی دُژم　　نه همچون منی دلت مانده به غم

(عنصری، وامق و عذرا)

ببر آرد بخت پوده درخت　　من بدان شادم و تو شادی سخت

(عنصری)

من طالب خنج تو شب و روز　　اندر پی کُشتنم چرایی

(عنصری)

اگر سختی بری ور کام جویی　　ترا آن روز باشد کاندرویی

(فخر الدین اسعد، ویس و رامین)

بونصر بخندید و گفت ای خواجه تو جوانی هم اکنون او را رها کند. (تاریخ بیهقی، چ ادیب، ۳۷۰). امروز تو خلیفت مایی (تاریخ بیهقی).

تو تا ایدری شاد زی غم مخور　　که چون تو شدی بازنایی دگر

(اسدی)

همه ساله ایدر توانا نه‌یی　　که امروز اینجا و فردا نه‌یی

(اسدی، گرشاسبنامه، ۲۳۹)

بر تو خندد که غافلی تو از آنک　　در سرای غرور نیست سُرور

(ناصر خسرو)

ای شاهد شیرین شکرخا که تویی　　وی خوگر جور و کین ویغما که تویی

(سوزنی)

تویی عالَمِ داد و دین را مدبِّر　　نه‌یی بلکه خود عالم دین و دادی

(انوری)

ز نُـه فلـک بـه جهان ار چه پس برآمده‌یی　　بـه وضـع مرتبه پیشی چو در حساب یکی

(سیف اسفرنگ)

از چـه‌یـی کَـل بـا کـلان آمیختـی　　تـو مگـر از شیشـه روغـن ریختـی

(مولوی)

حـور از بهشـت بـیرون نـاید تـو از کجایی　　مـه بـر زمیـن نباشـد تـو ماهـرخ کدامـی

(سعدی)

تعلـق حجابسـت و بـی حاصـلی　　چـو پـیوند خـود بُگسَـلی واصـلی

(سعدی)

الا گـر طلـبکار اهـل دلـی　　ز خدمـت مکـن یـک‌زمـان غافلـی

(سعدی)

گفـتم از دسـت غمـت سر بجهان در بنَهَم　　چـون توانـم کـه بـه هر جا بروم در نظری

(سعدی)

رفتـی و نمـی‌شـوی فـراموش　　مـی‌آیـی و مـی‌روم مـن از هـوش

(سعدی)

آن گـه کـه تـو از سـفر بیایـی　　حاجـت نـبود بـه ارمغانـی

(سعدی)

ای که گفتی هیچ مشکل چون فِراق یار نیست　　گـر امـید وصـل باشـد همچُنان دشوار نیست

(سعدی)

دسـت در دامـن عفـوت زنـم بـاک ندارم　　کـه کریمـی وحکیمـی وعظیمی و قدیری

(سعدی)

بـتر زانـم کـه خواهـی گفتـن آنـی　　ولیکـن عیـب مـن چـون مـن ندانـی

(سعدی)

صـاحب براهیـن العجـم قسـم پـنجم از «ی»های معروف را «ی» تعظیم و حشمت شمرده اسـت و گویـد: ایـن «ی» در صورتی که مخاطب باشد معروف است. چُنانکه گویی تو بسیار مرد فاضلی و بزرگ عالمی.

و قسم ششم را «ی» تعجب نامیده است و گوید این «ی» نیز در صورتی‌که مخاطب (حاضر) باشد معروف است، چنان‌که گویی تو مرد بدی بوده‌یی و چه بد مردی.

قسم هفتم را «ی» اثبات نامیده است و مثالی آورده، چُنان‌که گویی آخِر تو مرد نجّاری و بزّازی، یعنی صفت نجّاری و بزّازی از برای تو ثابت است.

باید دانست که «ی» تعظیم و «ی» تعجب و «ی» اثبات صفت، در اضافت چون «ی» مخاطب باشد، این «ی»ها با هم قافیه چون «ی» مخاطب باشد، این «ی»ها با هم قافیه شوند و با الفاظی که مختوم به «ی» معروفند روا باشند.[1]

اقسام «یا» درعربی. «یاء» درعربی نیز بر چند گونه است: ۱- «یاء» ثأنیت. در افعال چون تکتبین و اکتبی، و در اسماء مانند حبلی عطشی و جُمادی.

۲- «یاء» انکار یا استنکار. به قول صاحب تهذیب چون بحسنیه، در پاسخ کسی که گوید مررتُ بالحسن، که نون را به «یا» کشانده به آخِر آن‌هاء وقف ملحق سازند.۳- حرف تِذکار. چون قدی[2] و این «یاء» را «یاء» متکلم مجرور هم نامند خواه مذکر باشد و خواه مؤنث، مانند ثوبی و غلامی، و در آن فتحه و سکون هر دو روا باشد وحذف آن نیز جایز است مخصوصا در ندا که گویند یا قومِ و یا عبادِ (بکسر حرف آخر کلمه)، لیکن اگر بعد از الف مقصوره باشد فقط فتحه جایز است چون: عصای. همچنین بعد از یای جمع نیز مفتوح بود، مانند آیه‌ی شریفه‌ی «و ما انتم بمُصرخیَّ» که اصل بمُصرخینی است (ابراهیم، ۲۲).

گاهی به توّهم این‌که اگر حرف ساکن را متحرک کنند حرکت آن کسره باشد، این «یاء» را یای متکلم منصوب هم گویند. و در این هَنگام ناچار باید پیش از نون وقایه بیفزایند تا آخر فعل ز جرّ مصون ماند چون ضربنی. و نون وقایه گاه پیش از «یا»ی متکلم مجرور هم افزوده شود، ولی فقط درکلمات خاصی که قیاس بر آن‌ها روا نیست مانند: عنی، قدنی، قطنی، و این نون برای سالم ماندن سکون بنایی است که کلمه بر آن است.

۴- «یا»ی تثنیه، چون رأیت الصالحین.

۵- «یا»ی جمع. چون: رأیتُ الصالحین.

۱- معنی تعظیم و تعجب و اثبات صفت از ماقبل و مابعد جمله و اقتضای حال مخاطب مفهوم شود نه از «ی»، و در حقیقت سه نوع «ی» همان «یاء» خطاب است، بعضی هندیان هم برای حروف مفرده از این قسم معانی بسیار استخراج کرده‌اند که غالبا مربوط به سیاق جمله است نه خود حرف.

۲- صاحب مغنی گوید صواب آن است که این «یاء» را نیز مانند «یاء» تصغیر و «یاء» مضارعت و «یاء» اطلاق و «یاء» اشباع ومانند این‌ها مستقلاً بشمار نیاوریم زیرا همه‌ی آن‌ها از اجزای کلمه باشند.

۶- «یـا»ی محموله. مانند: میزان و میعاد که در اصل «مِوزان» و «موعاد» بوده است و او را به مناسبت کسره‌ی ماقبل به یا بدل کرده‌اند.

۷- یای مدّ منادا، مانند یا بیشرا، یا منذیرا، به‌جای یا بشر و یا منذر.

۸- «یا»ی فاصله‌ی میان ابنیه مانند یای صیقل و عیهره و مانند این‌ها.

۹- یای همزه خطا. مثل قائم، و لفظاً مانند خطایا، جمع خطیئه.

۱۰- یای تصغیر. مانند عُمَیر،تصغیر عُمَر، و رُجَیل تصغیر رَجُل.

۱۱- یـای مـبدلّه از لام الفعـل. چون خامی و سادی، بجای خامس و سادس: اذا ماعد اربعـة فسال فزوجک خامس و ابوک سادی.

۱۲- یای ثعالی و ضفادی. یعنی ثعالب و ضفادع: و لضفادی جمعه نقانق.

۱۳- یای ساکنه. که در موضع جزم آن را بر حال خود گذارند مانند:

الم یأتیک و الانباء تنمی

بما لاقت لبون بنی زیاد

یای در «یأتیک» با این‌که در موضع جزم است حذف نشده.

۱۴- یـای جـزم مرسل. چون: اقض الامر، یا حذف شده، زیرا پیش از آن کسره‌یی هست که جانشین آن شود.

۱۵- یـای جـزم منبسط. مانند: رأیتُ عبدیَ الله که حذف نشده است، چون آن را جانشینی نباشد و برای اجتناب از التقای ساکنین مکسور شده است.

۱۶- یای تعایی. چنان‌که گوینده‌یی گوید: مررتُ بالحُسنی . سپس گوید: اخی بنی فلان.

۱۷- یـای صـله در قوافـی. مانـند: یا دارمیـة بالعلیاء فالسندی، که کسره‌ی دال به یا تبدیل شـده. خلیل این یا را یای ترنّم نامیده است که قوافی بدان کشیده شود و عرب در غیر قافیه نیز کسره را به یا رساند:

لا عهد لی بنیضال.

اصبحت کالشن البالی.

کـه نصـال، نیضال شده، و در این مصراع: علی عجل منی اطأطیء شیمالی، شمالی، شیمالی شده است. (تاج العروس).

و نوعـی یاء هم فقط در قوافی اشعار عربی، یا ملمّع از اشباع کسره حاصل آید. این یاء را در لفـظ آرنـد ولـی در کتابت بنویسند و عباد و وِداد را مثلا با ادعای و ینادی قافیه آرند و آن‌ها را عبادی و ودادی تلفظ کنند.

چنان که گفته آمد بحث درباره‌ی حرف «ی» فراوان است به طوری که در لغت نامه‌ی دهخدا، ۲۱ صفحه ذیل حرف «ی» بحث و جمع‌آوری نکات آمده است.

ای بار خدای و کِردگـــارم
من فضل تو را سپاس دارم

منابع

۱. آلفرد هوهنه گر، تر: علی صلح جو، *نمادها و نشانه‌ها*، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، اول، ۱۳۶۶. تهران.

۲. آندره واروسفل، تر: عباس گرمان، *اعداد و اسرار آن*، سازمان کتابهای جیبی، تهران، چاپ اول، ۱۳۴۵.

۳. ابن عماد اقفهسی، *الارشاد الی ما وقع فی الفقه و غیره من الاعداد*، بیروت، چ اول، ۱۹۹۲.

۴. احمد شاملو؛ ابوالحسن نجفی، *فرهنگ فارسی عامیانه*، منابع مندرج در متن.

۵. ارنست کاسیرر، تر: یدا.. موقن، *فلسفه‌ی صورت‌های سمبلیک*، تهران، هرمس، اول ۱۳۷۸.

۶. امام خمینی، رسالهٔ توضیح المسائل ؛ بغداد، ۱۳۹۸.

۷. بهروز دانشفر، *فرهنگ جهانی فیلم*، (۳ ج)، تهران، روزنه کار + نگارستان کتاب، ۱۳۷۳-۱۳۷۹.

۸. پیر گریمال، تر: احمد بهمنش. *فرهنگ اساطیر یونان و روم*، امیرکبیر، دوم ۱۳۵۶.

۹. تقی پور نامداریان، *رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی*، علمی‌و فرهنگی، ۱۳۶۴، ۴۸۵ص، وزیری.

۱۰. جان م. صدقه، *معجم الاعداد، رموز و دلالات*، مکتبة لبنان ناشرون، بیروت، چاپ اول ۱۲۹۴ ق.

۱۱. حسام نقبایی، *اعداد سخن می‌گویند*، اتریش ۱۹۸۳.

۱۲. خلیل الجَرّ، تر: سید حمد طبیبیان، *فرهنگ لاروس عربی - فارسی*، امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۶۷. تهران

۱۳. دایرة المعارف تشیّع.

۱۴. ژان شوالیه، آلن گربران، تر: سودابه فضایلی، *فرهنگ نمادها*، تهران، جیحون، اول ۱۳۷۸.

۱۵. سید کاظم موسوی بجنوردی، *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، جلد ۹، چاپ اول، ۱۳۷۹. تهران.

۱۶. عبدالرزاق نوفل، *الاعجاز العددی للقرآن الکریم*، دارالکتاب العربی، بیروت، چ پنجم، ۱۹۸۷.

۱۷. علی اکبر دهخدا، لغت نامه، مجلس شورای ملی، تهران، ۱۳۶۶.

۱۸. غلامحسین مصاحب، *دایرة المعارف فارسی*، جلد اول، انتشارات فرانکلین، ۱۳۴۵، ۲۴۰ص، بخش اول ۱۳۵۶؛ بخش دوم ۱۳۷۴. تهران، انتشارات کتابهای جیبی.

۱۹. *فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور*، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۷، ۶۳۹ ص، رحلی.
۲۰. *قرآن کریم*، دارالقرآن الکریم، ۱۳۷۳. تهران.
۲۱. کارل گوستاویونگ، تر: ابوطالب صارمی، *انسان و سمبلهایش*، کتاب پایا، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۹.
۲۲. کتاب مقدس (عهد قدیم و جدید).
۲۳. م. لوفلر، دلاشوماتر: جلال ستاری، *زبان رمزی قصه‌های پریوار*، توس، ۱۳۶۶، ۲۶۰ ص، رُقعی.
۲۴. محمد خاتمی؛ *فراماسونری* ؛ کتاب صبح؛ تهران؛ دوم؛ ۱۳۷۶.
۲۵. محمد فؤاد عبدالباقی، *المعجم المفهرس لألفاظ القرآن الکریم*، تهران، اسماعیلیان، چ هفتم، ۱۳۶۷.
۲۶. مهدی ستایشگر، *واژه نامهٔ موسیقی ایران زمین* (۳ ج)، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۴-۱۳۷۶.
۲۷. مهدی صدری، *حساب جُمّل در شعر فارسی*، نشر دانشگاهی، ۱۳۷۸، ۴۳۳ص. وزیری
۲۸. مهرداد بهار، *اساطیر ایران*، بنیاد فرهنگ ایران، اول، ۱۳۵۲. تهران.
۲۹. مهشید مشیری، *فرهنگ زبان فارسی*، سروش، چاپ سوم، ۱۳۷۸.
۳۰. یاسابور و کووایاما، ارنست لینر، مقصود نامدار، *علائم تجاری و نمادها*؛ فرهنگان، چاپ چهارم، ۱۳۷۱، تهران.
+ منابع مذکور در متن و ... .